

2298

ماشاء الله

من تاج افکار جبار و بیان سخن روانی محمد صادق خان



ترجمہ و تالیف محمد حیدر خان صاحب دارالکتاب

مطبع مکتبہ امیر علی خاں

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3041



بسم الرحمن الرحيم



سجود آوردن خانه بدایع نگار
و در بارگاه محمد و شای حضرت آفریدگار

۳۰۲۱

شگفتی غنچه دمان و نغمه سنجی عندلیب زبان بد نسیم دلکش تو گشت روح افزای محامد
و مناقب گلشن آرای بیت که بگلونه طرازی رشحات بحباب آرای سلاطین نامدار و
فرمانروایان نصفت کردار و دارش بندان چمن بگاریتی و جمال عروسان بوستان بملکنت
برافروخت و بصواعق سیاست معدت قرین این گرد و حق پرتوه که شناسندگان
صواب اندیش و فروختن ان سعادت کیش اند فرمن جور و اعتساف و خفا تا که
تعدی و انحراف از سبط محموده عالم پاک منسوبت خارکات طرازان را مانده
فرد الفجار حبیدیه و وفایان بخشید تا ترانه اسودد کیتایش بسید اول سبک کران
کلمته الحق تو منید را اتم ناید پیشگاه قصر منیع القدر ازل و ابد بیوانت ه نشین کمال

بوسیت و در اوقایط طراش این فیروزه طاق آتش منظمه مجال آید
رافسته

برافیه و زین این سبز خرگاه بمبند زو بسد پر شمع اریان و جود با سویی جسمیت از دیانت جبال اندر رمش از یافت نادره	پدید آرند خور و داد و دی ماه سککل زو کلاه تاج داران فلک رفعت زمین پستی از دیانت تفکر و کبیرا سینه نادره
--	--

بهرگاه قدسیان الطباق خضراوی را مجال آن نباشد که مقصدی بحاجه جلالت او شوند
سردان او نام تمام غبار دی را چه یازا که در سخاوت شکوه صفات حدیث ساشن خط و زین
لواسته

ز کسب او سخن آغاز کن و ن کسی که در ملک ذات او سخن کرد به کهنش یک رسد این عقل در لیش خسبی در تنده موج بحر ز رسی	بود ابواب حیرت باز کردن شش تویی کریمان راه وطن کرد که اگر نهیت از کیفیت خویش زادر اکش چه خواهد بست طریقه
---	---

صغیر انگریز بلبل دستان سرای گلک انجاریم در گذر لغت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم	
--	--

جوا بھر زو ابر نفوت بی استیاد و در عرصه صفات لاکتھی ز میبندوه اسه اعمال بی زوال
مرتبه ایت که سلطان کشگاه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض قامت

شجلی شاداب بوستان کرم و داشت رسالت سلامت آفرین چو این غنیمت مقرب با پیشرفت
 سنا و تقاب تو حسین او را فی الحقیقه لب تحبسته نوازی دینی بر او می یو چو گل شکفته طبع
 نزهت گاه الم شمع ملک صد رک مهر عالم تاب فروزه و در فضا ملک ذکر کی مخلص
 انت اکرم الاولین و الاخرین شریف برت رفیع و ما از ملک دایره رحمته بلبل الین
 لیا قلمه

<p> محمد رسول شرف الس و جان مهر یقین شمع هدایت ضیا سبوح نطق اند علم محیط دلش سینه او نمزدن اسرار کن کاف و جود از پی او ساختند فرش درخش عرش برین آمده گر نگهش جانب اختر شود معج تن و قوت دل محمد بیت جان فخر امم تاج سحر انبیا علم و عمل آمده آب و گلش جنبه او سطلع انوار کن طرح جهان بهر رسی انداختند رحمت یاسی برین آمده طالعش از صبر منور شود </p>	<p> محمد رسول شرف الس و جان مهر یقین شمع هدایت ضیا سبوح نطق اند علم محیط دلش سینه او نمزدن اسرار کن کاف و جود از پی او ساختند فرش درخش عرش برین آمده گر نگهش جانب اختر شود </p>
---	---

صلی الله وسلم علیه و علی آله الطاهرین و اصحابه الابرار شریفین صلوات و سلاما و ائیم و ائیم السلام و ائیم
 لیا قلمه

<p> هر که نه بال سبیه هر هست روی نجات ابر سیم نیستش غول بیابان ضلالت شود </p>	<p> فی السئل از خضر بود و هر هست هیچ غر غیب به نیستش غوط خود مجرب به حالت شود </p>
---	--

ره نمید و جانب صدیقی و ثواب
چرخه باین قوم ز دل یار شده
ایک بنهاد آید و نیکو شربت
کارفته چون بحیات و کتاب
دارد از کشمکش نیک و بد
آوی دین ره سپرد از شش شود
زنده دل آن کس که چو اختر مدام

یا بود و محنت در پنج عقیاب
مخربان قبله احسار شده
اوست که مشتاق دبی آمد بهشت
خاطرش آسوده بود از جواب
پشتی از حبله میبندل رحمت
مطلون خنده انیت و پناهنش شود
مدحگر آل بود و السلام

شکفانیدن کلهای فقرات باب
در گلشن بیان سبب تضعیف کتب

اما بعد را تم این نقش بر اعدا شمار و ناظم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و احقر
محمد صادق اختر تجار از ائمه عن اعالمه و احسن الیه فی جمیع احواله بحق محمد و آل بر خاطر
خطیر گرامی نفعان در تفسیر و تفسیر رسان دانش تخمیر واضح و لاج میسازد که چون از
جبهه نو آگین نور و طرب و انبساط یعنی نوید مبارکی که جاوید یلبد پاکلی یافتن سیر
نظیر سلطنت و خلافت بجلوس مسینت مانوس قبله خدا آگاهان عالم کعبه مسجد پستان جی آدم
خدا لگان سلاطین دوران خداوند کار خواتین زمان هر فرد زنده جهان مکرر نیز تابنده
استوار و رحمت در حدل و دواحق پرست و عاقل در بنم و رزم سپهر پادشاه و مکی دل
شجاع زمان و جعفر دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المعاکر لوالعاز

حضرت سیدنا و مولانا ابوالطفیر محمد بن الدین شاه زین العابدین علی الدین حیدر بادشاه قاضی
 خلد الله تبارک و تعالی و افاض علی العفالفین فرید و با عبا
 لراقت

زین پی شاه فریجاء گود و خیمام ببرگاه او حضرت که جوید پناه شده جمع از لطف این دو بهم محرم یک گل از باغ احسان است	لغیم و عسکری مقتدر ایست نیاید باو حور انعام راجع در و عدل و لطف و سعادت و کرم عطا یک نعم از ابر نیسان است
--	--

گیران خاطر مستمندان سپه امان از نو و امید را بنهر زیر آیین نور گردانید و مستم لشیکان
 نیران اندوه و آلام را خنجره مقدم از وی بنیست هزاران همیت و کامرانی در پرده کوشش
 رسانید بهار طراوت آیین نشاط نو و سیدگان چین زار آفاق را مایه سبز نخبیای جاوید
 اندازانی ز نو و دست طردوز کار نگارگونہ پیرایه سمیت و انبساط بر جلوه جمال پستان
 گلشن گیتی افزود و صدای نقاره حبش و غلغل کوس سراسر طعنه شکوت جسته بی آوازه
 مشت که قیقاویع مباح ساکنان افلاک رسانید و آنگ تخت و نوازی تهییت از خیل
 قدسیان بر زمین و از زمره النیان بخرن برین رسید نخل و باب و مناصب از فیض بهار
 تربیت بادشاهی نشو و نما می تازه گرفت و نهال آمل و اما فی قطره اشانی سبحان و حم
 خروایه سبز سبزه ای بے انداز به پذیر صفت

منظوم

ریاض ملک را دیگر بهار دلکش آمد ز نور طالع شاه زمین گیسو شد	تفریق خلق عالم بسیار و عای مستجاب از آسمان جافه روا
این گلچین بهارستان بهدی که لصبوق طوبی و صفای حقیقت خور از اینندگان آستان کرامت نشان حضرت خداوند زمین در زمان خسرو جم شوکت فریدون نشان سپه اند منسبط و لمع تجلیت خورشید این لثارت فرخنده گیسو اشارت کوب تمنا یی ویرین را باو سعادت و اقبال خود محمود و گرا یافته چه قدر گلنای کجاست که در حیب جان و چه مقدار بقیود نیرخت که در آستین دل ریخته نیافت و از غوطه طرد و جوشش انبساط سه از قدم نشسته و در طریق مطلوب سر ارادت را قدم ساخته بخرم طوبی کعبه مقصود که عبارت از درگاه منفیض آمده آن سلطان منفیض الکدم و الجود باشد با قافله عسکران آرزو نیاز و بهر تصد هزار تنمائی با عقیدت اقبال از محله سیب گریه منظوم	
تشنه بودم ز بحر سیران انما و دو	طالع و اقبال من شد سوی و دیگر
چون فلک یار و بخت بیدار و طالع مدد کار بود در اندک مدت پس از طعی مراحل و منازل به دار السلطنت لکنو رسید شهری وید که در و موت و دلکشی چون جهانی است و جهان و عمارتش بر خفت و بزرگی نماند آسمانی است بر آید عان گلزارین شهر دیندیر خشت نظیر اشهرای شهر گویم منه و در است زیرا که در الخلاف شهرای عالی و قمار است پیشش سموریش مسموره ریح سکون را در این به پیش گفتن نشاید و در مقابل و ستشش قضای عالم تنگتر از چشم سوزن نماید صفهان آواز خاک قدم	

مردمان این مقام سپهر دیدن خود ساز و بخت و مصداق بوی پیران بوسه طلقان این شهر چاره ناز
نیک کشته زو احرار پستی اگر بر رخ این پستان نه صید به شعله ای رنگ حصار کازان سپهر این
آتش سوزان سپهر زبانه کشته و نسیم اگر از کجا این فردوس العباد هر چه وزخ می وزید زبان کسک
چشم بی طعن و وطن بر گلستانه را به اسبیم در آید مسنگر د
را قسبه

نوحی شهر محسود باغ بهشت دره کس نه سینه کنالان بود بود از براسی ستم دیدگان سیر دل که زخمی بود از سینه زیبای رگی هر کشته سینه ریش بدام با هر کذافت به نیت شیشه انجمن شهر و سیه اینچنین بود ذات اراز حوادث پناه کشتن میان ست از عدل و داد کسی که چنین ست آیین او	که خاکش بود عهد بخیر بهشت شفاف خانه خسته حالان بود ز آفات ایام دار آلامان در انجمن توان یافتن مرهمی بیابان در و چاره و در و خویش درین کوی تا آمد از احوال نیت بدور شش ناز و چرا ملک و دین پناهش بود ذوات پاک الله خدا و دلش داد از مراد داد زهی ملک او ای خوش دین او
--	---

المختصر چون بخت و طالع دیدند که بخت به جلوه آن شهر نو آیین محسود فردوس ترین
حیرتم در گرفته و بهشت از سرم رفته خنده در زیر لب کردند و گفتند ای در ابلهی چگونه

از خود بجانانه چرا چنین وقت تجتنب نیستی و خود را در گرد و چیت میدی بیایا که ترا در غایت شهرت
 بکار عالی قرار داده اند و از برای این به یار فرخنده گی انداخته است میریم تا بدانی که چنانچه قیام غالب نمایی
 به روح و روانت بقای این شهر را هم سواد هم انجمن و البته به انقباض به نکات آن ملاذ خاصین زمان
 و بجا و صلاحین که از دست خاک قدم نهی تو آتش نازده در خوار این سزین و انعام عام او جمهور نام را
 باعث غرور و تافرنگین در پانت این نوید همین آید جنگ با من بخت خود زدم دست در این طالع او و کفتم

لر آتش

یکای طالع و نخت جانفرای اختر	دو عقد و غم گره کشی اختر
با من بکنید و عله خویش و فا	ای مشتاق و پاد فانی اختر
ز دوم سبید و در حضور آن شاه	کو هست نشه ملک تنای اختر
ان شاه که همه سحر کند قهرت را	بر نور جنبش خانه نای اختر
اون نشه کنورای روشنش است در ام	این روشنشی مهر و ضیا یه اختر

خدا صد چن بر بهری بخت و طالع بمطهر نعت و جلال و محطه حال دوسی الامال گذارم اتمنا و از غفلت
 مسته شهر و انبوی زنده پلای که پیکر و مجسم با و پیمان هر صرک التی که نسب و از و عام محرم
 مخته را سبیل و ناچیز نداشت و لواهی حیرت در ساحت سینیه برافراشتم و هرگاه از ان عرصه میرو
 هر گشته بهرگاه ملک تاه بهم بسجده آن غنیه ملک تبیین را ترک جمال و مایه محسوس شمع مهر انور گردانیدم

لر آتش

میک اختری که بوسه برین آستان دهند	دو و شش ملک پرت و حشمت تن دهند
-----------------------------------	--------------------------------

چو این از نوح و یقیا هم باز آیدم دولت و اقبال باستقبال شما نشسته و خست و احوال تهیتم گفتند سبحان
 این حال سرور و در گشتم گفت و خود را گشت بر و دستم زد و قدم ششم گزید و با اینها گفتند شکر
 کسبه بجای و این استلک و کترین ملازمان این خاندانند با الحمد لله بقصر عرش شاه شاه شین رسیدن
 هر ساعت بمیدانی و همچنان با یوانی و مردم بدر و از ده و ده بجهت آنکه عبوری افتاد و در هر جا
 شهنشاه جلالت کیش و آیین مهران شجاعت با پیش و جوانان ارش تیر و شمشیر و سپه و نایان
 کور در گزند و تار و تار بالباس میت و نهس مشغول حرکت و پاس و سپهری از آنها چون دولت
 سپهر توان بیدار و مانند تخت شهر از قضا فرمان شایه و بعد از این مراقبت و مواضع چون بحریم تهر
 حاضر شرف اختصاص و آیدم دیدم که فخر و ایوانی فرخ بخش و دولت و مبارک منزلی است و انکیزه
 غم از دل برانانده هر دشمن از مطلع شکوت و تمان و پیش نظر طوبه و راست چون شوق نظاره آن
 مقامات و لغیر و قصرهای پر زینت و زینت گریه جان کش خاطر بود و در عالم پله اختیاری تاب آوایده
 بر زمین و در چنین نیارده مدغم نگاه را بین و یک سر به ریح السیر نمودم المهر جانب که او تاختنیکر آید
 تجلی جمال آن تصویر عرش شمال جوهر شمال خشمک و لغیری و شش را بسوی خود میکشید چنانکه خجسته بیا
 که فروغ و صفای سقف و جدارش غار و شکسته رگی بر رخساره یوسف طلقان مالیده و رنگ ایزدیه
 در دیوارش بهار گلزار سینه و جان را دست جنت ستون فرخ گردانیده نشسته چینی در باطن آید
 سید و خورشید را بر خاک ملت ریخته و اسائن بلند بالایش غبار غیبت و انفعال از ساحت سینه ستون
 بر آنکشته لمعان شمسای مطلع او نوارش تجلی صبح خورشید خاوری را بر دوش تمام تیره خجسته اند
 فروغ نقش و نگارش از رنگ مانی را از خجسته و در پرده خفا ستوار میگردانیده

ترتیب

شامش یاب بخش شور یا میث	بگرفت جان شده صد جای غرق
خوشی در استنش چون بخت کل	فرج پرامنش چون نشی
بوس رفت ملک در ندی بامش	نوبس نرسبت جان در بند و امش
سوز افت ده تپش پای او	طرب افتاده جان جزای او
استنش یاب بخش چرخ گردون	در استکام همچون عشق مجنون
روان اثجا چو گل در کار رفته	بجای خشت دل در کار رفته

و این دیب را این امانی رفیع چمن با و غایت خوبی و لطافت از استه و گلستانها در کمال نرسبت
و طراوت پیراسته ناحت زمین از سبزه نوخیز فرشتش محل سبزه گسترانیده و طبع نبایسته
از سبزه نوخیز دریا چین قطعات خمن را رنگ نگار خانه حسین گردانید

ترتیب

چمن از سبزه و گل همچو صحن آسمان گشته	بسان کبک بن نهی هر بنیاد روان گشته
زمین از لاله و نسیم بنیادی یافته ترش	که گلزار چمن از دیح مردمان گشته
پلی نظاره رویی نموی خسرو عالم	خواران دیده و خوشی کل از کلهای عالم گشته

لاله و گل از برای دلکشایش بگنجینه هم گریبان و مسون و صد برگ باکت ده رویی تاخوان
جانفراتیش بصدر باز و زنگس مانند خشم خشن گمان و لغیر را آگاه و بگنجین لغیرین برپا دام صدف گشته

ترتیب

صفایش زرخش باغ حشمت با	چو انیس داغ نه بر داغ حشمت
نیزفته جام بر کف لاله مست	فتاده ارغوان بر یاسمن دست
شده رنق چین بد اعطه از لایه	سپاده نخل دل را بشه بر پای
شکوخته چشم از پای تاسه	بار آورده دل شاخ صنوبر

و در وسط این گلشن دلکش نه نیست جانفزای چون دین عاشقان نه بر دانه دل عارفان
صفای خیز غروب آب خوشگوارش و جلوه افرا بر خاک اودار نشانه و چون و سیون
را از اسواج سیله بر قف زده صبر ای نه
لرزش

هر چه اویش از بهشت چو می دارد	هر قطره بر حبه گفتگوی دارد
در پای محیطه نهوار سیاه	در عالم آب ابرو سیاه دارد

بالجمله در صحن سمیت قرین که زمانه را در دای سبت بر دوش برود و بخت باده لث بر باغش
نشینت ملازمت حضور مطلع انور فیض کمر قبه عالم و عالمیا که به زبان و زمانیان نخر سلاطین گفت
تا ج بخش ارباب بخت و دهمیم سبب و عیب هم ملک فیت و ستاره چشم بود در جهان مصطفی سیر و مریض
لرزش

ز هیج شاه باغ و اقبال و جاه	خسرو دران ملک و دین و پناه
با حسن و بخشش بیدل و بداد	شهی مثل وی کس ندر رویا و
بر آئینه کار کار اکسان	سزاوار لطف خدای جهان

<p>در آندم که تیغ از ماسه می کند بر او کز آن روی کین که ز راه بعدش جهان غمت آباد شد چو شد اختر طالعیم از جیبند سرایت او ملک سایه باد بود گلشن دولتش پله خزان</p>	<p>در آندم که تیغ از ماسه می کند بر او کز آن روی کین که ز راه بعدش جهان غمت آباد شد چو شد اختر طالعیم از جیبند سرایت او ملک سایه باد بود گلشن دولتش پله خزان</p>
---	---

سفر زو ممتاز و مشقت و سراز که دیدم و از مغل شدن بخت فخر و شرف پادشاه و خور
 سبابت با وج ملک الافلاک رسانیدم بخت پریم جوانی رسید بسبزه غریب و طرف گلشن و مبد
 گلزار عیش آب و جوی مراد و پنهان طبعتم از بارش طایر و خور و آرزو و گریه و دید

در آندم

<p>همای سایه گستر بر سرم شد بین بخشش آن طفل سحر و نكندم بر رحمت سایه بر سرم به لطف پله نهایت بنده ام کرد که بجان شکر این نعمت توانم خدا یا این خدایو سایه گستر بدانش در جهان تا بارش این نام</p>	<p>قباسیه بختمند سین در بر سرم شد چو خرم بخت و طالع کشت مسعود ز پنج خفتم شد پای بر سرم احسان و کرم شد سنده ام کرد که مرد اکلن کثر مشایخ نام که نام نامی دوست حیدر بخت احمد فرخنده و سر جام</p>
--	--

اما از اینجا که دیرین سیم پیخت و کهن طریق کمر بگشاده و در پاستام غنیه ملک به قهر بادستان مشرق نشسته
 و ترازو افتخار جاوید می شود غرضه و ره اورده و بی در حضور مطلع انور نشان بر سیم هدیه دارم خان سیکش
 می نمایند و پیش این قلیل المصلحت عت عیدم الاستطاعت تحفه که در خور امتحان چنین باد و تا و عظیم
 حمید الاما صاف باشد خود الا که ای سخن که در شهرستان عالم اسکان نیران دایم صیرفان بازار سحاب
 و ترازوی فرنگ لقا و ان چار سویی نکته دانی هیچ ستا می گران به ترازان نیست خوار ستم که آن را لغو است
 و کرب از بحر طبع نکته ز ابر آورده در ملک محو و متابقت حضرت جهان بینی خلیفه الرحمن بی سبک و انم
 و برسم تحفه طعنه از نظر فیض منظر آن رفعت بخش اخضر و اورنگ عقده کشای دانش و فرنگ بکنده نم چون
 این خبر خوش حق خوشی باد شاه قدر بخش و قدر دان قیمت شناس گوهر نهر میزان حمید خوشوقت شده
 بمقتضای کمال قدر شناسی و بنده پروریه شاه این آرزو را پیش از آن که بشود و مستی شاد
 طبیعت آرایش تمام یابد بحباد حمید و به نامزد و ذاسور گردانید

لراشد

چوناش بر زبان شه گذر کرد	شرف بر طالع اختر نظر کرد
دل گردید همچون ذره روشن	که خورشید به نظر انداخت برمن
بخود بالیدم از اندازه بیرون	نمی گزیم کنون در جوت فکر و درون
چو در راه و طریق اختیار یه	بهر کس واجب آمد حق گذار یه
بی مدتش مرا طبع گهنگر سنج	به بخشید از در سپیده و صبح گنج
رفیق گشت طعنه حق درین کار	چو تین ابر کلام شد گهر بار

بشدم در بوستان طبع شاهوان	کشیدم صد گل سینه به امان
بهشت اندم ز نوک خنجر عنبه	مشم دهنم را کردم معطر
سحاب خامه ام چون شد در افشان	جهان را گشت بر در حجب و امان
<p>انوش که بر آبدار سخن اگر اندر دوج دیان قلاع بسته ده فن سر بر آود و مروج را تا نفع صندریه یکبار می و فرخنده فرجای شهبودار و اسکندر ذوالقهرن که در شمای لب حیوان خاک طلت آباد گیتی را پی سپهر نمود چون تعمیرش نبود باد بهشت پیو و شمع نظای کجی که بعد دور و دور قطره از آب زندگانی سخن در کام جایش ریخت عرش با عطر خضر را میخت که تا قیامت شکسته حیات او نبرد باز و او دو عالم را</p>	
تراقیم	
زین کتاب خوش که دلهاسوی او مایل بود	شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود
<p>امید و اتق در جای صاوق از لطف و کرم شاه سخن و سخن و سخن از آنست که این بهر محقر و عاضه محقر مانند کفیه مرغیست که در نظر حضرت سلیمان علی نبی و غیاث السلام شدن قبول یافته بود و مقبول طبع او حسند و پسند ظاهر و شواسته خود فرماید و در حد آن قدر و مرتبه این بهر قدر و مقدار را بهر فرایند و نظری که از این بر خاک بچکان و مهر و نشان بر سنگ بر خشان اند از دست مل احوال من مناید</p>	
تراقیم	
فیض غیاث توئی آن شاه که این گویند	گشته آباد ز فیض تو تصد زبانی
زاد ایند و بتوان قدر که چشمان ملک	یافت از بهر مر خاک در تو بسیانی
حسب عالم در نه نیست است که در دم نصین	نستوای شاه من از راه کرم فرمائی

چهار چوب پست که در سنگ اگر جمع شود پای طینت و اصل کبر و استعداد در من این پر سه صفت نبوغ و لی می باید	بعل و یا قوت شور و شنگ بران خارا ایست تربیت کز خون بهر اقامت ملک نیست ایست تربیت از تو که خورشید جهان آرا ایست
---	--

السلام ابد خلل ابراهیم علی بن هارون الموسی و حله کمال بکار بر علی طبقات المسیح و ادم ایام دولت و دار
السموات و الارضین نجس و اله الطاهر

غازه طرازی خساره تهاهنگن بیاری بیج جهان صدر بلند تدری که برات جهان
بنیانش خورشید آسمان دار و لوق صفت و کوسینه بکینه اش در یای جود و عطار از ورت

بر خضرات نهار و الاکبر ان روشن قیاس و روشنغیران خود اقتباس مخفی و متجرب نماید که سیر ایات
جهان ناری و از یک خلافت و کاسکاری شائسته ذات ملکی ملکات و الا که هر سی تواند بود و کز خستین آثار
کرامت و افضل از دهنه حال و ناهید احوال او مراتب ظهور پذیرد چه از کتب کفای هر ملل و ادیان ظاهر و باهر
که صفات بطون ان فی از اصفای ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت یعنی اهل فراست چون شخصی را
بیند قیاس تواند کرد که خوبی تنیک دارد یا بد و کدام منصب را می سنزد چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک
تعالی شان آیت تعریف بسیار است بدین مقال است و توکم اخلاق حمیده و عادات پسندیده چهار مرتبه
پذیروی داشته تا کشور و بهای انصافی و ادای پستیخ و زرمسخر و و آری حکا گفته اند از او و طجایی که
بر نیامد و اینها سه مرتبه خود نمایند به بند کینه اخلاق مقید بشوند چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه سفیر مایه
منظوم

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند دام گم میسند مرغ و انار
-----------------------------------	--------------------------------

سیوم غوم و یغیظ و میر و لی که سجده رضیه برگزیده کان حضرت ذوالجلال سبب آیین خود مبارز و دو گانه
 عالم نیروی و وحدت گیتی را با مخلوق از اعالیه و ارساط و ادالی که وایع بدایع خلاق علی الاطلاق اند
 سخن می شنود تعدل و انصاف پیش برده که جلوه دران عدل و احسان او در مصالح و محمود الحال بوده مسرور
 و شاد و کام و مسنون و فایز الزام باشند منت خدای بهیمنه را که این همه صفات پسندیده و خصایل برگزیده
 با فضائل مستحبه و موعظه و دیگر مثل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تعقل و انتظام مهمات و نبات
 نفس و حله و محبت و حلم و سکون و رفق و دنیا و غر و وقار و شهبات و حیت و صداقت و شفقت و انصاف
 این جلی و فطری حضرت خضر زاده دار برگزیده آفریدگار تاج بخش سلاطین نادر تخت نشان خواقین و انصاف
 ستودگی ذات سبزه نایب انتمار و رنگارنگ بر برگه صفات پیرایه لیل و نهار ماه تابان از سجده و دستاویز جبهه
 مهر درخشان از رخسار کوس در گاه عالم ناپائش نور اندوز فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان روستا
 اوج گزین آسمان شورستانی و جهان کشائی مشید در کن تلطف و تکریم بوسن نمایان تلطف و تکریم گوار
 تحلیل برتری پادشاهی کور پاک کور پری سطح انوار و انش و آگاهی همین مراتب تجلیات نامشایه طراز این
 دولت و اقبال نفسیه است چاه و جلال منوچهر و قباد و روش کا و حشمت و کنجینه و نش قطب و قار و کوه
 تخمین آسمان طرز و خورشید آیین پل نور و لی آزار شیر دل و دامن شکار جو صیب و انش و بهر صفت
 بامیه قدرت و نظار و عظمت قد و نیزه و حضاتیر گردن گرد و برق شمشیر پیر کوی و جلال چو کان شجوه
 در کب و آسمان میدان مایه و رویه و عین جیا تخم فردی و خرمن و خاکه و التقلین ملاذ البیت فی الخ
 محیی عظیم العدل و الاحسان قاص آثار العلم و الطیفان الذی ادرق اغصان الهانی الوافدین الی باب
 و انحضرت ریاض الاطین بغیض سحابه انوار السلطنت و الخلافت و الدنیا و الدین المومنه بالانصاف و العاکب

والمعجزة في حضرت عيسى بن مريم عليه السلام ابو الطاهر مفر الدجى شاه زمين غلزي الدين حميد باوشاه غار

لغات

ان کس که در زمانه نه او نظير خویش
شکر از واجب است که در روزگار ما است

لغات

شاهی که زمانه تا به راسیت و است
سرای سحران نشانه در پای است

بر اوج سپهر نوز ماه و خورشید
از کعبه چتر آسمان بنا می نیست

لغات

مژده که دیگر رسید کوه نوبهار
سبزه بهستان نکند خویش ز مرد گلزار

یافت ز فراش باو صحن چمن رفت و رو
ابر چو صفا برداشته کبرین قطره باز

نگی که کسی زده نشتر از دلبهری
غنچه کل بر سرش کرده ز خود نباشد

عرو نشتر در آورده ضب پای کوب
آمده و سنگ ز زمان جنبش بر جنبار

هر درستی که خزان رنجت ز گلبن نمود
فیض بهای بجاش برک و کراشگاه

از نفس عیسی باد بهار رسیده شد
مرد و دلان چمن زنده و فیض نهار

جهد بگلزار ما همواره و له ارم
سرخوش جام شد آب شست با بستان

خبر من آزرده دل کز ستم آسمان
دست دول انشوده ام از همه کارها

بی سبی نیستم دل زده از باغ و راغ
ز آنکه نموده ز کین این فلک فانیجار

از قطرات سرشک و ز اثر ذراغ دل
و این من گلستان سینه من لاله زار

دست کش گنج کجایم از شکفت چند من مقصود از ستم و جور پرغ هر که روم برورد دولت شاه زمن شکوه بان شاه دین صاحب تاج گین	سازم اگر گوشه با چو کجمن اختیار تالم و رنیم سر تنگ از شره اندر کشتار تا کنم از دست لوبو با حگر پرستار کز اثر عدل دست ارض و سما بر قرار
--	---

مطلع ثانی

قبه در لاجناب سرور عاتبد ای که اگر مهر او یل شود با نسیم لپشت ضعیفان نابین گشته ز عدلش توپ بره تواند چشید شیر ز پستان گرگ چون کف خود در کرم با چو صدف گشند تا خردش بند را مطلع حکمت نمود پازر نشین گرگ شد سنگر حکمین او	خند و مالک رقاب بادشته نامدار چون گدازد بر چین گل دمه از نوک غار نشب پرده خورشید را تنگ کند در کنار سور تواند کشید نشسته در ندان مار و امن سائل شود و پر گهر آبدار خطه یونان زمین آب شد و شمسار ارض نماید دام مشکل سما بغیر
---	---

قطعه

گرم عنان چون کند از شیب گل رنگ را بهیت را کب کند در سم رک شود	در صف میدان جنگ آن شبه دشمن بنگار پنج خور عرشه دار ویده مد پرغب
--	--

قطعه

زاتش غیرت چو او کرم شود چون بند سوی مبدی ز شیب حببت کند چون شوار	
---	--

همچو تمناح بصر دین ز بسینه تا منبسم	جای ده داغ ملک ساخته نظاره دار
از افق طبع من نیست عجب گر شود	مطلع و بگوزن باز چو فجر آستان

مطلع سیوم

ای ز تو قائم به همگر و دشمن لیل و نهار	دی ز جلالت عینان قدرت پروردگار
همچو توئی آشکار گشته بدوران او	ناز بهر کس کند نمی نغز و از روزگار
عکس جمال ترا کنه امیدش بود	سوی عدم ره برد ما نیست نهیاب و بار
تیغ تو چون شد علم در صف ناد و گاه	سوی تن دشمنان گشت یدر زمین بار
بگر محیط از هدف آمده کانه بجفت	دست تو بخاکم جو دشمنان کشته کوثر بار
از رخ تو شته سار مهر بر داغ فلک	منفعل اندر کرم از گفت ابر بار
بنده ات اختر چرخان سج تو سازد ز قلم	حیرت اوصاف تو برده ز کف اختیار
معترف عجز خویش در ره وصف تو شد	هم خسته و شکسته ز ابرم تسلیم و نثار
عقل و دین آستان سیکل حسرت نصیب	فکرت ازین داستان آمده بس نثار
هرزه در ای چو نیست شیوه اهل ادب	طول سخن را نمود زان بهر عاقل خوار
تا به شبستان سپرخ مشعل بدر ابلود	از اثر لطف حق نور و ضیا بر قرقر
شب به خواص تو باد منور چو روز	روز بر اعدای تو همچو شب تیره تار

شکفتگی کلب نصاحت به شرح ابر پیتر خاد به دت نگار شیران سلطنت
 و شاه ابی چمن زار بلاغت لقطه اف فی سحاب و قد اذنت نویس

مدیران خلافت که سر و سر دارانها مشیر فرخنده تدبیر و دستگیر
عطار و دبیر بادشاه و این پایه ماست که همین تربیت آن عالیشان
مآب و فضائل و کمالات نفیله سر آمد کاملان روزگار است و باطن

و استیاق مهابت سلطانین سپیشو ایست مدیران و مهور و اعصار

بر غیر رضا منور و اصفان در یابی عانی و مقتان لای ابدار که دانی محقق و مقرب سجاد که مدبر و مشیر و درین
مقام عبارت از وزیر یا دبیر است و چنانچه قال البانی باعضاد و ارج صاحب احتیاج است سلطنت و خلافت
نیز نذات و وزیران صاحب دای و دستوران عقد که کنایه عن خضند و محتاج اکنون باید و انت که لغویان
درین اختصات دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از
لفظ وزارت است و وزارت بمعنی احاطت آمده از برای آنکه وزیر مصین بادشاه میباشد بر هر امری که او
تقدیر و غرض میکند باطن خلعت وزارت بر قامت آن کسی زینده میتوان بود که در ذات وی جا نیست
یا فاعله شود از اصل و فضل و دای قیام و تدبیر صاحب و حفظ اسرار و بدل و انصاف و علم طریق
و در توف بر دایج شفقت و اشغال آن و هرگاه مدیر امری و مهمی پیش آید باید که فرج و ناخشنای بر
طایفه نشود و حرکات نامنتظم از او صواب و نادر که گفتند اند

منظوم

مگر موج خیز خاوشه سر بر فلک کشد عاقل به آب تر کنه رخت عقل خویش
و مشیران ملک کاخ کار و وزیران سلاطین عالمی قدر که در زمان سابق را نیت و رایت برافراخته اند
و با تنظیم امور دولت و سرانجام مهمان محکمت پرداخته بیرون از قیود شمار و افزون از دایره انحصار اند

گنجینه‌ی نیکو که همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر محال ازین جهت را قلم فرستاده که راه احتیاط بود
 و سلوک طریق اقتصاد اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه خارج کرده و کمالش بر دو کلمه بود
 سخا و راستی داشته اند درین کتاب ذکر نمودن انصاف و کمالات مشیر فرخنده تدبیر پادشاه دین پناه ماحظه
 مملکت و سلطنت که بعد از آنکه در قلم خود صد اقامت و تمجید کرده بدین چندگان کتب نامدا و نشان کامکار و مستوفی
 استقامت و تدبیران خجسته که در اینک الشمس فی لصف النهار واضح و لایحی گردد

محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر و کل عباسی بود روزی از اعمال سلطانی فارغ شده بجای مشغول بود و مشغول بدین
 این معنی و یا عقاب نمود و بدو تعارض عرض رسانید که ای سلطان تقاضای مهمات دنیا شایسته نمی شود و الا سبب
 چیزی از سر و آری در انتظام و اشتاق مهمات عظیمه که عقل را تروید و عظیم لایحی شود اگر ساقی بایست
 بخونید و او تفریح طبع نه بدستگاریت کرد و جمعیت خود را تفرقه و پرتیانی راه یافته است صلاح امور و دشوار افتد

عیسی ابن فرخ شاه

که وزیر و مشیر عباسی بود و از کلام او است که قلم بدانند است پس عاق یعنی و میری که از قلمش همه بدست
 آید و نیکو سیئه نر ازید مانا به پس عاق است که نصیب از سعادت نر با بد

صاعد ابن محمد

که وزیر و مشیر عباسی بود و از مقالات او است منع جمیل سبزه از و عدل طویل یعنی امیداران
 را که بکواب معقول عذر بخوانند بهتر از آنست که به لطافت و مواجعه بدانند

ابو الحسن

که وزیر مقتدر عباسی بود از اقوال اوست نیز خاتم عمده وزارت را الابرار است این که در دیستان را
انفع بخشیم و دشمنان را قلع کشیم

ابوالسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغ و اجابت که در همه موضع مقدم شوند بر کارهای که هرگاه
در شب اتفاق رخس شود و دم وقتی که از سیل آب گذر در پیش آید سیوم در زمانه که محتاج به رونق آید

صاحب ابن عباد

که وزیر خردمند بود از کلمات اوست المبلغ الکلام ما سبق مناه لفظه والینا من کلام الامال حدود و الا نفا من حدود

ابوالفضل محمد ابن عمید

که وزیر رکن الدوله بود و می سر آمد ز شیان محفل سخندان است و پیروی انجمن آریان دیوان نکته را نیل
در اوج معرفت از سائل آن قدوه ارباب فضل خفیه بنامه و این شعر از قنات براعت آیات که در حدیث یکی از بزرگان خود

رقعه

سخن یاسیدی فی مجلس غنی الاعنک شاکر الامسک قد تفقت فیه عین الزحس و توروت حدود البسج
و فاحت مجامد الترح و تفقت فادات النایج و نطق السنته العیدان و قام خطیب الاوتار و هبت ریح و الا
و تفقت سوتق الانس و قام ضادی الطرب و طلت کواکب النیمان فیماتی الاما من فصل مسک فی حبب الخلد

و متصل الوا سبطت بالعقد انتهی

ترجمه این رتبه چنین است

ما می آید با در محفل الغیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است و بهمان چیز الا از تو و فصل است که او

و در چشم های نگین و سرخ شده رخساره های نقشه و دیده است بوی خوش مجرای تنه و تنه
 شده است نافه های نارنج و کوباشده است زبان های رباب و فرباست خلیب تارهای سرود و تار
 باد خوشی مایه و اوج یافته است با ذراتی انس و برپاست منادی سرور و طلع کرده اند ستاره های
 پس بر آسمانیت خود میدیم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوئی بلب تو در آیم در شب میگو و بیدارید و بیدارید با حائل

حکایت

آورد و اندک روزی اندر زمان مهدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بهم برادر گوشه نهاد و است بعباس
 فضل بن محلی بر یکی که وزیر او بود و مستور شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق الریح مهدی کلام او را بسیار
 پسندید و بر جود طبع وی آفرینها گفت و تفصیل این کلام برین سوال است که مهدی کتیر می داشت خیزران
 نام که مارون رشید از وی تولد شده و چرب بیدار میزد زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جد است
 عروق الریح گفت تا لفظ خیزران مکرده طبع سبطا سینه نیاید

خاتمه

مهدی با تدبیر خلیفه است از خلفای عباسیه و در عهد دولت وی حکیم متقن فروج کرد و جهانیان را بخود خوان
 و او را در علم شنبه و سنگاوی بود که هر شب از چاه شنب ماه کامل بر می آمد و آن ماه تا دو فرسخ بر توفی انداخت

حکایت

آورد و اندک خیزران یکی که پدر خاله و جدی است وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و او اجدادش از زمان اردشیر
 با بکان وزیر و وزیر زاده بودند و وی در اوائل حال محوسی بود و بیجاوت التیش قیام می نمود تا گاه تو فوج
 کاغذ و دلش غایب و اسلام متور گردانید و با عیال و اطفال به شوق آمده و توسل ارکان دولت ملازمت سلیمان

بن عبد الملک را و دانسته بنفیس و وزارت خاگروید منتقل است که در ذوال چون جعفر یار گاه سلطنت رسید
 سلیمان متغیر شده با خبر از وزیران و اوقاص و ندما بوضع این سعی و وقت حیرت شده ازین حال سوال کردند
 سلیمان گفت این شخص با خود هر هلال دارد و ازین جهت او را انداخته محفل بدر گزیدم بر سینه خلیفه چگونه بر سر تو
 اطلاع یافت گفت و درین بر بازی من است و خاصیتی دارد که هرگاه در محفل می ایستد در حرکت آید و هرگاه
 مستعجب گردید و جعفر کیفیت حال استفسار کرد و نگفت آری در زیر کین انگشتری تو در می تو هر دو دم گفتند
 بچه صحت آن را نگاه میداری گفت بجهت آنکه در بنجام شدت آن را بر کم بنا برین جعفر هر یک شهادت
 و تحقیق را تم حرد چنین پرسید که جعفر ابا عن جد خادم تشکر و محسبان بوده است و بر یک لقب
 بود ازین جهت که در وقت انشای پرستان خادم تشکر را بر یک نامند با الجو سلیمان بر عزت و حمیت
 مسلط شده باز از او بجهت طلبید و بگوینا گون الطاف مستطیع گردانید و آن دو مهره را از بازی خود کشید و
 و حاضران بعین یقین خواص آن را مشاهده کردند انگاه از جعفر بکی پرسید که تو در جهان دیده میخاستی چای و دیگر
 اشغال چنین آنچه دیده گفت زردی دالی خشب بر لب رودی نشسته بود و قاشقی از قوت کران بهار و دست
 داشت از قضا آن خاتم در آب افتاد و حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت باکی نیست و بخان زن
 اشارت فرمود که فلان صند و تاجر را بیا و بفروخته عمل نموده ملک قفل آن را برکت و مهره مانند بیکر مایه بر آرد
 و در آب انداخت بعد از آن بیکر خاتم را و در وان گرفته از رود بر آمد سلیمان با جمیع این مقال
 بسیار متعجب شد و بهر حکم خشب در طلب آن مایه فروستاد و قصد در اندک مدت برگزیده مایه را
 بنظر سلیمان رسانید و او همان زمان امتحان مایه پر و اخسته بواسطه حیرت و تعجب بر او اخست

اعجاز بی نظیر عالم بود بکون	بنای عجب کار این سقف گون
از عالم آدم و نبات و حیوان	مبنی بر پیا عجب گوناگون

حکایت

فیض این برنج بعد از بیضال بر آنکه بوزن دوت لیه وزن بشد اشتغال داشت و پس از غنیمت بارها چون
 پیش از این سینه های سرخ را خدمت گردید فضل را بدستور پدر و وزیر وکیل ساخت و بعد از آن که مامون این
 هلاک نموده رایت استیلا بر او داشت فضل از بیم عقوبتش مامون عبود در زوایا اختفا پس می نمود مامون
 بوجدان می سی فراوان می نمود کمتر از نشان می یافت تا آنکه روزی یکی از سر نجاش که شایک نام داشت
 حرکتی بارگاه خلافت آورد و گوید چون چشم مامون بر فضل افتاد فی الفور برخواست و در حرکت نماز ادا کرد و
 ای فضل این نماز لشکر ادا نمودم که تا روزی از این برسانید و مرا توفیق داد که از سره جانی خود گذشتم اکنون
 از غائب سوانح آنچه ترا در اوقات اختفا پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال است و لباس خود امانت
 ساربانان ساخته جامی بر پشت گرفته ام از کجی که در آن چند روز منتهی بودم بر توده بتلاش جامی دیگر رو بر راه
 آوردم ناگاه در یکی از کوچه های بغداد سوار بر رایت ناخ و قصد گرفتن من اسب را به آنجست و نزدیک
 بان رسید که گرفتار شوم ناچار جامی را که بر پشت داشتم برود تمام گردانیدم و اسب او ازین حرکت بجهت در آمد
 چراغ افشاند و او را بر زمین میخافت و من فرصت نمیکشتم و دیدم اتفاقا بر در ساری پیرزالی رسیدم
 دیدم بخود الحاح گفتم که ای مادر چه نموده اگر داده سر روزی در خانه خود جایی گفت ای پسر خوش آمدی و صفا
 آورد و میباید که او ای این خدمت منست بر خود گرفتم این بگفت و مرا توی خانه برده در اتاقی نشاند
 و در پیش راقص نزد ناگاه سوار بر پیاده رفتند داشت و پس از آن مجبور بود آن سرور آمد و صحبت تمام

که اسی مادر مهربان احوال و بخت تمام را بدو که فضل بقا بوی سن آمده بدو رفت و گوی خلیفه سلطنتی گریان بمن
 انعام میفرمود و برقه و حریر و اقام میافزود و خصل گویید من بپایان این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک سهلاکت رسیدم
 و در آن حال عظم از من سوز و آن شخص آواز مرا شنیده از مادر خود پرسید که درون او تاق کدام کس است
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین پنجاه سال سیفر رفته بود اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق بود
 راه او را غارتزید اندر عریان درین مکان نشسته شرم میدارد که برهنه پیش تو آید گفت شخص میگردد این
 جامه مرا و دردی پیوسته است بپیرزن گفت آنچنان کنم میکنی او اگر سنگی تاب حرکت ندارد تو این گشتن
 مرا بجا نراند زشته قدری آورد و گوشت بسیار سوراخ گشتی را گرفته بیرون رفت و عجز پیش من آمده
 پرسید که آن مرد گر خسته تو می گفتن آری گفت برخیز و زود رسد خویش گیر من از آن خانه با خطرات تمام
 برآمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم و ره بجای نمی بردم آخر کار پس از تو دو سباده چربانی
 بشیر بخانه سوداگری که حقوق نعمتم برگردان او بود و رفتم بازار گران تلقین پیش آمده مراد بجای تنگ
 و تباریک نشانی پیدا و بسعت تمام بدو گاه خلاف شتافت شایک را آن حال من مطلع گردانید و او مرا
 گرفته بخدمت تو آورد و مامون با جمیع این ماجرای شگرت شایک را توانز نش فرمود و دو صد سباده
 طلا پیشین عجز فرستاد و سوداگر را انگوشتش کرده با خنجر لاج او فرمان داد

فایده

گویند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و سخاوت و شجاعت از سایر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را اندر روم آورده بعربی ترجمه نمودند و او اول کسی است که این کتاب
 عباسی که مذکور است متون را اختیار کرد و از سخنان او است که اقر با خنجر را مواند بر اعضا که بعضی از آنها را بیا

عبدی زوارند و بعضی دایم پوشند و چون وید کنند

حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داود جزیر منصور دوانلی بود منصور پری از دی بخش هم رسانیده او را محبوس کرد
 هرگاه مهدی پسرش بجنبه خلافت جلوس شود او را از محبس برآورده و درینک زمانه انتظام بخشید زیرا که
 مرد لطیفه گوئی بود و در آنک درت مشمول غواطف خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود و
 از دست برودن اهل استوری بیای او رسیده از وزارت خلیفه محروم ماند و از باب حسد که پیوسته در کین
 بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام مهدی گفتند و مهدی چنان
 یکی از علویان را با دو حواله نمود تا بقبل رساند یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرستاد
 و دانشور و دین و علم بدو آورده و او نیز در آن ای گفتگو با من گفت که ای یعقوب از خدا بترس و خوبی
 عزیز و دست از من باز دار تا پوشیدن و پنهان بدو روم و از هلاک امین شوم من عهد و پیمان از تو گرفته ام
 خرد کننم شبان او را جانب لجه کسب کردم نگاه مهدی ازین سخن آگهی یافته همان لحظه جمعی را گماشت تا
 را گرفته آورند چون روز شد پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او ساخته شد گفت دست
 بر سر من نه و مگو که خور چنان کردم مهدی شکر شده آواز بر کشید که ای غلام روی را که درین حجره است برون
 و او در آنک ده علوی را بگنجش آورد و من غرق عرق تشویر گشته از یاد و اقامت پس پشانه مهدی را بر زبان
 برده و راه تاریک انداخته و در آن مکان خوشخت و تنهایی بود بر اندام من مانند کسی ستور و زشت بودند
 گردید و در بصارت نقصان فاقش راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و جمعی را
 گفت خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بکر خلیفه سلام کردی گفت بر مهدی گفتم بدتی است که او ازین عالم فرشته

گفتم برادری گفت او نیز بنده گفتم برادران گفت آری پس مرا رخصت دادند تا بمحله رسیدیم گویند
وزارت یعقوب بن زکریا بود و از آن بکشدند بجای او و در چند روز علم غریب بودی عالم عقیقه برافراشت

حکایت

یحیی بن خالد بن جعفر بر یکی فضل بن یحیی و فضل بن یحیی و در پای مادن رشید نبوت بودند اما یحیی بکمال حسنت
و غایت فضل و سخاوت اقصا داشت و زمان اختیار خبری نگلی بدست افتاد بود و بدید که کاران بمبای
حبیب او اختلاف رسید بود و در هیچ کار بی صلاح و موافق بود و دخل نمیداد و گویند شخصی از اعیان بغداد که بعد از
القیات یحیی شهادت داشت مکتوبی در سفارشش خود از طرف یحیی عبده اهدا بن مالک حاکم ارسینیه
بنزد وزیر نوشته بداند و بستاند و چون در میان عبدا قدیمی قرار میداد و غدا بدینسانت رسید چون بود و عیال
بر یحیی دانت کرد آن شخص بجهت منفعت خود بنزد وزیر خط یحیی را تعلیه کرده این همه داده و در روز
پسین و ده لاجرم بادی ثابت پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل یحیی اعتماد داشت بحضرت
در معرض عرض آمد که با الفضل یحیی در سلک احیا استقام دارد و کیفیت واقعه را با و نویسد تا حقیقت حال
ظاهر گردد و عبدا قد رسیدن باب مکتوبی بیهی فرستاد هرگاه آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه
مسئله است همان سماعت در جواب نوشت که چون که در وقت و اتفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته قبح ارباب
براساست نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگونه لطفت که در باره او فرمایند موجب است و خواهد بود و عبدا قد
بر مصلحت انداخته است نموده دولت هزار دینار و چند قطعه زر و دالاس و چند اسب و شتر پنج غلام بآن شخص
تقدیم

ترجمه

عن اندیشه از محسن اختر	با کرم پیشه ات اگر کار هست
------------------------	----------------------------

مگر هوایست عین خواستش دوست | و در خطایست نیز در کار هست

حکایت

یکی یکی چهار سپرداشت بنعل و جعفر و محمد و موسی از آنکه جعفر اعیان بخشی و جواد و متواضع بود
و در فن انشا و خط و بیاض و سینه و در حدیث و طریقه از سایر اقران امتیاز داشت از اسحاق بن جعفری حکایت کن
که گفت روزی جعفر را بخانه خود برده مجلسی بپایانست نسیان بنیشت و در دیوانش از غایب غیر نشست
و گفتن آن نغمه نواز را مستکران ناپدید آواز کعبه طلبید و خود لباس حیر پوشید و رانیز از آن مجلس جاس
پوشانید و حاجت ناکید کرد که غیر عبد الملک که از نه مای جعفر و بجزید محرمیت مخصوص بود و بچکس او در خلوت
نزد آمد و از اتفاقات آنکه چون دوری چند از جام و دستگاری بگذشت و بکارت نش را بدو و کلگون راغبها
گرمی بسیار ناید یک ناگاه عبد الملک ناشی که یکی از بنی اعمام خلیفه بود و حاجب این عبد الملک به آن عبد الملک
خط کرده اندن داده بود و از در آینه مسرع غم را گذشتان داد و بلاز که خبر کرد همین که جعفر او را بدو
عظیم شکر گردید و عبد الملک نقوش طال از مصحف طال او خوانده آغاز با بنام نمود و با آنکه هرگز در محفل خلیفه نشسته
نیاشامیده بود و قدمی چند از باده بدو افزاد کشید و جعفر بپوشید و هرگز مگر دید و ساز برداشته و نو فتن
آغاز کرد و به ترانه های خوش ربا و لطیفه های نموده ادبای اهل ثرم را بجاخت و فرسند ساخت و جعفر سیر و روان
گردید و دست عبد الملک را بپس داد و از سبب قدم در بجز فرمودن التماس نمود عبد الملک گفت و چنین بزم
طرب لب مطلب کشودن و اظهار متمسک نمودن بسیار قبیح است اما چون جعفر میانه بسیار نمود عبد الملک گفت
مطلب اول این است که تو از من بپذیرد یا سخوام که آن که دورت مصفا سبدل شود و جعفر گفت دل را از که دورت
کردم خدمت دیگر بفر ما گفت چهار هزار و در هم قرض دارم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این سخن را فرود

خازن خلیفه تسلیم تر خدایان خواهد نمود و هر اشارت کن گفت بسرم اسحاق در تبریت دارد و اگر خلیفه
 اورا بنظر ظاهر طاعت فرماید هیچ نیست گفت خلیفه پس شما را با بایات مصر ممتاز گردانید و دختر عالی خرد
 با او در ملک اندوخت کشید اسحاق موصلی گوید من با خود گفتم که جعفر از سستی سخن میزند و نمیداند که چه میگوید روز
 دیگر که بود از الحاق رسیدیم بدیدم که خلیفه مجلسی در محال زیب و زینت ترتیب داده و شاد می و دختر خود را
 با پسر عبد الملک بنیامنهاده من مستغرق بچشم گشته بخیله خود را بجهت رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر خوب
 پرسیدم گفت چون صباح صحبت خلیفه رسیدم از نای نگین و حرکات شیرین عبد الملک را که کرده بود
 سر و غم زخمت مارون اظهار نشانست نموده جمیع ملات را قبول فرمود

حکایت

فضل ابن ربیع از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال و فلان روز در میان آتش و آب خوش بخت شود
 خواست که تقدیر آسمانی را بنده سیرانی دفع نماید یعنی در آن روز بکام در آمد و قصد قصد کرده بود از آن کار فراموش
 نیافته بود که جمعی بنیامنهاده بکام در آمدند و او را بقتل رسانیده قرار نمودند و خلیفه بوقوع این واقعه اضطراب
 کرد و پسر اسحق بن قاتل آتش جد و جبهه فرادان نمود و ابر العباس و بنوری که آن جماعت را سپهر رسانیدند از
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و فقر اهل شهر را اندازد و در آید جواب دادند که ای
 خلیفه از خدا شنیدیم و از او از غضب او تیرس تو خود فرمان دادی تا او را کشتیم مامون این سخن شنید تن
 خاتمان را از بار سر سبک بخش گردانید و متعازن این مادر فضل صدوقی مخموم و مقفل نزد خلیفه فرستاد
 و پیغام رسانید که فضل چند سال قبل ازین وصیت کرده بود که هرگاه من بجهان فانی را و دایم گویم این
 صدوق مادر خدمت خلیفه رسانی مامون صدوق را کشت و صدوق دیگر و فرات زینت در آن یافت

و در آن صند و قیام و جی زید و از آن و در ج زید بر آمد محتمل برین عبارت که فضل از او ضاع فکلی و حرکات
ثواب و ستاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زنده گشتی کند پس این گفته شد و در میان دانش
آبا مومن و حضار مجلس انوشیروان حکم نمودند و هر کمال دانش و علم و هنر تحسین کردند

حکایت

ابوعلی محمد ابن مرقه رسال سه صد و نسبت بحرری بوزارت مقتدر با مده که وی غر و هم غلیظه از خلفای حکیم
کامیاب شده رایت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر ظاهر جیاهی نیز او را یک چند وزیر و مشیر خود گردانید
مغزول کرد بعد از آن راضی با مده او را بوزارت برگزید من بعد بتقریری از وزیر بیده و در سال صد و بیست و شش
و شش برید و او در آنوقت فریاد میکرد و میگفت وستی را که او واضح خطاست و چندین معصفت نوشته چا
می برید با الحجه غلیظه بعد قطع ید این مقلد نایب پشیمان گشت و بر الیام جراحات او مهت گماشت و الحبار
بدو ای ریش دست او را می ساخت چون صحت یافت قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و کتب کتابت از غلیظه
طلب وزارت می نمود و اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر دفتر عرش کشید و در سال صد و بیست و هفت تا
از ورق زده گانی ستره گشت از غراب وی اینک در عرش خود سه مصحف نصفت و وزیر سه خلیفه شد و او را
سه بار اتفاق سفر افتاد و سپس از وفای در شه جان نمون گردید

تأمل

بر غیر مبرزین مطلق کند گان محالفت آنریش و نقوش خوانان لویه دانش و سبیش روشن با درک صفت
کتابت و اختراع خط بخوان جمعی بر آدم ابوالبشر علیه السلام منسوبست و گروهی مبعی این ادراک بر
علیه السلام می دانند و طالع خط عبری را به آدم صفت میکنند و دیگر خطوط را به ادریس منسوب می دانند

و از عباد الله بن عمر و عاصم بن مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات لبه محاسبی خواست که برای
طالع از او لاف نقشی در خطی معین نماید و خطی بسیار مانند الواح از گل ساخت و بر آن اصول لغات را ثبت
فرمود و مناسب بر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینست که زود منایع نشود و دیگر بانه آن الواح را در آتش
پخت اما صحیفه که بر آن لغت عرب بود و در طوفان نوح علیه السلام محفوظ شد و اثری از آن نماند ازین جهت لغت
عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مغرب و در ریس بود و در گاه آنجناب ذکر ملاحظه اقامت
در تشریح رسالت و خلعت نبوت مشهود گردید یعنی بواب دید که در کوه و تفسیر گنجی در من است چون سید
و علی در ظاهر گردید آن حضرت که تخلص بر لبست و در اطراف کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج میگردید
و بر خود لایق گردید که تا آنرا بدست نیارد از پانزده نشیند پس آن صحیفه را دریافت لبس طویس و عریض بود
تفتیشهای غریب بر آن خرم و در حیرت افتاد و همین نیاز بر خاک عجز نموده از درگاه عالم الغیب آنکس
را در سلبه مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را از آن آگاهی داد و جمعی که تقدم عالم
فانته و النسنه را با النوع قدیم میدادند میگویند که خطی پس و بن است نه اورا ابتداست و نه انتها و هر زمانه
همه پس از خاص و در روش تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و در هر عصری طالع کسب شود و بقدر
دانش مختصر خطی شده از الواح و او نه مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و کوفی و عربی و حبشی
و خطای و غیر آن با الجمله آنچه اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هند و ستان میان و اندلس و آن
طقت است و توفیق و تحقق و نسخ و ریاض و توفیق و تفسیر جمعی بر آنند که شش خط سبای تفسیر و تفسیر
از مختصرات این ملاحظه است و جمعی این شش خط را بجناب شهاب امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام منسوب
مینمایند و خط تفسیر را که در رقاع و توفیق مستند شده جماعتی از مستوفحات خود را به سید میانی میگویند و خط تفسیر

که از نسخ و تصحیح ترتیب یافته اکثری از مختصرات و اخبار غیر علی بن ابی طالب که در زمان صاحبقران
 امیر خدیو کورکانی فوت نمایی شهره آفاق و در صنعت کتاب نگارخانه فراسای و عراق بود میداند و چون
 در اکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم و مسطور نیست و راقم حروف را درین کتاب بهر طریق اندر بر این خواند
 مسطور ازین جهت بجز و جدید بسیار بر انوار جمعی از خطاطان و قوت یافته بدین مقام نه که در حقیقت
 اما از اطاعت نظام و ملائت فاطمه بنت هاشم عالمی تمام اندک شیع کمال با اختصار پر دست
 ابن مقصد

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقلد از علای اعلام و وزیر ای عظام بود و در کتبش با لاکه
 ابو الحسن علی بن هلال

از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان بی عدیل بود و در زمان القادر بالله علی بن نقوش استیل
 بر صحنه روزگار می نگاشت و در ماه جمادی الاول سنه چهارصد و سنه زده نقوش هستی او از صمیم
 زمان و جریده جهان بکده لک و لک ستوده گشت و در عهد امد و نفون گسسته و پیر

یا قوت خطاط

در سلک فدا نام المقصم بالله انتظام داشت و در فن کتابت زایت غایت مهارت می افراشت
 فائده

مخفی نماند که منتهی ششم خلیفه است از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد
 و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر از وی بودند و هشت فتح عظیم بود و هشت
 بادشاه بزرگ را مقهور گردانیده و شهادت و هشت هزار اسپ و هشت هزار غلام ترک و هشتی و هشت کار و هشت

ازین جهت ادراخلیفه متعین می گشتند با الجده العاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر
 شش خط را مانند یاقوت پنج کس از متقدمین و متاخرین نوشتن نموانست و در ماه ربیع الاول سنه شصت
 و نود و هشت در زمان سلطنت غازخان و در دار الخلافه بغداد فرمان عمرش بجل اختتام مرتب گردید و
 قضاطو مار حیانش را در یور دینت گردان یاقوت بسیارند اما آنکه در صنعت کاتب یگانه اعصار و بی نظیر
 او در آنش کس نیست اول شیخ زاده سپهر روی که احمد نام داشت و در غره محرم سنه شصت و نود و دو
 در فات یافتند دوم مولانا یوسف شاه قندهاری سی و دوم مولانا مبارک شاه زرین قلم چهارم از غوان
 پنجم میر یحیی ششم میر سید حیدر است

خواجہ میر علی تبریزی

از دانیان فنون و دانش و در عهد امیر تیمور کورکان در مضار خوشنویسی قطب السبق از یکنان می بود
 و آنست گردان او دو کس جادو در تم عرصه آفاق بودند یکی مولانا جعفر که در عصر شاه رخ پیر از انجمنه رایج نگار
 و شمع بر خط خطاطان عالم می گشت و دیگر مولانا اختری که کمالش از هنر شمس و امین من الاسس است
 میر عبدالحی

در رتم خط و صنعت کاتب بی تنها بود گویند که نوی در هفت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلیق را کاتبی
 بهتر از وی نوشته و با شاه شمسید سلطان ابوسعید کورکانی بفضل و کمال وی آگهی یافت و بقرب حضرت
 خودش استیاض بخشید و خدمت دارالان را بر وی مستحق گردانید
 مولانا سمی

اعجوبه زمان و نادره و در زمان بود و در فن خط مهارتی تمام داشت و از مصاحبان و ندیمان سلطان

بایزید بن همیز را با یسئقر بن مسیز ذات بر رخ بود

مولانا مسعود احمد

در فن خط و الث یگانہ عہد خود بود نویتی از وطن خود بخجہ در اصفہان رفتہ ملازمت سکندر میرزا ابن
عمر شیخ میرزا اختیار نمود و میرزا آن یگانہ زمانہ را در کتابت خانہ بقدر کرد کہ بہینہ حد بیت نوشتہ با او بخواہد
میرزا عمل مینمود و یکبارہ تا پانزہ روز کتابت نکرد چون میرزا شبش پرسید گفت از ادہ ثابت کہ در کرد و خضر
بالصہ بیت نوشتہ آید میرزا استماع این منہی متعجب شدہ مجلسی بپایست و با حضا حاضرین عام حکم فرمود و سولہ
مکعبہ را کار ابراعیان از صبح تا راح خضر و بالصہ بیت در نہایت لطافت تر نمود و الواجبتے بر درویشی

نیز اس سلطان علی

عروس زیا معلوت خط شمع را به ستر از وی کسی یک بوت خوب و زیور مرغوب آراستید و ده درایام حکومت میرزا اسد نهصد و ده کاتب تصانام او را از وجوه اعیان محو نمودارست گردان او زین الدین محمود بنشاکر و سلطان محمد نور و سلطان محمد خندان و مولانا محمد قاسم و مولانا محمد عیسی و مولانا سحر لیت و دیگر خطاطان خوش نویس بسیاریه مثل حافظ خواجہ و مولانا درویش محمد کواپنہار و عبدالامیر علی شیر بوند و خواجہ عبداللہ و مولانا شیخ محمود و مولانا عبداللہ ہروی و مولانا میر علی ہراتی و شہدائے مولانا خاتم محمود و انبیا بنان میر شیخ تعلیق نویس و دیگر مولانا محمد حسین شیرینی و میر عبداللہ از اولاد شاہ نعمت اللہ ولی محافل و خطاب سبکین تمیم و دیگر تہر خان و امان خان شاہجہانی و آقا رشید شاگرد و ہم شیر ہزادہ میر علاء و کفایت خان و نواب میر خان و میر سید عثمان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور اللہ و حافظ محمد شہید و حافظ محمد علی محمد کربار السلفت بک بنویسند و محمد فیض الدین بنشی حسین باباوی و محمد بہار اللہ نمشی کہ بر فاقہ عمدہ التجار

حاجی محمد کریم را می رسد و در آن روز که بر یکی از اینها بتفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد انجامید اما بهترین
خطاطان روزگار در خوشنویسی ترین نامه در همان جواب نگار صاحب کمالات الهی محمدرضا فیض الله تعالی
در نقد گفته پروازی گوهر از ادب و سخن طرازی آراسته بغض و کمال ظاہر و باطن جناب مغفان آقا حاجی محمد حسن کی
از روی عالی تبارش بر میگردد و چند سال است که از جهان غایبی دارد و حالا در انتقال فرموده با اعتقاد جمهور دانشوران
بند و بستن خط نسخ حکم در عالم ایجاد شده و بهتر از آن متصور کسی تا امروز ننوشته و سواي آنی در اکثر صناعت
بد طولی داشته که تفصیل آن درین مختصر گفتار بیش پذیر نیست و چون که تمتعات دنیا و دنیای هم باطن حد باطن حاصل
همواره ارباب بنام و عطا بر روی طبقات انام می کشند و بلکه محاصل سالانه برگزیده خود را بتغذیه و اداری جناب
الشیخه اعلیه العتقه و انشاء و احوال گیری دین و گزشت نشینان بی نوا حرف میفرمود و خداوند الشیخ بایر زد و جواب
دست خود با غرضه بجان انداختن کجا بود و سخن از کجا تا به کجا کشیده و ملا در مقام عرض خلاصه بی نیامی دست بدست من
راست علی نگار را بجنبه حسن و دیگری انستد اعجم .

لله

برسد آری آن ماحصل دانش و منشی و عیار سنجان نغز و کمالات از منشی چون آفتاب عالم تاب روشن
و بر سر پادشاه که بحدی که این جهان نورین و خلاق درین کوکب نازد و نقش برج نوع الهی از ماوراء
عین است حکمت انستد کجاگاه ایجاد و انتظام عالم کون و فساد از اول روز جهان افروز و جود و مبدء
علوم انستد اوقات نیز ظهور و شهور و قامت قابلیت خواتین گیتی مطاع و فرق و قد ساری سلاطین عالم
انتفاع از حکمت خلقت و تشرف نیابت است به ترتیب زمان در اقالیم جهان هر چه بر سلطنت و جهان بینی و ادب
پیشروی و گیتی ستایی سنگین فرموده و میفرماید و ذات قدسی صفات الهی آن را بهر یه تأییدات انسانی ننموده

و می نماید همچنین این گفته حق پرده را نیز بکسب استقام امور عالم و تسخیر مملکت می آدم از بی نوع خود خلق
را که تعلق با خلق حمیده و متصف باوصاف لطیفه باشد به ثبات خود اختیار نمودن و زمام امور مملکت
و عنان مملکت بر دست دای صاحب و عقل کامل او قرار فرمودن واجب و لازم آمده چنانچه اگر حضرت
و دو سلیمان ابن و او و علی بنی و علیه السلام عقل عقلا نصف برخیزا برای سنجش انجام این مملکت اختیار نمود
و اسکندر و ذوالقوین که ذات نشه نفیس مراتب نبوت و سلطنت بود فرمودند و در محاکمه مطایس با
در حکامی یونان بکسب این امر خطیر انتخاب فرمود و نوشیروان علول بود زیرا که از بس سنجش باقی نایس
عقل تر بود و لعرب سید و مشهور و تدبیر سر فرار گردانید و همچنین بر تنه ای را در زیری و بد با دستاکی
مشیری بوده است که امور مملکت از مای جهان آرای وی استقام یافته و مملکت سلطنت به تدبیر و دانش او
پذیرفته موافق این سابق و مطابق این مصداق است که جناب خسرو و دران سایه ایزد و جهان شویا
شبهه یاران مدگار باج گیر ترستانان عالمیقدار و مجسمه سلطنت فروغ طلعت حضرت سیدنا و مولانا
ابو الطاهر سزالدین شاه زین غازنی الدین حیدر بادشاه غازنی اید اعدا با انقراض الطغیانی الحاکم
و الحاکمی بود ز راست جسیه و فروغ نمیش از ذات حمیده صفات قدوده سادات عظام بنیویا ای سید
عالمیقام نواب مستطاب محمد الدوله مختار الک سید محمد خان بهادر فیسنگ ملک رات سته منصب رفیع
سعد خلی و دانسته در دبستان افاضل پروری و در سگاه فضائل گستر می بود به غیر از سادات خوار و فرمان
تعلیم و تربیت فرمودند که آن عالی منزلت و الامرتب در اندک مدت بمین توجه باطنی مغرور قدس و انیس
در جمیع فضائل مستحبه مثل فهم و دانش و جود و سخا و وقت طبع و دو کاهوت زمین و اصدات رانی و شرف
عقل و فصاحت زبان و جلالت بیان و نصب السبق از در بران پیشین بر بود و در محاسن مملکت بفرورغ

رازي مهر انگلاي خود ميده پيچا مينايه و در مهافت سلطنت حقيقت اي سبک از رسته کار بايگشت تدبير
صائب ميکند يزد در علم و فضل سه اعدا عثماني عالي و قارحت و در عقل و دانش مقدم حکامي و بهر شمار
در زرمگاه اعدا صفت شکن و ديران و در گلشن جو و در عطا از صدي علم عندليب سوا زبان در عرفان
و کمال شواهي عارفان و چنانچي آگاه و در نيت و اقبال برگزيده اين و در مورد و مراحم خليفه که در زهد و
تقوي گنجينه صلاح پير پيروي و در صبر استقامت کوه تمکين و در دباري در لطف و شفقت چش
گستره بخت از و در مهر و الفت غريب نشنا و مسکين نواز خامه ادب آموز کمال افزايش نقوش فضل
بينه رال بر لوح استعدا و طالبان تکميل منتقوش فرموده و انعام عام عالم آرايش دفتر خود بر که را خواص
منظوم

اي فلک قدرتي که هست را تو کردی سر بلند	وي سه افرازت که بخشش تو کردی سه فراز
--	--------------------------------------

اگر چه من تربيت حضرت خلل شجائي غنيمة الرحماني خلل الله ملکه و سلطنة آنچه از صفات کمال و
جبال که تصور ارباب تامل و تفکر بدان سر فطرت پاکيزه اش بر وجه اتم و صورت اکمل جامع آنهاست
منظوم

به لطافت که نهان بود پس پرده غيب	به در صورت خوب تو عيان ساخته اند
----------------------------------	----------------------------------

آرامده صفات حميده و زبده خصائص مبيد آن نواخته ستر يا و بر افراخته کردگار آن است
که در طرقي اطاعت و بندگي حضرت نشسته زمان سلطان سر بر عدل و احسان مهر سپهر سلطنت
و کامراني ماه آسمان و صولت و جلال با في خلل الله في الارضين عن الصفوة غوث العالمين خلل الله
ملکه و سلطانه آن چنان انا صديق طوبت و صفائي حقيقت دم راسخ و قد تم ثابت و دارند که سمت والا

سنت ایشان را در استرخای خانزاده سلطان بنجل جان و همان معاصق بلکه ناکامان غیر حق
حقیقت میل نیست و در انتظام دانستاق اسود مملکت تو چه خاطر مضیق مقام ایشان بجایست که همواره
از حین مطوع پایه سیر درین آفتاب از گشت افق کلگون چهره نازد که اشتن فراش شب سراسر پرده
سکین را در پیش او این سپهر خود را یک لحظه از تیره و مشقت فارغ نمیدانند و در آنچه کافر عایا
و بر ایارامیه آموه گیکه و اطمینان حاصل آید و پایه موالات و مساعدت فیما بین این پادشاه زرخش و
در زیر وانی سرکاک چینی انگیزه بسوی ترقی و تقاعد گراید بدست یاری دینی یاب و پاسداری در بانی بگیتی که یار
منظوم

ز دنیا سیدان با استه ام	چهره بروند سهره خسته رنگ دنام
درین ره خسته آسود سیکه	بجز محبت و رنج فرمود گیکه
نه کردند بر لب از خواب ناز	با سوز گیکه پایی راحت و راز
چو زین خاکه ان کام برداشتند	ز نام کمو کام بر دامنش

نخستین حدیقه احسان و چین آرای گلشن دوران آن گل سبزه طراز خلعت و این سبزه بن و اب
پستان و زار ارام در دانه مهر کانه دوران محفوظ از باد مهرگان بستانان خرم آشفته و ریادار و حکمت الهی

آب در رنگ گلزار معرفت الهی لطافت بخشی میراب

عقل خدا و حضرت نشانی خلد امتد سلطانه

بر خاطر خیر فخل نظیر النشانه و زان نمته شناس و درو شفیق ان بخردی اسب مکتوم و محجوب تمام
در این فن که ذات مستحق عن الوصف حضرت فانی کائنات بیرون از حیرانگان محمولات نیست

منظوم

مطلق کہ بود ز صفت پاکت	بهرگز توان نمود اوراکت
ز ان رو کہ مستقبل چون در آید	البتہ بصورتیہ بر آید
پس هر چه تو میکنی خیالش	باشد ز منظر ہر حالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیہ السلام رسیدند از ماہیت الہی فرمود کہ ہر چه در مخیدہ
تو صورت بہند و بدانی کہ پروردگار عالم در ایستانت

منظوم

انچہ پیش تو عیبہ آن رہ نیت	غایت فہم تست اندر نیت
دو پہاگان در اصل منی نمیکردنست کہ بر مری مقل	پاکستہ طریق دشوار گذار سوخت آہی را می توان
و بہ نگری بران گشتہ سبہ بمنزل مطلوب علی نمیشد پس ایجا اوراک	در مانہ کیہ از اوراکت
و سوید این قول مقولہ ما عیبہ فحاک	

منظوم

مقل خود گیت تا منطبق و راستیہ	رہ بود در جناب پاک خدا ییہ
بقیاسات مقل یونا ییہ	نرسد کس بدوق ایما ییہ
مگر منطبق کسی ویلہ بود ییہ	پور سینا ابو سیلہ بود ییہ

و حق مسلمانہ جل شانہ کہ در شان بندگان خود کمال رافت و رحمت دارد الی ان را از خود
آمال و زفات خود بخندید فرمود تا اوقات الی ان ضایع گردد و چنانچہ در کلام مجید میفرماید

و یکدیگر که اندک نفسیه و اندک رتوبت با انجیاد و منظم غنقا شکار نشسته و ام اینچنین کا بنامیت با و
برست نیست و ام را و جناب سید نام علیه افضل الصلوة و السلام مدینه یثرب ان الله تعالی احجب
عن العیون کما احجب عن الابصار و ان الله اعلیٰ لیکنه حکم تظلمونه انتم

در ره عشق نشسته کنین بحسب مراز ^{منظم} هر کس بر حسب هم گمانی دارد
و رعایت کرد و زی کس در انبیا علیه النجیه و السلام در راه میرت جمعی از خدا اطلسان را و ینکه سرور گریبان
خیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تفکرو فی صفات الله و لا تفکرو فی ذات الله

من گدا و محتاج و صهل او بیایات	منظم مگر جواب به سیم جمال منظم و دست
دل صنوبریم همچو سید لرزان است	از حیرت قد و بالا سینه چون صنوبر دست

فان

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم بخدا توان شناخت و بعضی بر آنند که بسط
عقل باید شناخت و بعضی گویند خدا را انبیا و رسل آردی باید شناخت و بعضی گویند آفریدگار را حق المثلت بخیر و کار ندانند
کما قال علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما انیت علی نفسك

و بعضی گویند معرفت جناب اقدس الهی بجز نفس و محال شود زیرا که بر چه درین عالم اکبر است و آردی که عالم اصغر و از انجا
من عرف نفسه عرف ربه

حکایت

آورده اند که در وایه نوبت شهری مرد و ساکنان آن جمیع از حدیصابت عاری و حکایت فیل بگوشن است سید و
و از مدت دراز این آرزو بدل داشتند که وضع و شکل فیل را در یافت نمایند و درین مقصد روزی از انب و انب را

بر از می آوردند نگاه از دست بخت آن آردند مندان بازار گالی که خفته فیل با تو داشت در آن شهر وارد
 گردید چون این شتر و نه با همه موازاتی آن شهر که رسوا گردید از بوشادای و رسوا در جابر خیده فی
 دانستند آن خود را فرستادند تا وضع فیل را بر وجهی که نماید و باید دریافت نمایند عقلای فی بصیرت که کور آن
 باطن و ظاهر بودند برسان بر همان خبر و یک فیل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوش فیل بدست وی آید چیریس
 در لمس خود مانند سپهر معلوم نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فیل مانند سپهر میشود و دیگری دست از آن
 برافراشت و خرطوم فیل بدست وی آید چیریری مانند عمود دریافت و ادراک اعتقاد شد که فیل مثل عمودی نمود
 و یکی دیگر دست بجاقت دراز کرد و پای فیل بدست وی آید او به قیاس خود دانست که فیل مانا بستون است و دیگری
 دست خود را بالا نمود و ستش بر پشت فیل رسید او تصور می تقدیر دریافت که فیل مانند تخت می شود و جلوه
 ستوان و در میان با کفن خود بازگشته اما فی شهر چون خبر را حجت آنها شنیدند در خدمت آن دانوران
 بیدار نشدند حاضر آمده از پشت فیل استفسار نمودند یکی بجای خود گفت که خالق اگر فیل را مانند سپهر یا جلوه کرد
 و یکی با قوم خویشان نمود که قادر بر وجود فیل را بشکل عمود از عدم بوجود آورده و یکی خاطر نشین یاران خود داشت
 که این دو چون فیل را به هیئت ستون مخلوق نموده و یکی با گروه خود چنین گفت که بخشنده اقبال و بخت فیل را
 بصورت تخت ایجا فرموده و خلاصه اهل هر محل چنانکه از عقلای خود شنیدند اعتقاد نمودند چون سخن همه بگوش
 همه برخلاف گفتن آغاز کردند و منکر یکدیگر شدند و بر اثبات عقین خود دلیلی اعتقاد دیگران و دلیل آوردند
 یکی بابت بقرینت و کوفیل را چون خبر که مقدمه الحقیقت می آید و لشکر ادویه فیل میدانند پس لازم افتاد
 که فیل مانند سپهر باقی گفت لشکر تواند و دیگری دلیل آورد که فیل چون تیر و جنگ خود را بر لشکر دشمن
 نیندازد هم پر آکنده شود و خود است که مانند عمود باشد و دیگری اظهار حجت نمود که با فیل اگر حد من بار

کنند چ ز جنت بوی شیر پس واجب آمد که نیل مانند ستون باشد و دیگری بران خود بموض
بیان آورد که هرگاه چند کس با رام تمام بر پشت نیل می نشینند لامجال نمی آید تخت خواهد بود اکنون
ارباب دانش بنشین تا مله خوانند که این فیضیرمان تیره زای طلت نهادن کج گرای چنان که
ازین نوع دلیل گویند از معرفت فیصل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات هرگز نتیجه راست نیابند
پس همچنین است چال فکر و استدلال در معرفت این دو المدا که هر چند پیکر خوشترام و بهم خیال
چی سپید این طریقی و تصور اگر از تسو و لصد هزار قرن در شهر سخنان کند ذات او تعالی است بپی میسر

و الله در من قال

کسی که آدمی را کرده بنیاد	سج گنبد بوم آدمی ز اود
---------------------------	------------------------

و خواجہ محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنفات خود آورده که معرفت و شناسایی واجب
واجب که طاعت الهی بان سیستواند رسید چند مرتبه دارد یکی شناسایی جسمی است که در سلسله
تقلیل گرفتارند و تصدیق بوجوه حق سبحانه جلالت نه کرده اند بی آنکه دلیلی و بر بانی بدانند و آنکه
بهین اعتماد کرده اند که ما از پدران و استادان خود چنین شنیده ایم و این در دفع میگویند
و مرتبه دیگر معرفت جسمی است که بدلیل و برهان اثبات واجب کرده اند و مبتداه ممکنات و محظ
موضوعات علم بوجوه صانع بهم رسیده و مرتبه دیگر خدا شناسی برخی از مؤمنین است که اطمینان
خاطر در شناخت حق این را بهم رسیده و بعلم ائمه یقین بدانند که اوست سبحانه خالق کائنات و در
بخش ارض و سموات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید الله نور السموات و الارض و نور علیه
سوفت ارباب مشهور و فاضل که چنین یقین داشته باشند مستحق حقیقه کرده اند و از عایت الله

آنان در جو خود را در میلان ندیده همه او ندیده اند و هر چه می نگزند عین او میدادند
 هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و ششم هجری علی لسان الحال
 منظوم

انام که ز جام معرفت سست دارند	در خلوت دیده غیب را نگذارند
چون در نظر بنشینان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پند آرند

تجدید الهی در این سده که قبله عالم و عالیشان کعبه زمان و زمانیان رنگ زوای آینه حق پسندید جلوه افروز
 و انشای هر چه و نه مندی پاک باطن این دشت ناس حقیقت پرده روشن قیاس قطب وقت و مکان
 زمان درنده روزگار و حید دوران بدرتانده فلک هدایت و حق ربانی مهر درخشنده سپهر معرفت
 و خدا دانی دانای رموز اسرار آفرینش خرد آموز ارباب دانش و نمیش مطمح لوامع انوار و جو
 سور و تجلیات آفتاب شهرو دایمی بسیل عرفان و طایق ایقان صاحب کشف و کرامات خداوند
 خوارق آفات منظر انوار عجمی کائنات اسرار لایبی جفرت سیدنا مولانا ابوالظفر منور الدین بن
 خازنی الدین حیدر باو شاه غازی است اتم الله تعالی علیه و اکمل السعادت مراتبه
 لراقصه

بچه شاهی که تان و الا شکوه	دوران در رکابش گرو تا گروه
بلند است از همه فلک پایه اش	بها آستان لبه در سایه اش
ز نور خیمه نش فراز سپهر	نشود هر پنهان چو انجم ز مهر
بطاعت بود هر زمانش نظر	توجه حق باشدش همیشه ط

خداشناسه بایسته سب کاه راو	خدا چون بسندین اطوار ۱۰۰
----------------------------	--------------------------

بقوت وجدانی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را برنجی که می بایست خسته و تخلص و التزم
در مقام عرفان از حد علم یقین بالاتر فرامین خود را برود و عین یقین جلوه گر ساخته و آن عالمی
عالیان کتاب بی شائبه و اغراق نزهة الواصلین قدوة العارفين سه ارج الملت و الدین کعب
اهل یقین درت سترشین سنت و چون باتفاق جمهور عارفان و اعتقاد و رسلان راه ایتقان
حجاب و طریق خداشناسی بین خودی خود نیست شکر خدا که پنجه خار خودی و خود پرستی گایی بدامن
دل صفا منزل این بادشاه مرس و دیندار خدا پرست عالی وقار رسیده بلکه آن خداوند مستودع
لصبارت بخش خداوندان بصیرت از کمال فروتنی بدین معرفت بین همه را دیده و خود را در میان
و ازینجا هست که ذات بابرکات آن شاه عالی صفات مبدء حسنات مخفیه سیات بر اوج
مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و دل نورانی مشاکل آن منتخب مجر و کمالات دینی
مجموعه شجاعت علم یقینی به شریف تعویذ الهی مشرف گردید

لراقبه

شاه ماسیه خدا بایسته	سایه با ذات آشنا باشد
----------------------	-----------------------

ن و ابی کلزین صفحات این کتاب نزهت قرنی بر سه ابر در خانه شایع
نگاه طاعت و عبادت حضرت مولانا و الدین خلد الله ظل مکارمه علی کافته المؤمنین المسلمین
براسکان مناسک طاعت و مساکن مساکن طاعت واضح و لایح با و که جناب الله حسین الهی
بنی نوع ان نرا که آن تنگای عدم بو سمت آبا و پستی جلوه افروز گردانیده و مقصود و ازین

ایجاد و ابداع آلت که او را بخداوندی پیوستنش نماید و بعبود باطن لطافت و عبادت و بی گرایسته
 چنانچه او سبب جلالت و کرامت و کلام فیض نظام خود ارشاد و سیر نماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیتعبدوا
 پس هر که از ملکین این افریدات شیون گلی نه چسید در نهال نخت خود نری نذیر آری طاعت و عبادت
 بوستان نرسبت قاصد این مقاصد عرفان هست و محل راحت سالکان مسلک الباقان هر که بعبادت
 رسیدن چنانچه حیات ابدی یافت و انکه بر خاک طاعت چسبائی نمود مهر قبول بروی یافت
 تراسه در عرض حال و طلب آمرزش از جناب ارحم الراحمین

ای بی طبع کار مرا ایستیه همه	وی بکرم عقده کشایسته همه
کافور من نه منار و کبار	از کرم و لطف تو اسید وار
نیت چون بنده عایه کسی	کرده لبالم از سعایه بسی
جرم و گنه پیش ز حد کرده ام	نیک نکردم همه بد کرده ام
ایچ دلم بوسیل عبادت نکرد	هیچ لطافت تو عادت نکرد
بجز رقص ذلت و عصیان من	ثبت نکرده دید بدوان من
آه از آن دم که من شرمار	آزم از قبه محشر گذار
روسیه سه زند است به پیش	گشته پشیمان ز علبایه خویش
مدوی ذول تا منته صبر و سکون	مردم دیده نشسته بخون
در ای از آن دم که در آن ماحبه	رحمت دست بگشود مرا
نخند ز ذلت و عصیان من	چشم پوشد ز گنایان من

از کربت عفو گشته خوش شماست و	سعیت و عفو بهم آشناست
حسن غل گر چه نباشد راز	حسن کرم است از ای صفا
منفعلم رحم کن در دلم	قطره رحمت نفشان بر گلم
اخته مسکین بخت برم و اتق بهت	بر چه سبک شده بهسان لایق بهت

خطاب لویه خود

انی دل بد کار بعضیان مرد	یکدمه اندر ز ترا خستد مشر
بهر خدا دل عبادت پر بند	دوره او عقد اطاعت پر بند
سر بقدر موسی محراب بر	دیده بدر یوزه خون نانب بر
ساز حسین را بقیعین سجده ریز	کن نفمت را ز انتر شعله سینه
چند دل اندوه توان زلستین	حیف بود خیف چنان زلستین
سینه که از سوز عبادت جداست	هر چه در آن نمید بود از دمانست
تک کن دل ز زبان هر کس	پاک کن دپاک بر آور نفس
ناشودت از انتر روز وین	سجده حق نوز خسر ای صبین
سینه تحقیق و مد از کلفت	نوز نقیصین جوشش زنده از ولت

اکنون باید دانست که عبادان چهار طبقه اند یکی آنکه بنامیده بهت خدا را عبادت کنند این گروه تا آخر
دوم آنکه از خوف و ترس پیش نمایند این قوم چاکر اند سپهرم آنکه از روی تعظیم و پیرا بپشتند این
صاف دانند چنانکه تقبیل اخلاص می وادی عبادت نمایند این طبقه عاشقانند که ایشان را

در جای شریف و زخرف و زخ کما قال الامام زین العابدین علیه السلام فی بعض مناجاته ما عبدک
 خناس ناک و طبعی جتک بل و عبدک لعلک عبودت نصبتک
 منظم

از خدا نعمت حقیقت طلب زاهد و ما	بجز اگر خدا غمیه خدا می طلبم
هر کسی را ز تو گدای هست بنویس طلبی	ما بهر نوع که هست از تو ترا می طلبم

فایده
 اگر کسی انتظار رسیدن که کارهای خود را که بدین استحقاق است اول راست کند بعد از آن بطاعت و عبادت
 الهی مشغول گردد و پیش کار دنیا را است خواهد بود و روز عبادت او را میسر خواهد گشت و دید
 و متذکر فایده

کار جهان راست بکنی ویر شود	چون ویر شود دولت ز ما سیر شود
----------------------------	-------------------------------

حکایت
 بمنقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون به نماز برخاستی کلزار حصاره مبارکش از تغییر
 رنگ زعفران زار گشتی پرسیدند که ای فرزند رسول کونین و ای نور دیده امام الحسین این چه حالت است
 که بنده گان را موعیب رنج و ملالت است جواب داد که هیچ میدانید که در حضرت که الیتاده می نمود و با که
 سخن می گویم آری گداز رنج نماز اگر بقیل کامل دانند که محضه که الیتاده است و با که مناجات میکند التفات
 سبوی را عیار فرود گذارد و وساحت دل از خس و خاشاک انداخته تا موسیقی پاک دارد
 حکایت

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله رسماً با مردم سخن گفتن فرمود و خلق را
آنانچه در وقت نماز و روزه می بینان حال بروی متغیر شده می گویی بچگونه این شناختن را بچگونه آشنایی داشته

منظوم

خواهی که تو آشنای جانماند شوی | باید که ز هر دو کون بجای تو سی

حکایت

ذاتنون مصری را پر رسید که عبودیت صفت گفت و در هر حال بنده او باشی چنانکه او ندهد حال تو را
نست الحق تو عیبه در خواگی او تقصیری نیست باید که در بندگی را طاعت دی از ماعودم نیز قصوری نباشد

حکایت

آورده اند که حضرت داود علی نبیا و علی السلام از جبریل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام
وقت فاضلتر است گفت نمیدانم تا هر شب در حکام مسعودش اعظم باشد از آید و تشریفی در هر وجه
روحانیان افتد و در نای فیض و فتوح بخت آیند و عاشقان در گاه مباد آه و آینه

فائد

عابدان که تخصیص استغفار و وقت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس مردم در الوقت از متاع غلغله
بوده است و روح دول از علائق غالی و براح آسوده پس بنده مومن که در آن ساعت پیوسته از پیش
نرم برشته دلالت خواب ایشان را گذارسته عبادت مولای خود مشغول شده لا جرم آخرتشان بپایه اوفیه پیش

منظوم

چشم صاحب دولت ان بیدار باشد مجرم | عاشقان را ناله می زار باشد مجرم

پرده پر دار و سعادت پیکر از رخ و نیل	ان تواند دید که مبدار با نسته صبح دم
حکایت	
در کتب معتبره سبب پیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آن جوان بیابان صین تا جبل دوزار خوردن گیاه پاک اعتیاد نموده به ناول اندیکه از خاکساک بگذشت و شب چلیم از آخر شب به بی شترق آورده منتظر باشند وی که صبح صادق برسد گراید و باو بگری در زمین آید آن باد را دکشنه و بیکت آن نسیم مبارک و مخلصه خن که در لبه آن جوان با و آمد بند و چنانچه خواج عطار در مستثنوی خود میگوید منظوم	
از آن دم مشک می آید پدیدار چو خونی مشک گردد از دم پاک بلی چون نوز حق در جان در آید اگر تو کیمیا ساز می چنین ساز	وز آن دم که در شش خلقی حقه پدیدار بود مسکن که روحانی شود خاک دقت حایله برنگ جان بر آید و یل این کیمیا در راه دین باز
حکایت	
نبرگی از خاتم اصبم پرسید که نماز چگونه میگذازی گفت چون وقت شب در آید وضو میظا بر آب کمر بر وضو باطن توبه انگاه مسجد در آیم و نیت در درخ را بر دست راست و چپ دایم و صراط را از قدم الکرام و دل را بخدا سپارم و تکبیر گویم تعظیم و قیام تمام بجز دست و قرآن خوانم بهیست در کو عظم تنواضع و سجده و تضرع سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت بگزیدگان خداوند مطلق نه مثل عبادت ما و مومنان با مسوا و اسیران حرص و اهر که نیت مناجات بر دست ایم و دل بصید جا در گرد و بسته	

منظوم

درین منازعه چه حاصل بود که من بپاؤ	نشسته بر روی کعبه و دل بسیار ارم
کسی که جامه لبیک بزرگد نمازی نیست	نماز من که پسندد که در غسل دارم

حکایت

در کتاب روحه الریاضین مرقوم است که حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام رفتی سیکنان کبریا
در یابی رسید از جناب کبریا ازت رفته که ای سلیمان در تخریب دریا سیدی است آن حضرت یکی از دیوان
لقبر آن دریا فرستاد و بی باز آمد و گفت بر چند درین بحر سیر کردم هیچ عجبی ندیدم آنگاه صفت
فرمود که اسلم عظم بر جوان چون خواندن شروع نمود قبه از آن دریا برآمد که نصرت الهی از یکدانه
مردارید بود و درون آن تخت و صحنی نهاده و جوانی بر بالای آن عبادت الهی مشغول نشسته چون
خارج شد سه نشسته بر اسلام سلیمان کرد سلیمان بد جواب سلام پرسید که ای جوان تو چه می و اند چند
ست در تخریب دریا سیر می بر می گفت یا نبی الله من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا عبادت الهی
مستغول و احوال من برین منوال است که پدر و مادرم تا که در قید حیات بودند در خدمت آن سیر می نمودم
از نشیت الهی مادرم را از زمان طاعت قریب رسیده و او در آن کجام دعای در آن کرد که با خدا یاسر
عمری دراز در طاعت بده و از نشیت یاسین من و آنس نگاه دار چون وی از دوزخانی انتقال نمود
در خدمت و رفاه جوئی پدر که ستم بعد خدی او را نیز اجل رسیده و در وقت طاعت همین دعا در آن کردی
روزی سیکنان کبریا این زیار رسیده بودم که ناگاه این قبر بر من ظاهر شد و من از برای دیدن عجب
و غرائب درون آن قبر رفتم ملکی پادشاه آن قبر را و در قهر و دیار بود و آن جاد و قاطع و عباد

آبی به دلم ستویک گردید و اکنون دو هزار و چند سال است که درین قبیله میباشم و هر روز خواسته
پراز انواع نعمت بختیرو من می آید و تقدیر گرسنگی از آن بخورم و در یاد حق جل و علی مشغول می باشم
این گفت و سر در زان قبه فرود برد و آن قبه از نظر عائب گردید و عیان علی السلام نابید این بی کسرت حیرت عظیم

فصل

فخر الدین رازی را در مسند باب از مفسرین اخلاص آت اول اینک مفسرین اجماع دارند بر اینکه
آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام اعظم مبداء و رازی در جواب آن میگوید
لا جائز ان يكون آصف اقل من سليمان عليه السلام و دیگر قول مفسرین است که موسی علیه السلام اکثر خوا
از خضر اصف و رازی گوید که آن موسی دیگر نبوت و اگر موسی بن عمران باشد لا جائز ان يكون الخضر
اعلم من موسی و دیگر اجماع مفسرین بر این است که حضرت داود علی نبیا و علیه السلام بر زن اوریا و یسفا
و اورا مقدم بخشید مجاهدین گروانیده بحرب فرستاد و او لقبش رسید و زوجه اورا بر سینه خود
آورد و مفسر الدین رازی میگوید لا احکم انما علی داود بانه فضل ذ الک

حکایت

آورده اند که کیمی پسر علی نبیا و علیه السلام از خوف آبی چند ان گشت که بر سر دو حصاره مبارک
و نه زانک میزد روزی پدر بزرگوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من بزاری شبها از خدا ی
تعالی فرزندی خواهم که در میان من بیدار روی روشن گردد و اما تو بدین گریه و زاری نوزاد چشم چنانیم
بر روی و جهان در دین من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل این را خبر داد که مردم از آتش
نورخ امان نیابند الا کس که در دنیا از خوف حق بپوشد گمان باند زکریا علی نبیا و علیه السلام

این سخن بشنید زار زار بگریه و گفت ای پسر گدیه کن چند دانگ میتوانی

منظوم

در پله مهر گریه اخنه خنده است	مرد آخند بن مبارک سنده است
-------------------------------	----------------------------

نام

شیخ گریه خنده است و شیخ خنده گریه معجز یک روز که خنده یکسالی گریست آن همه اشک حیرت
که کتاب کش از حد نه گلی چکاند شیخ یک خنده است که غنچه کلی سحر کمان به کار جهان پیروز و قهر
شسته نوز و در گویا شد که گریه بای زار خون دل از دین برده ن می انگشت

حکایت

آورده اند که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله در ستم بر حیا زه طفلی نماز خواند ناگاه شخصی
که خشک جان این طفل معصوم که بی لوت گناه ازین دار فانی رحلت نمود همانا طاری از طاری است
خدا شد رسول علیه السلام غضبان شده فرمود و توبه میدانی که با وی چه خوانند که و بجا آمدن می خدایی
که من نمیدانم نمیدانم که با من بچه سلوک پیش خوانند آمد

حکایت

یکی از صلحا گوید که من فوتی نماز سی ساله خود را که در صفت اول خواندم بویا عاده کردم بجهت آنکه
روزی مرا نامی پیش آمده اندک درنگ شد بعد از آن چون برای ادای نماز مسجد آمدم در صفت اول
جانمانده بود ناچار در صفت دوم ایستادم اما هرگاه همین وی را خود میگزیدیم و دیدم که جسمی از بدن
بر من نظر انداخته تعجب می کنند که امروز این بزرگ بچه علت در صفت دوم نایستاده و من ازین سبب

در خود اثر انفعال یافتیم ایس معلوم شد که تمام آن نماز با مشتمل بر یا بود و نیز اگر هرگاه مقصود چنین باشد
که مردم را از ساقیین با الحیرات و امتدلی شبدریاتی خواهد بود ازین جهت آن نماز را از دور
قبول بارگاه الهی است تخطی شده اعاده نمودم

حکایت

از ابراهیم خود من مشغول هست که گفت در آنم ای سیاحت روزی بقریه رسید و بنیارت نبرگی که مقیم
آن مقام بود و رفیق چون بخانه وی درآمد خانه دیدم مختصر و پاکیزه که از کثرت نور وضیا مانا بدل ارباب
صفای بود و اندران دو محراب ساخته بودند در یک محراب پیروی بود و لوزانی جمال و در محراب دیگر سی
عجوزی پاکیزه فضال و پر و از بسیاری طاعت و عبادت باردی پرانوار ضعیف و زار بود و در سن
عظیم نموده و من سه مدینه تکلیف آنها در آنجا ماندم و در وقت و راح از خود پیوستم که این ضعیف
شمارا که باشد گفت از یکجا نب و دختر هم و از یک جانب زن گفتم و درین دوسه روز شمارا پاکیزه گریخت
بیکجا یافتیم و این نشی که میان زن و دختر بسیار شده مشاهده و ملاحظه کردم گفتم آری تنهت پنج سال
که چنین حال است سبب آنرا استغفار نمودم گفتم مادر کو و یک عاشق بودی بودیم و پدرش او را بمن
نمیداد و نیز که دوستی بودی که معلوم کرده بود و بدست وراثتش بچراش سوختیم تا پدر او از بختان فانی رحلت
نمود و پدرم که رحم وی بود او را بمن وصالت کرده داد و در شب اول چون بیکجا شدیم او گفت پنج
سیدانی که حق سبحانه تعالی چه نعمت بقیاس با عطا فرموده که ما را بیکدیگر رسانیده و دلها را از تمیز بجزان
خلاش می داده و از بزرگوارنیا خارج ساخته گفتم آری شکر این نعمت بکدام زبان او کنیم گفت یا تا انتب
شکرانه این عطیات خود را از هواد و هوش یا زوایم و عبادت حضرت حق متغول باشم گفتم تو را باشد

و چون شب و گیش هم چنین گفت و شب سوم نیز چون بر نیزال گذشت ذوق طاعت دل
 نامرورم آنکه کرد و اکنون شصت و پنج سال است که طاعت عبادت الهی کامل بنام ارجان
 شیرین ساخته که بجز شکر و طاعت همه چیز تلخ معلوم نمیشود

حکایت

آورده اند که در اثنون مصری روزی از سه بازاری میگید شست طبعی را دید که غلطی بروی آورده
 و هر کس در و خود را با وی میگید داد و داد سیف نماید و اثنون هم پیشش رفته بعد از ای سلام التماس نمود
 که هر دو را دایمی بگوئی من نیز روی دارم اما نمیتوانم که بر دارم تو که نباض بی نظیر و شکر
 بی بدل هستی روی مرا بین و دای من بگو طبعی در روی من گرست و گرست و گفت ای
 بگیر پنج فقره بزرگ بملید و ملید خشوع و در مان تو بملین و بدست نیاز بی و بیار و
 بر نیز دور و یک طاعت بیدار و آب خوف در رویه بریز و بر آتش محبت بچوشت و به بکلمه نقل
 بالای انگاه در جام رضا بر آتش شکر بر و بپاش و بپاش استغفار و گردان و بر سر بپاش این شفا

حکایت

آورده اند که صیب رومی هر شب خواب نفرمود و ساعتی بر بستر آسودگی نیا سوختی از بستر
 بیداری اثر نصف و بیار روی ظاهر گشت داد و درم خریب زنی بود آن زن گفت ای صیب تو من
 خوشش را بفرمان دادی و از خدمت من باز ماندی آخر بگو که سبب این همه بیداری چیست و بیار
 با صفت از کیست صیب جواب داد که شب طوت عشاق است چون بخلوت گاه شب در می نیم
 گاهی خیال حال شست پیش می آید و زانی مهول نکال و در رخ روم نماید ذکر حبش شوق مرا می فراید

دست دروغ خواب مرا این ربانیز زمانی شتدم مشتاقان را خفتن نشاید و ساقی ترسم و بزم خواب کجا آید
منظوم

کسی که زحق بود و ترسان سهرش با این کجا بینا	توسه بر بالش غفلت از آن دوازده کیلی تر
---	--

فانین
برداشتن حاجت از کسی توقع تو این نمود که او کیل احتیاج ندارد و آن پروردگار علم است که غنا لازم است
پس هر چه حاجتی را بگویم و در یو عرض حاجت لا حضرت او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است
منظوم

که کریم است و رحیم است و عفو است و دود	دست حاجت چو بر پست خدای
بچ خواهند ازین در زود و پست مقصود	کمرش با تناسلی نمیش پست پایان

و اگر چه خداوند کامل از هر کمال و اعی و مسائل استغنی است اما بند باید که طریق بندگی
نمود بگذارد و زیرا که رحمت و دست بهانه جوست
منظوم

تا شکرید که در کحل افروزش	دیک بخشایش می آید بچو شش
---------------------------	--------------------------

حکایت
یکی از حکام در خدمت بزرگلی مکتوبی نوشت که ذکر الهی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب او
فرمود نمود که ذکر پیشین است از خداوند خود و در اول اگر چه بزرگان ذکر او کمتر گوید و آنکه
مستند داخله اگر انیت اگر چه تسبیح و تهلیل بسیار طریق نجات جوید

منظوم

ذکر گفتن همه آن نیت گر گویی امتد | ذکر آشتی کز ویا چسبیده وقت گناه

نزدان شکر و سپاس خداوندی بشارت که بخلد ریاض سلطنت نخل بر دهنده بوستان خلافت آرا
خلق خدا و حامی دین بچشم خشنده فلک یقین معذلک هم روحانیه منبوع نهد اسما نیرزه نور و طریق
ایقان جبر و توشیح حق عرفان بگین خاتم جلال و اسطر عطفه کمال و میا ندر رساله هدایت
عنوان صحیفه عنایت آینه اسما و صفات الهی لائق حدیثه خلافت و شایسته
لرا قسمة

مالک الملک دولت و اقبال	نافذ الامر کشور آفتاب
نیته آسمان بکیتایه	گلبن بوستان دانا سیه
نور حق از حسین او با همه	دشمنش کور باطن و ظاهرا
ذات او فیض فضل نیردایه	رونق کارگاه امکا سیه
مهر او تا ابد سنور با و	روشنی زو بچشم اخته با و

جناب مستطاب هلال رکاب عرش قباب حضرت نسیم مولانا ابو الطفر مغالدین شاه زین
غازی الدین حمید بادشاه غازی شریع الله بالعباده صدره داری بن ذری الکرامته
در تاسیس بنای قهر طاعت و تشید اساس کاخ عبادت پیشوای ابرار است و پیوسته در تاسیس
انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت شعار دوائی خود را در رضای ایزد
باخته و هوای نفس سرکش را محکوم فرمان خود ساخته خمیر نمیر آن سالک منازل حقیقت مطلع

انوار خورشید عالم بصیرت است و چنین زار باطن آن گل سبزه گلشن معرفت مورد باران سخاوت
اسرار ملکوت رفیع قلب قدسی قشیش دریا و الهی تجلیست که بکرات و مراتب مشاهده و نیزه مانده
گشته که با صفای یک بیت ششجی یا استماع یک نغمه جان سوز سخاوت قطره بار چشم سعادت فرجش
چندان ریشه فیض کثرت ده که فزونی در دهنده ی ارباب ذوق سیراب گشته
منظوم

بکره اندویده بدامن رودش اشک نیاز	استیج کوی که از داسک فشانی اسیرت
----------------------------------	----------------------------------

اگر محاسب خاوند اوصاف طراز با حصار مراتب زهد و عبادت این شاه سرفراز گزاید
سیر و اطباق ماه و مهر از صحن سواد آن بیرون نیاید اما مقتضای مقوله مالاید رک کلمه لا
یتبرک کلام ذکر بعضی از آن مراتب درین صحیفه ثبت گردانید و بدین وسیله خود را بر اوج سعادت و
ربانید چمن آرای حقیقی گلشن ریاضت آن تالیم جناب مستطاب را همواره با بیاری الطاف سیرت
ابدهی البصره داراد و لبضاغت طاعت و عبادت آن محلی نصاب شرف انتساب را عتقه قبول
حضرت خود گرداناد و بجای محمد سید الاولین و الاخرین و آله الطیبین الطاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

شگفتن غنچه غنای لیل کلک محله و تم به بویایم فیض شام گلشن
... اخلاق سلطان فیض الجود و الکرم خان حمید الادب صاحب جلال اسم الله تعالی ملکه

مبارک باب فطنت و اصحاب خبرت مخفی مستتر نمائند که آفریدگار عالم حل جلاله و عظم نواله ان
افزود و چیز غریبه است یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر مراد از تناسب اعضا
ظاهر است مثل چشم و ابرو و لب و دندان و دست و پا و قد و قامت و سیرت باطن عبارت از

اخلاق است و آن فضایل چهارگانه باشد حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و این چهار
 مستحق است بقوت رگانه انبی که اول آن قوت ناطقه است و آن را نفس ملکی گویند و فانی
 آن اوراک حقائق موجودات است و فضیلت حکمت از آن سید آید و دوم قوت غضبی که آن را نفس
 سبعی خوانند و آن سبب غضب بر غیر بود و فضیلت شجاعت از آن حصول انجامد سیم قوت
 که آن را نفس سیمی خوانند و فضیلت عفت از آن پیدا شود و چون آن را این سه فضیلت حاصل
 آید فضیلت عدالت ازین هر سه تولد شود و تمام حکما را برین مولد اتفاق است اما انواع که در حکمت
 چهار است و کما و صفائی ذهن و حسن تعقل و حسن محافظت و انواع که در شجاعت سه است
 شش است که نفس و علم و قوت و حلم و تواضع و حمیت و رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر
 انبای جنس و انواع که در عفت سه است عفت است حیاء و صبر و قناعت و وقار و حریت و کار
 و انواع که در عدالت است پنج است صداقت و امانت و تقسیم و توکل و عبادت و شش این همه
 درین مختصر گنجایش ندارد و از کتب منسوخ این فن بر وجه حسن دریافت میشود با الحاد فی
 انچه باطن فی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق مراد است از القطار صفات
 شتهوات و غضب که منشای صفات ذمیه و مصلود اخلاقی رود و این پنج نوع اسکان ندارد
 زیرا که قوت شتهوات و غضب اگر چه از صفات مملکه اند اما اساس بقای ان فی بوجود آن است
 اگر قوت شتهوات نباشد جذب غذا که ماده حیات نبی نوع انسان است از قوت و دیگر مستقر نشود
 و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب مایه گزند ممکن نبود و اما انیقدر است که از اراط و تغیر طایفه
 باعث نباشد و عظیم است پس هر که در اعتدال را مری و دارد او جامع کارم اخلاق تواند بود و شش

از علی سینا گوید کسی بر کار این دوه خلقت شوا را باشد او صاحب اخلاق است اول راستی با حق
دوم انصاف با خلق و سیم قهر با نفس چهارم محبت با علما پنجم تعظیم بزرگان ششم شفقت بر خرد و
هفتم محبت با درستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم نصیحت با جاهلان و اهل تحقیق
یازدهمین گفته اند که خدا خلق انسانیت که هر که به سیر خجی از تو ببرد تو از راه شفقت بدو پیوند غائی و مبرک
از خیر خود محروم گردانده تو بحسب استطاعت انبار او کنی و هر که بر تو جور و حفا کنی تو بجهت وفا با او سزا
فایده

خلق نتیجه کرم است که کرم نمودار خود و خرد شعاع فیض است و فیض تا به آید الی مرتب پس هر که خلق و کرم
محصوس گردد و کارهای دشوار بر او آسان شود و در اخبار متواتر دارد و است که خدا بی تعالی و سبب
این کس را که وجود او از کموت اخلاق سواست و نیز در حدیث مشریف آمده که او مبدی خلق بود
با وصف ایمان هرگز او اهل سببیت نخواهد شد الا بعد از تادیب بسیار و حکمی گفته است
که اگر فاجر بنفشه صاحب من باشد از آن نیست که غشابه بد خلق
منظوم

اگر خنفل خوری از دست خوشخوی	به از شیرینی از دست ترش روی
دار سطو سگیزد اگر جانز بود که خدا بی تعالی بر بندگان خود ظاهر شدی بر آئینه در صورت اخلاق خود را ظاهر	

منظوم

حق در میان خلق اگر جلوه سینمود	در جلوه گاه حسن بدین میکش آمد
--------------------------------	-------------------------------

آورده اند که جمعی از پیروان حضرت عیسیٰ علی بنی سنان و علیه السلام راه نهند و او نه و آنحضرت هر یک از
 آنها گفت و از غایت لطیف و کرم بر آن سر و کوبین کرم نشسته خواند و آن پیر میزند سبب بیت که پیش
 بنجارا با نوش عطار سقا بی کردی و در خوش ظاهر نقار کلبای گلین و نقار کلبش فرمود روح است
 و جواب فرمود و کن خفین مت عینده

و نه نقد سیب که در ما درج کردند	بقتد رمایه هر یک خمیر ج کردند
دوین صوابی آهوت لب خشک	یکی در ناف خون دارد یکی مشک
ترازان جانور سینه دوین و دهر	یکی تریاک می بخشد یکی زهر
ز آب و خاک بین تا آتش و باد	خدا هر ذره را خاصیت داد

حکایت

آورده اند که روزی جناب امیر المومنین امام المتقین سیب الدین علی ابن ابراهیم علیه السلام
 خود را چند نوبت آواز داد و جواب نداد حضرت خود بر خاسته و پیرا دید که نهانشسته ظهور لب و لب
 فرمود که تو آواز را شنیدی گفت ای شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون یقین میداد
 که تو باین مردم گاهی بر من عقوبت خواهی کرد از عجزت اخماس و گاهی می کردم آنجناب فرمود برو
 که نزد بجهت رضای حق سبحانه تعالی آواز خودم

حکایت

چون عباسیان خواستند که حکاماتی بنی اسیه عباسی برای شناخت خود قرار دهند قلابه سیب
 نزد ابوسعلم فرستاد و از رای صائب وی استمداد شود و جواب داد که رنگ سنج مناسب

کو دوکان است و سفید لایق آنرا دوکان و سبز دانه و روغن و سیاه لباس پنهان پس این
آنست که شما را بی اختیار کند که اگر پوشید با یکدیگر گفتا پور پس خود وصیت کرده که ای پسر جان
بها بر باید پوشید که در سر کار هیچ صاحب دولتی نباشد پور از حقیقت آن لباس پرسید
آن جامه که تارش از تخم زبر و باری نباشد و پودش از اخلاق و نیکو کار است

حکایت

آورده اند که سلاطین اقلیم فارس تا که ده ضلعت شکار خود داشته بر جدت آن تسلط مانند
و کسی بر این دست یافت یکی آنکه دختر خود را به یکا نکان نمیدادند و دوم دختر آن یکا نکان را
نمیخواستند سیوم بر سر خان کسی نمی نشستند چهارم چون در حق کسی انعام می نمودند با مردم شورت
نمی کردند پنجم چون با کسی عهد می نمودند در ایفای آن میگوشتند ششم چون کسی را مخصوص خود
سپاه خیزد بر گز او را از نظر نمی انداختند هفتم آنکه بکر دار را راضی از گفتار بودند هشتم آن قدر که
طایفه و منای میگویدند که عقل این زائل کرده و نهم تا امکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند
و هم با اراذل و اوباش صحبت نمیداشتند

حکایت

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی هشتی را از خاک برسد آن بزرگ رحمت دی از آن
ترنجید پرسید که چرا ازین بی ادبی بجنبی زنده بود و حیث از نفسی که مستحق آتش باشد و از کشتن
حکایت

حکیم از سلاطین روزی در راهی میرفت جوان صاحب جامی پیش آمد حکیم از روی اخلاق

با وی میگویم شد و او جواب آن را بخشیم و عذرش داد حکیم ششم شد و گفت که خانه خوبی است گشت
 و روی کسی بودی و در وصایای لقمان آمدن پس برادرمان سخن میگوید که بی درازه روی و خوش
 شعار خود سازمانز و اینها دوست تر باشی از آن کس که زرو ششمین میدهد و بدان آن منت بردار

منظوم

سخن خوش است و زود حکیم	بسیار آید ز بخشش زرو حکیم
------------------------	---------------------------

و حکا گفته اند که سخن نیک دوائی است نافع و دانا از ادب و ادب از دل و سر تا خصلت و قیام و عیبت ایشان

منظوم

لطافت سخن از سینه کرد گین سبزو	زبان لطف ز ابروی چشم چین سبزو
--------------------------------	-------------------------------

فایده

مالی که از روی احسان بخشش نمایند بهر کس و نمانند و بخشنده مال امکان دارد که از بخشش محتاج
 شود لیکن صاحب اخلاق چند آنکه خلق نیکو را بر خلاق بد بخشند هرگز مفلوک و تنگدست نشود

منظوم

کجی است کلام خوش که گوینده از آن	چند آنکه کرم نمود و رویش شد
----------------------------------	-----------------------------

راست که اخلاق حسنه شد عیبت ترین نعمتهاست کسی که باین نعمت تنعم دارد و بهر نیکو کار می
 دنیا و اوست داده است و هم رسگاری عقی

منظوم

خوبی نیک ارد و ادب و بیچ و بیکر کو سیاش	آنان من خلق حسن از هر چه گوئی خوشتر است
---	---

شکر ناسعد و دوشنای پادشاه پر نور و گله عالم را که گل شکفته طبع گلشن اخلاق بسود و سوز افراز
 چنین زار اشتفاق بگفته که هر سجدن لطف کرم در ششند سیاره برج علوم جناب سیدنا و مولانا
 ابو الطاهر مغیر الدین شاه زامن غازی الدین حیدر پادشاه غازی لا اله الا الله علام علامه لاهور
 غره و بهانه شایسته آنچنان حمید الصفات و کرم الاخلاق واقع شده که نسبت کل بهشت از طیب
 خلق نبوی شهادت را یحی است در و ارج شکر حسن از عطر اشتفاق صفت انار شش فایده
 روایت از شرفقه علی خلق الله در حدیث لیل و نهار ثبت کرده اخلاق عظیم و نقش العظیم
 پر اوراق روزگار در قفسه اشتفاق عظیم او
 منظوم

در شرح فیض تو یابد ریاض خلق لطافت نغمه های باغ حیات از بهار خلق تو تازه	چنانکه لاله پذیر و صفای قطره شبنم بهوای گلشن جان از نسیم لطف تو خرم
ذره سجد بیا من تجلیات مهر بانیش مهر درخشان است و قطره بمقدار از آبر و محبتش هم پهلوی بر عیان گلشن اخلاق بهار بروش او شکفته بخش غنچه منقار بلبل و فیض الطاف تجلی در اغوش او نور پاش بفرق خرد کل بنشین صفای خورشید در و گوهر با وصف لطافت در پرده حجاب بتواضع و مقابل طبع لطافت تحمیرش گل و غنچه با کمال نزاهت در غنچه سبزه زبان اخلاق بدلیچویی و نوازش بی پایان آرزو بخش و لها دوست نصرتش بداد و ویش فراوان حلال عقد شکلیها راقم	
در خلقش چنین سبزه انداخته	بسم ازو غنچه آموخته

از ان صید و لیس بخود رام کرد	بخلق مملو بانه و ام کرد
بجلم بر آورد و پروردگار	بخلق مملو بستان و طبعش سوار
بخلق و طبیعت که با رفته چنین	بر این خلق و این طبع صد آفرین

از عشق که شدن صغیر غلب قلم نادره فن نبغیه فراخی و مفاد
 باطن فیض ساطع حضرت شاه زمزم در عشق و محبت جناب ایزد ذوالجلال
 راقصه

خدا را نیست مخلوقیت به از عشق	خدا را نیست معشوقیت به از عشق
ز عشق آمد وجود همدرد عالم	ز بهر عشق شد کمون آدم
ز عشق است آسمان پیر صبر و آرام	از ان دایم سدا سیم زنده کار
ز عشق آینه صبح از چشم گردون	ستاره سحر که چون اشک مجنون
ز فیض حسن را سه مایه تاز	بغیر یار باز و خوان ملک
از دغم را درون سینه منهدل	وزو گردید دیده دشمن دل
بزه کرده کسان ابروان نه	بپیچ و خم فکند کیسوان را
از چشم بتان محسوس باشد	دل عشاق از زنجیر باشد
ز فیض لطف او دل لاله زار سی	ز تاب تهر او دوزخ شراب
سنگ بر خلعت گلگون از رافت	دل این سحر چشمه همچون از پائین
بر این سبیل که خفته شد با دشت است	خدا آن ملک را از بدین است

اگر شد مهبت از عشق بر باد	مبارک بر تو جان جاد و ان با و
عجب نورست ز نور افخته عشق	عجب زیبی است زیب افش عشق

عشق اقبال است بی زوال طالعی است فرخنده خال نخی است خدا داد دولتی است قوی بنیاد
 بیگانه نیست از صبر و قرار نا آشنائی است با شکیب و اصرار یا حسن لباس گنج
 پرستین با معشوق از یک گریبان کشیده بند عقل و در بین و سد و هم محال اندیش خرابه عشق
 از راه بر نگیرد و تعبیه خیالات مصلحت آید زان جرد بدیده ظهور عشق از هم فرو نرزد

و نقد در سن قال

عقل بند زهر و انت ای پس	بند لشکر ره رواست ای پس
عقل بند و دلفریب و جان حجاب	راه ازین هر سه نهان است ای پس
بی امیر یه کاروان نامین است	عشق میر کار و انت ای پس

شیخ ابو علی سینا در رساله عشقیه خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه در جمیع
 موجودات فکری و عنصری و مواد ثلاثه معدیه و نباتیه و حیوانیه جاری و ساریست و دیگری
 از حکما گوید عشق ناری القلوب بحرق ماسوی المحبوب و دیگری گوید عشق نار اقدار الموقده الیه
 قطع علی المندعه و دیگری گوید عشق جوهر نورانی نریز با الاستماع و تنقیص الشهود و دیگری
 گوید عشق طلب الجماع من شخص مخصوص غرض در عشق هر کس را رنگ و بوی دیگریست
 و دیگری را با اندازه عقل گفتگوی دیگر اما باید دانست که عشق منقسم بر دو قسم است همی عشق
 نفسانی عشق همی نیست آن از افاضه شهود است و حکما آن را از جمله امراض شهود دانند

و عشق لغت فی مبداء آن بناست روحانی است چه ظاهر است که میان نفس و تصور تها کی یک
 بسته میباشد و فرق کردن میان عشق لغتانی و جسمی اگر چه مشکلی است اما علامتی که آن فی الجمله
 فرق توان نمود این است که در عشق جسمی دیدن حسن و جمال محرک شهوت می شود و در عشق لغتانی
 میل محرکات و کلمات معشوق بیشتر میباشد از میل باعضا و تا سبب اعضا زیرا که میل نفس روحانی
 بیشتر است از حسانیات بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فوائد نیست چنانچه متکبر بواسطه
 عشق متواضع میشود و رفق و نرمی عادت میکند و مجمل و مسلک که یم را باذل میگردد و پیوسته خود
 خستگین حلیم و بردبار می شود و بدول شجاع و دلیر میگردد و حلیم و عاصد شفیق و مهربان
 می شود و بعضی اندک گفته اند که عشق رضی است که علاقت سفر کردن است اختصار شورین سر گوید که
 نخل عشقی که از گلشن جان و صدایق روح روان تکه کشید بانه ریش اش به تیش خوار سفر از زمین
 دل بر آوردن و برگردان آسان نیست چنانچه نوبی یکی از مخلصان عاصی را بهر ای پری رخساری در سر
 افتاد جانفش نقد دل را بقمار عشق قمار می در باخت و گرمی محبت آن آتشین رخسار سبزه آب بقمار
 ساخت و در بهوای اوی فروخت و با خیالش می باخت تا آنکه دیدارش میسر آمد و صحنه دست داد
 اما غیرت عشق مانع وصلش گردید ناچار از وی بظاره قانع می بود و چشمانش را بست به
 جمال وی آینه دار باغ خفت می داشت ناگاه به قاضی آب خرا آن آشفته راسی را از غری می پیش آمد
 و بمجربری از محبوب مرغوب خود دوری اختیار نمود و سالی چند در اطراف جهان مانند گردباد گردید
 چون باز مستقر خود نمود و سپیدش کرد ای یار موافق دوست صادق اکنون چگونه در عشق آن محبوب خنک گشت

طلب زرد و دل آبی کرد و عشقم دارم | انشتنی سراسی که داشتیم دارم
 بهر آبی که زرد در شستم بود و چنانست و بار عشقی که از محبتش بر دوش جان بود همان روز را در آید
 بهر آبی که سیر می شود و شبها در زار | و اختر شمار می
 منقسم

مرا هر شب چو زودان خراب کرد چشم زرد | دلم را با بخش سیدار میید باز برگردد

فائد

کیفیت محبت و در بیان سنجید و حقیقت عشق در عبارت گنجیدگان المحبته کیفیت تعیین بین المحب المحبوب
 بر بعضی ان نسبت انی بسته میباشد که ان النفس متعبد العباره عنها لانها کیفیت و الکلیات لای

لغیه

پیش از وجود آدم علی بنیا و علیه السلام عشق و محبت منتهی می جست و چون ملاک را استحقاق
 آن نبود و کج فراغت می نمود هرگاه که ابلیس پر طعنه و بدب طاعت و ملک و ملکوت کینه
 عشق خواست تا دست موالت در کمر او صلت او زنده سلطان غیرت باک بر زد که انی بخرد
 حرفی شناس با عشق و کربانه در محبت غیب نشست چون آدم از کتم عدم خیم در فصاحت
 مشهور در عشق را در صورت شجره آدم ننوشت و ال جمال او شده خواست تا باها بخا بادی عقد
 و حال بنده و گفته این نمایی در سده ای فله راست میاید زیرا که منزل عشق دل محنت زدگانست
 و در محبت متاع محنت بی نام و نشان پس آدم بهر آبی محبت از فضا می جست به گنجای دنیا آمد
 تا دوش محبت عشق آرمیده گردد از ساحل سلامت رو برگرداب ملامت نهاد و از مرتبه مرتبت

غیرم باو غیرت نمود و در کات کلفت را در دوزجات الفت استیاری نمود
 در دوزجات

خداوند ادبی و محنت آباد	ز عسرت فارغ و باد و دوزخ
ولی چون طسه خوبان بر و بش	نشسته دمان بر روی آتش
ولی صد شیش غم و در جان نهفته	سپهر لاله در دامان نهفته
ولی چون جان آدم محنت اندرز	ولی چون سینه و سپه شمشیر افروز
کز آن شعله زخم در سینه آتش	در آن آتش کم جان با دل خوش
که تا جانم نشود روشن چو خورشید	بر آرد دستم حرمان ضعیف است

فایده

میان علما اختلاف است درین که سبب حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام در زمین بود یا در
 آسمان و همان سبب بود که مردمان در آخرت داخل آن می شوند یا غیر آن اکثری از علما
 اعتقاد آنست که آدم در سبب خلعت خود و بعضی گفته اند که در باغی بود از باغهای روی زمین
 و در حدیث شریف وارد است که کسی که داخل سبب خلعت شود بیرون نمی آید و اینست که داخل سبب
 که شوند و بیرون نیابند معلوم نیست زیرا که اخبار بسیار وارد است که داخل شدن جنات است
 علیه و آله الصلوة والسلام در شب سراج و دخول و خروج ملائکه و اخباری از علما بر آن رفته اند
 که سبب حضرت آدم سبب خلعت بود در آسمان بود و هر کس که اکثر بزرگان را در مقام توفیق است

حکایت

لشکر آبی کوشش پرستانه عشیق	از صریح تسلیم ترانه عشق
----------------------------	-------------------------

بر ایچ خوانان و لشکریان عشقی و محبت و جودت شناسان لوحه درود و محنت پوشید مباد که
 سید موسی نام جوانی بود مستوطن شهر کالیبی بصورت آدمی و بصیرت نرفته و جسم پاک او در
 محبت سرشته اگر چه در ظاهر سواره خاموش بود اما و یک درونه اش مثل آتش محبت در جوش
 قضا را بر سیم زنی که دختر زرگری بود و موسی نام و در حسن و جمال چون زرقا لعل عیار تمام و آله و زار
 شایسته و زرقا را آید و لیکن در آنکه مدت کند نگاه پاک آن عاشق صادق مستغرق را نیز بخوانید
 و در رابط عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید
 منظوم

در وید عاشق از فتد جبار	نشته شکنده پای دلدار
-------------------------	----------------------

این تیغ سنگانده از دو سو سرق
 آدمی دو زبان دارد این برق
 چون تیر و کمانش خیره و کفیت و طاقت ضبط و دایع نمود خاغان را بسیل فرا سپه واده
 و در جوار خانه آن خانه آبادان آمد منهل گرفت
 منظوم

بر سر که تو نوز می چند جانخواستم	از فلک یک حاجت خود را روانخواستم
----------------------------------	----------------------------------

چند روز گذشت بود که آن سید بیچاره از همه کار و در گذشت سلسله جنیان جنون گردید و در
 گشته و ناموس گفت بیدار می و رسوا می تمام بر آورد
 منظوم

که نام نیک پدر آئین عاشقان نیک است	را کشید که تن در پی هم بید نایم
<p>مهر در پیر معشوقه ازین حالت مستی گریخت خانه بنیان ساختند تا آنکه شبی آن صید قره کاک عشق با بناره محبوبه خود گشت محکم تر از عهد رستگان بر بام خانه آن خانه برانداخته ماند و حسن بازان بالا برآمد و در دیدار دلدارش غمت شده و دمای اشک برقه شش نثار نمود و خاک پایش بسپردین غمین خود بشغوم</p>	<p>ای خوش آن سعادت که جاور منزل جانان گنم و ده کجا آن نیت و آن طالع که با آن مهربان اگر چه صحبت خالی از اغیار بود و نیت با دولت همکسار اما آن دو سوخته جان عشق و محبت بهر شب برنگ شمع و پیرانه بسوزد که از سیر به بند و پیروی سواهی نفس آتار و سکر دهند منظوم</p>
<p>فاکپا تیس تو تیمای دیدم گریان گنم شعج اندوه فراق و محنت هجران گنم</p>	<p>دلها ز کمال تنگی گنم در پیش نظر زلال حیوان</p>
<p>دلها شده مهر بسته از شرم یکدم نه محال خوردن آن دلها شده جفت و مانع تن طاق خوردن دل پاک عشق را حبا عشق است رفیق دزد و ناکان خوانده هجره از دست راز</p>	<p>یک خانه خلوت و دو مشتاق نبود بجهان سله و پا عشق است انیس جان پاکان القصه لبه لطافت و تاز</p>

و نه نزد قریب چون کوسه را از کوه و دایره عجیب گریه را
 و هنگام رخصت قرار یافت که روز دیگر صبحه دوازدهم خرداد و سی و سه از باین خواب
 برآید است باشد آن در بطن از سبب خواب ناز بر خاسته و خانمان دامنش نمک و نام
 خیار و گفت همراه عاشق صادق بر آید

منظوم

آمد و بوی در صفت تن و طبع را یار / اینها همه سبیل است اگر یار بود یار
 روز دیگر عاشق از غریب آمدن روزی که با هم میماند چون وقت معین در رسید نازنین از پشت
 بام فرود آمد و سیاه لطف و عنایت بر عاشق قرار و بقیه را خود انداخت و مانند سیه در پی آن
 اوج رخت روان گردید و هر دو و لید او در مصیبت آماده بخانه مرد صاحبی که از آشنایان سیه بود
 رفته و پیرده مستوری نشسته و در کج فخرت چای تر و شکسته دست بر کون و مکان نشاند
 خوشنقش آن در با خانه سیه کسی را حلقه دار در میان گرفته بنیاد خصومت آغاز نهادند و سیه
 فغانی برادرش نزاع و جدال نموده اختلال تمام باحوال او رسانیدند نازنین برین ماجرا مطلع گردید
 بلاخطه آنکه سبب اخذی از آنها برادر سینه رسد گرفتار بلسه غم داند و خود را بوعص وصل آید
 اسید و اسحق و خود بر سر آنکه سبب و احوال بدنامی بر چهره حال او نشیند از راه کند مخفی بخانه وارد
 سانه خیزی نواخت یعنی یکی از قوم جن که رخ بر پرانوارش مهر و ماه را شده منهدم و شمشیر
 سه تار او را باند تاج محکم از جواهر نئین بر سر داشت و قبا و دیشانی فرنگی در بر یک نگاهه جمال
 خود را بمن نمود و مرا از خوشی تن در رنود لبس عتی چون از بخود می بخود آمد خود را در قصر فیضی

وایوان و سببی یا قلم که بهر گشته اش گوی می از میان نازک اندام آقام گرفته و در هر گزیده اش
جامه از شیرین لبان شور انگیز مقام کرده
لراشتم

هر چند که آن مقام دل خواه	برده بخدا بسوی طرب گاه
وان حبه میان حور زاده	نمودند خند ستم پستان ده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نسیگرفت جیانم
مسیرم از اشتیاق مایه	می سوختم از غم براده
با گریه زار و آه جان سوز	بگذشت و در آن مقام نشسته روز
دیدند همه که بسن حنه اجم	بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از مسلمانم	کردند ترسیت حیانم
زبان که در از خانه بروند	برده بچنان سیغی میسرند
آورده بخانه ام رسانند	زان محنت دور و دارانند

قوم و جوش صفت حیران سیرت حیدر آن حبیب را باور پذیرداشته ادا بحال او گشته استند
لراشتم

روم ز فریب گلخانه اراکان فریاد ازین فریب کاران
چون خدی برین برآمد با نثار عشق از ماضیه آن نازنین متاثره نمودند ترسیدند که
ماند از از پرده ناز پذیرا افتد بهیتر است که مضرع علاج واقع پیمیش از وقوع باید کرد

باین خیال آن سیم تنی را که برنگ زر خالیم از غش پاک بود اول در آتش سوزش
در ملاست که از او نجا چون با تری بر آن موقوف شد ناچار ماند گنج در طلقه بار آتشش کشیدند
سید موسی بنی که این خبر شنید سلطان غرت عشق بر یک لش مستولی شده ستاع صبر و کمالی ناموس
مستقیم

دردا که عشق باز بدیو انگلی کشید خط جنون بد فشرده فرزا گلی کشید
چون این قصه بر عهده استبای یافت و این راز پر سوز و گداز بر ملا افتاد و در مجلس کسان
حکایات آن خاتمه بر اندازان رسید و در هر کوچه و برزن داستان آن بر ما و کندگان و دودان
بلند آواز گودید تا زمین با ستاع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیب در ساخته خود را در نظر
خویش آن واقارب بسیار نمود و بدین حسینه از بند و قید رستگاری یافته مصحوب محرمی به متقی
خود پیغام فرستاد و کس خود باری محبت بسیار از طعن عیب جویان و زبان بدگویان استقام
اما که اندک هم صیقلی ناموس خود را بر باد داده و از سبک سوزی قدم در کوئی جنون نهاده
بودن تو درین شهر مناسب و صحت نمی بینم زیرا که در نبوغت زمانه آفتاب طلب است و زمین
فتنه خیز روزگار ستیزه کار و ایام شورش انگیز

لراشده

شهرت نمند درین زمانه	فکری بکنی که این قاز
دزد منزل ناکسنی حیدایه	ببینی که ز شهر ما بر آیه
یک محرم راز خود بدار سیه	لیکن ز کمال دوستدارینه

اما حال مرا چیست که و اندک هر روز بشو قشبه رسانند
سید باغشون آن افسانه عالم بهوش آید و چشمت کار بکار بست و لطف نموده دلدار عمل نموده
یکی از دوستان محرم را از راز خدمت آن یار و لقا از گذشت و خود با دین گریان و دل از
نسوز نوازش بریان لیلی غمگینیت بطرفی برافراشت

منظوم

آرزو در دل کرده است که ندامت کیندار
میر و جام جصد نزاران حسرت از شکر انگار
چون از رفتن سید روزی چند بگذشت آتش شوق در کانون دل آن دلبر زانه علم زبانه
کشتی برافراخت و جنود محن اشتیاق بر ساحل سینه محبت گنجینه آتش و دانسته یافت
بنیاب شدن ز نام اختیار و همان اصل بار از دست داد و محرم راز عاشق جانانه پیغام فرستاد

لریاق

کای محرم را از یار غم خوار	کارم اکنون فستاده و شوار
از دست چو یار جدا نمیم رفت	سرمایه زندگانیم رفت
در سینه مناسه تاب مارا	آرام نبردت و خواب مارا
گر کار بود بهیچبر ازین بیش	برداشته ام امید از خویش

تر ایام که استب در لباس گویایان آمده فریاد بر کشتی تانم کجیلان دادان
از خانه بر آمد بر پیری تو این قالی بجان را در خدمت جانان برسانم شخص معهود
بنیگام معهود و در رسید و تا زین بر چنین بهمان حسی که اندیشید بود از خانه بر آمد

همیای و سیه مقدم در راه گزین

مقدم

سید دم بر آرد و سیه آنکه هم در پی
 خانان بگذرشته بگذشته از ناموس و عار
 اما چون از کام ناخشنوی انکاب آه بیدلان در و ناک سواره بی اتوبت و نخل مراد بی برگ
 و نوایان بدام پنهان تر نو از آن زن وادی شوق برکت رسته نرسین بود که در انتی راه
 یکی از غولایان و نهانش مانده بلای ناگهانی پدید آمده دست در و انتش زد و فریاد کشید و صرع
 غم را که نشان داد و دوارا که خبر کرد از غولای او پاسه را و گذر بانان از هر سو دیدند
 و مردمان دور و نزدیک فراهم آمدند و آن غزال رسید و اگر گرفتار کرده بسوی دشت آباد
 خانه اش بردند و شخص محرم بمحانه این حال پیش از هجوم مردمان رو بفرار نهاده زود
 و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید و او را برین واقعه که در تنه اثر مطلق گردانید
 سید که بعد فراق آن ماه بلای شده بود بلکه از کمال خافت و لاغری ضلای چون این قصه جانگزا
 و ماجرای پیش را بشنید حالش و گریه گون گردید و طائر روحش از قفس عنصری بنیزار شده
 بال پرواز گشت و دودسته بار این مین را تکرار نموده سر و نقاب عدم کشید

لر اقصیه

جان بهر وصال یار دارم پی و وصل بجان چه کار دارم
 و نه ماتم آن شهید خنجر بیداد فریاد از نهاده مردوزن مینه گزید و پر کس و برین مصیبت جان
 فرساجامه صبر و شکیبایی چاک زنده لباس سوگوار پی در بر کشید

در ماتم او دهر بسی شین کرد
 گل جیب قبا ی از خوانینه برید
 قمری نه سیاه در کردن کرد

دوستان آن قتل تیغ محبت را بعد از کفین از سر کوه آن بازین بر آوردند
 منظوم

تا بوت من آهسته ز کوشش گذرانید
 چون نیست اسید پی که بیایم گریه
 دلبر در لیش چون انجبال با چشم غلش سمانه نمود از غلبه اضطراب دل بر مرگ نهاد و از
 غمت زندگانی سیر آمد سر مایه سود و زیان بر باد داد چون نقش آن شبیه مفقود
 زیر غرقه آن ضم رسیده تا زین نقاب شرم و حیا از پیش برداشت و خود را از آن رواق
 بلند بریزانده در پای تابوت یار جان نهاد و گفت جان شیرین ایثار نمود

لر اقصی

در یک نفس آن دو سرور عشق	گشته تشبیه خنجر عشق
آن بر دو مصاحبان جاسین	رفتند ازین جهان جاسین
از در دو غم فراق رستند	نه باز همه بهم نشستند

حکایت

یکی را از عشاق علت عاشقی صد تا زیاده زدند و آه نکرد بزرگی و در آن مجمع السیاده
 این ماجرا رسانده نمود و چون او را بسوی خانه زندان بردند در لقمه های راه کمال سخن

یافته پرسید که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند گفت کمیت آنکه شفیقه کسی
 بودم گفت در وقت تازیانه خوردن چرا از آری کردی تا تخفیف کردند گی گفت مستحق نظر
 احوالم میکرد و من درشتان او چنان مستغرق بودم که نه فرصت ناله داشتم و نه مجال از آری
 گفت اگر چشم تو بر جلوه جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید بر آئینه بمقام نهایت ذوق
 و استغراق تو نظر از باب بصیرت نمیرسید بچاره چون ایچونیت شنید نمره زد و جان بخت نیم
 منظم

چرخش باشد و لا که عشق یار بهر یار میرسد	شبه اب نتوق او در کام و ناس بر زبان میرسد
و آن ساعت که نماید جمال خود عجب نمود	که از حیرت سر انگشت تعجب در روان میرسد

حکایت

چون زینا حضرت یوسف را علی بنیاد علیه السلام بر ندان فرستاد و مالینو لای عیش او را بر آید
 آورد که باز از یوسف و این تازه بر دل محبوس نهند پس بر روز ندان آمد و بمقرعه زن اگر کرد
 که تن یوسف را بنوعی از ضرب تازیانه آزرده نمانی که تسکین خاطر من نمود و صورت ناله اش
 از عقب دیوار گوش من رسد و دنیا مست نیست اطاعت اندیشه را بخاطر رسیده که عشت
 خشمی که این زمان بر طبع او ستودیده شده بر چنین امر شنیدی اقدام نمودن مقتضی خرد نیست
 با آنقدرت حیدر اندیشه یوسف را بفراوان تلقین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد و یوسف
 چندان که در طریق ناله استغاثه اتهام می نمود زینجا در زجر و قدری مبالغه بیشتر میکرد
 عاقبت آن شخص را بخاطر رسیده که اگر بسبیل امتحان کشف اندیشه اش نماید و از نظر

تا زاینه علامتی نه بمینه یقین که با من سید و پیشین آید جان بد که زینته شفقت را کینه بخیزد
سه سوزنی بدو اسب رسا نم تا جامه جانم بمقدار حق سیاست برین گزودن قصد از رون
یوسف نمود و چون تا زاینه امش اول بار بر بدن یوسف رسید زینجا گفت کس که دیگر نام غلام

فاین

حضرت یوسف علی نبیاء علیه السلام سوره سال بود که غریزی را خرید و سالی بود که ریان بن
ولید ویرا منصب نارت فاکر گردانید و چهل سال بود که حق تعالی ویرا منصب نبوت سپهر غازی
بخشید و صد و شصت سال بود که بخوار رحمت این دی پوشت

حکایت

آورده اند که روزی گل سه سید غلام ولایت نوباده بوستان پادشاه گزیده علی رضی خانب
شبهید که بلا علیه التحیته و التنا از پدر بزرگوار خود پرسید که ای پدر فرادوست میداری جواب داد
چرا ندارم که تو فرودین سرور سینه فرزند است و من بهر باسته پرسید که برادر هم چنین محبتی را
نیز دوست میداری فرمود چرا ندارم که هر دو گل یک گلشن هستی و لاله یک گلشن شجره اقبال است
را هر یک از شما شعبه السیت نامی و نهال دولت سه مدی را هر یک ثمره گرامی باز استغفار فرمود
که ما و ما را نیز دوست میداری فرمود چرا دوست ندارم که او جگر پاره رسول خدا و خردوی از آفرین
احمد محبتی یگانه که هر دو پای مفت هست و بخشینده عاصیان است دیگر باره فرمود که در دوست
صحابه خود چگونه ارادت نمود که غایت دوستداران نعم زیرا که اینها بنحرم فلک یقین اند و را عیان
حق دین باز سوال کرد که ای پدر چه خبر نگوارم را دوست میدار چیست فرمود ای قره العین جدت

سید کوین صاحب شمس قلاب تو حسین خیمه اور اور دست ندارم که انوار چشم بصیرت من
 از دیدن روی او مشت و تیغ و در روی دشمن کشیده نم بقوت بازوی او بار دیگر سوال نمود
 که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری تمشیر گذار بنده ان لائق سمند عقاب را
 بکولان در آورده گفت ای پسر بچکس چنین سوال کنده زیرا که در حقیقت سر او را دوستی
 اوست و این همه گری بازار محبت از دوست امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بیک دل و جن
 کس از دوستی میداری خباب اخیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو در او را تو بر وجه
 دوستی باورت از راه و رحمت است و صورت با صما چیت از نظام صحبت است و دوستی
 جبر رگوارت بکمر شریعت است و دوستی خدا از روی حقیقت است

فان

چون مقام محبت بسیار عالی و خرمی از خواص بارگاه صمدیت را به آن راه نیست پس ای
 فرزندان کلان طریق مطلب داری بال شکستگان هوای طلب اگر استطاعت آن محبت ندارید
 باری در احکام شریع نبوی خداوند عالم را فرمان برید و پیامبر و اولاد و اجداد و اسطیغ
 شتوید که چون اطاعت شما بر تبه کمال رسد بکرم فایده و نفعی بحکم الله حق سبحانه جل شانه شمار
 مقام محبت رساند و از خاصان حریم غرت خود گرداند

حکایت

در جنبش زنی بود بیکه نام باستماع صفات خاند کعبه و خصوصیت آن بحضرت الوهیت شتاق
 زیارت آن محبوب و لها گردید و بقیاسی که از باب صورت را می باشد تصور کرد که شهر که با

خوش است و منبری دلکش و در آن شهر خانه بزرگ و قصر فیسی و سدر ای عالی باشد و در پای آن
 طرف گلشنهای و لعلرب کشته و در وسط آن خانه تخت مرصع نباده و در آن خانه بران
 تخت نشسته و حسن و حسن و ملک یمن و یار صف زده و همچنین شمار کار از سرگت سلطان
 میشود و حساب جدا و از خدمت خواجهین میگرفت چون حجاج به نیت حج متوجه شدند و این
 سفر راست کرده با ایشان در مرافقت موافقت نمود چون از حده و عمارت گذشتند و آن
 را قطع نموده بیاوید رسیدند آن غریزه و در اطراف و جوانمهر گریست بیابانی و دید بکاران در گشت
 هر لاک و بی بیایان که از نسیانی و در دایمی آن از تشنگی جان میداد و باد هر کانی از حرارت
 باد می سوزش دل بر لب و تاب جگر سوزی می نباده و در اطراف طریش بجای سنبه و گل
 خس آراسته و گرد و غبار چون دود و دل بنویان از جوانب و جهات برخاسته و در هر گوشه
 بی ترش نموده و در هر منبری بیدلی جان داده با الحجه سینه نذر از مشقت خود را بگذراند
 شهری دید میان کوهستان و در آن خلقی ناله و فریاد کنان از روی تعب گفت ای چه حالت است
 که می بینم باغ ملک الملوک کجاست و قصر پادشاه باوستان که ام طرف نهر می و دستان که
 گلزارهای جنت نشان کجا گفتند ای پاسبان مجاز راه حقیقت غلط کرده این خارستان عشق
 جانستان است و آب روانش از سیل سه تنگ عاشقان و گل سرخ از خون مشتاقان
 درین جا با خار غم بایساخت و تماشای گل و چین نباید پرداخت

منظوم

تا خار غم عشقش آویخته و در دامن کوه زلفه می باشد رفتن گلستان

چون اهل طواف کعبه در آمدند و قدم در مسجد الحرام نهادند سینه بی تسکین خانه را خایه
 دیدند و فریاد از جگر کشیدند که خداوند خانه کجاست و میربان گرامی از همانان خود پنهان گشته
 گفتند ای غمخیزه بخود مینمایی در راه آرزو قدم بهوس می چلای بر چه شنید حضرت غرت
 از آن ستره و مبر است و ذات پاکش از تصرف زمان و تعلق مکان مستغنی و معز و عرس و شرف
 نبیالصالی بعد از تو تشنه ترند و با خون جگر و داغ دل ساخته نام شربت قرب و رحمت زبیرند
 منظم

خسته تیغ غمش را یک بود در هم طبع در و منده عشق او در مان کجا و اواسید
 سینه چون این سخن بشنید سرش بر گشت و بر آستانه حرم از پا در افتاد و فریاد برآورد
 که داد عیال این چه سخن باشد و دلکش قرب رواج وصال می بینم و نه از شاخ آرزو گل مراد
 می چشم پس این راه در از بجهت پیروم و این همه رنج و مشقت چرا بر خود گوار نمودم
 خداوند ایغیرت احدیت و رحمت واحدیت تو که سر از این آستان بر نداری تا بخود راه تنگ
 و دوری از لطف و کرم بر کنشایی و اگر نقاب از چهره مراد بر نفیقه دست برد مقصود من
 در پس حجاب خفا جانم چندان نغمه غم انگیز در دامنم زخم و فریاد جگر سوز از سینه محنت انداخت
 بر کشم که هیچ کس را خیال کرد و دیدن و نشد طواف کردن نباشد
 منظم

از گریه فرس را همه در موج خون کشم و ز ناله عشق را همه زیر و زبر کشم
 مرا نمانی این حال محتاج از دمام نموند و خلایق بر بالایی یکدیگر افتادند زن بیچاره

به پائماله و رآمد و تا خدم و خشم او خوراد و در سانه طائر و خوشی بدو انستی رسید
بود و بارگاه استه اخمش و در دار القرار معشر گردید

منظوم

عشق تو صد هزار بار در لبم فنا
بر سر کوی عاشقی بسته بد تیغ استلا

فانح

در تجمیع خانه کعبه چنین آورده اند که چون حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پاره از خانه کعبه
بلند ساخت گفت بار آتیا بلندی این خانه بزرگ ناچه مقدار باشد حق سبحانه جل شانه
فرستاد و ادگفت جناب ابراهیم ای میفرماید که تا کعب من باشد پس حضرت ابراهیم آن
نرفته بلند کرد و ازین جهت نام آن کعبه گذاشته اند

حکایت

آورده اند که مخنون عامری هرگاه بر دلیلی آمری لیلی سگان خویش را بروی رملگردید
تا او را میگردید و جابر اش پاره پاره می ساختند مخنون بعد چندی ناچار شد از نزد
باز الیسا و همین که یک شب بدرخانه لیلی بنیاد لیلی مضطرب شد گفت آیا چه پیش آمد مخنون
که نه آواز ناله ادوی شنوم و نه فریاد و می بگوئیم نرسد

منظوم

در شهر نه آشوبی در کوچه و فرایه
ویرست که از وادی دیوانه نمی آید
تا آنکه از بجاری در آن شب نهاد و نوبت برتبت بام برآمد و تفحص حال مخنون نمود و روی

از روی سوال کرد که ای سید درین چه سرسبیت که هرگاه آن مجارچه از خانمان آواره باستان تو
می آید سگهان را بزوی میکشای و همین که یک نفسی بنامد این همه اضطراب می نمایی گفت ای سید
بر تو روشن نیست که اختیار کند عشق و محبت را آن کس که واجب گرداند به خود خواری و لذت را
از نالوت و می ظاهرست و غرت وی در باطن

لراقتنه

ای آنکه زین طعن بر سوا نمی طاعتی	بیدر و بر و محرم اسرار کجایی
بیدر اگر آزار دل زار مناید	مگویم که ای یار دل زار کجایی

حکایت

آواره اند که اهل غمسانانی از ایالی تبریز بود و در بوستان سخنوری طوطی شکر ریز در فضل و کمال
طاف و در عاشقی و دلتامی شهره آفاق همواره بیای استقامت در کوچ عشق و محبت در حدی می
راند و علامت بودی و بر عری که دور آرزوی دلبران جفاکار گشته اظهار حسرت و ندامت نمود
و رفتی که محبتی فریدین حسین میرزا از نام اصطبار از دست داده سوی ترو لید بر سر گذاشت
غری گفته که طمعش این است

منظوم

سوی ترو لید که بر سر من استبد و ام ساید و دل عشق است که بر سر دارم
تشنه نهاده عالی قاپی بر حال زار آن عاشق بقرار اطلاع یافته و حضور خود طلب فرمود و در هم
همه بانی بر جرحت می بینانی او گفته است گویند روزی آن سرود و بنابر سلفیت میل گلگشت

چمن نموده بسبب باغی زفته بود و بخت شیرین گره از تنجیه بکلیا می کشود و غلامی چشبی را که بخت
نام داشت بر در باغ گذاشته بود تا بی اجازت کسی را و راندن بگذارد و ناگاه آن غلامی گرفتار
بامید و پارسوی باغ شتافت اما از جدوی بخت سیاه باریافت و در بد پریشانی گفت که دوستش

منظوم

در چشمم ز رخس آن منزل که نازی جلوگاه انجا	بهر جای پانی خواهم که کرده خاک راه انجا
چه خوش بزم هست و رنگین مجلس جان چه سود انجا	چرخندان شد سفید از شرمی بخت سیاه انجا

و این غزل را بر تخته پاره نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوی که از بیرون بدو در باغ میرفت و او
سموده اتفاقا میرزا در پای درختی که نه از زیر آن روان بود نشسته نظاره روانی آب و سبزه
شاداب میکرد قاصد امانت گذار رفته آن نشسته نشسته دیدار از نظر آن منظور اولی الاصل گذر می
میرزا بعد از آنکه بر میخون غزل آن خود رفته بماد آن قفل باره او در لطف و کرم بر روی او
و ابله بدت با سبقت وصال فائز و از دولت دیدار میرزا بهره مند بود و بعد از نقل از آن دولت
چون در کمان داری بی نظیر بود کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون قبضه کمان از دست یکدیگر کشید
و در آخر عمر بواسطه آنکه تیر قشایش از بار پیری مانند کمان خم گردید و ضعف و شکستگی بجانش راه یافت
گوشه گیر شد در سال نهصد و چهل و دو از کمان خانه جهان چون تیر بدر رفت و از رنج کشش دنیا
خانی بر آسود این چه شعر از اشعار عاقلانه او و تو هم سپید کرد

غزل

چنان زباده شوق تو سه گران شدم ام	که فارغ از خود و وارسته از جانش شدم ام
----------------------------------	--

تراختی و من در سوایت این کردی
مرا از عشق تو بر دل خوار کرده غم هست
بجز نف او توان گفت حال دل اسی

که دزد زهره زهرت بر آسمان شد ام
عجب نباشد اگر بدلت گران شد ام
اگر چو شانه ز سه تا قدم زبان شد ام

حکایت

شیخ محمد علی خرمی در سوانح خود می نویسد که روزی در شیراز بجا می نشستند بودم ناگاه مردی
سوار شد بر اسب ایاغریان و دو کار و سه دو دست داشت و بقوت تمام براندام خود نیزه و خون
از چهار می بود و زخمها کاری و با یک کس حرف نیزه من از حال وی پرسیدم گفتند اسمعیل نام
بر کسی عاشق بود و ازین جهان فانی رحلت نمود و در فراق وی اینها چون عارض شده مال و
اسباب خود تاراج داد و جامه بر تن خود پاره نمود و کار و ما در دست گرفت و از چند روز پیش
بکار مشغول است گفتیم چرا دست وی کار و را میگردند گفتند بسیاری از مردان بروی کوم آورده
خواسته اند که کار و از دستش بگیرند اما در وقت گرفتن کار و چنان عجز و الحاح می نمایند که یقین مرد
می شود که اگر کار و بگیریم همین وقت خواهد مرد ناچار او را بجالا و گذاشته اند من باستماع این
سخنی متحیر شده جای حال او شدم بعد دو سه روزی بیدون شهر دیدم که کار و یی بر پیوستی و
رسیدم بخیار و جان بجان آفرین تسلیم نموده

منظوم

انان که غم عشق گزیدند همه ط
و رنم که دو کون صبح از عشق است

در کوی شهادت آرمیدند همه
با انکه سپاه او شهیدند همه

آوردند اندک در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری پودریار و بی درواز نشین
 موسی و خوش آواز شاه از نهایت عشق و محبت که با وی داشت اند میانی گرفته بود که در
 صحبت بیچ کس نرو و با چیکش نشیند اتفاقاً عیاری بر آن پس منقرن گشت و در عشق
 آن لیلی وقت بمنون روزی بوی بیام فرستاد که ای دلبر شیرین شمع دلی در چمن دلبر
 سر و متاعل ایاستواند شد که شبی در صحبت آن یار بی فدا محبت اغیار سپهریم و انتقام از بیک
 لفرقه پرد از گیریم مطرب پس در جواب گفت آری میتوان شد اگر از سر جان بر خیزی و نقد
 بر قدم سدرین سودا بریزی مرد عیار در جواب بشوق گفته فرستاد که مردان طریقی عشق باز
 چون دامن مراد بگفت آرد لبه بخلی ندانند مطرب پس بفرایا می و من فرصت می هست
 تا آنکه روزی با دشت در سنگار گاه بود پس بفرایا از مقدم خود ترده رسانید و او جان و لایق
 کرده محلی ترتیب داده و همه شب با مطرب پس همیشه مطرب پس بر و چون طبعی صبح نمودار
 گردید پس بجای خود رفت و عیار بجای در آمد و بستی از غزل با دشت که شب از معشوق شنید
 بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید قصه را یکی از ملازمان با دشت در آن تمام بود چون بیت را
 شنید بدل گفت که غزل با دشت که مطرب پس در فطرت می بساید و دیگری بر آن اطلاع ندارد و
 اجنبی از کجا آموخت همانا این کس را با آن کس صحبتی دست داده باشد الحاصل تفحص ننوده
 بر حقیقت حال مطلع گردید و در خدمت شاه معروض رسانید شاه آن مرد مستند را حکم قتل فرمود
 چون دیر الیاست گاه بر بند و جلاد شمشیر بیداد از نیام انتقام بکشید بر سرش رسیده مطرب پس

در آن مجلس حاضر شدن بکرانه و محله مردم در مقابل عاشق بایستاد مردم بوی گفتند ای فتنه شهر و اعجب
 و هر کارش با انجام نشانی هلاک کار آمدی گفت چون روی شفا عظم برای وی در خدمت ملک
 نبود زیرا که ملک در مقدمات عشق و عاشقی غیرت عظیم دارد آدم از بهر آنکه جمال خویش از دور نمایم
 و او را از و باز ستانم تا از ضربت جلوه و بر پیش رخسار او باو خبر نباشد

منظوم

مستغول ترا خبر ز عالم نبود	موجود ترا حاجت مرسم نبود
در عشق تو که حسنه از غم پیش آید	چون در نظرم تو یی از این غم نبود

فان

محبت دولت خدا و دوست نه تحصیل طاعت بدست آید نه باجنب از مصیبت این درکشاید
 بلکه محض فضل و موهبت این روی زو مناید

منظوم

ز بهت بچه کار آید گرانده در گابی	فسقت چو زیان دارد گر نیک سرانجایی
بیچاره تو فیت اندم صالح و هم خال	گشته تقدیر ندیم عارف و هم عامی

حکایت

هرانی بود از مالک هندوستان بفضائل کرناگون آریاسته و باوصاف جعفر بن سید پیر از سید
 تقیه پیرایی و شن و رسید عشق اسپر شده و او را تعلق خاطر باشد و زنی بهم رسید و چنان مال
 و منتون او گشت که یک لحظه می دیدار وی قرار و آرام نداشت

چنان گشت از شهاب عشق مددش	که کرد از دنیا و عقی فراوش
همیشه در خیال یار بودی	لشبت تا صبحدم بیدار بودی

چون عشق حقیقه و محبت صمیمی او از آلودگی هوا و هوس کپ بود و در دل آن زن نیز عظیم سزا
 کرد اما به چنگش و سبازان ازین روز ظاهر نمی ساخت و مهر خاموشی به لب نهاده و در گرمی
 محبت میگذاخت چون روزی چند برین منوال گذشت آوازه رسوائی آن جوان اطراف عالم را
 در گرفت و از غلبه عشق و جنون باز بچه طفلان گردید که دوکان مردم از آزار او بیرون بروی سنگ
 می انداختند و سراپای او را محجوب می ساختند روزی از روز یکی از مغیره این بدکشی نزد آن
 خسته و دلش آلوده گفت که مخلص تو امروز بطلب آب برکنار دریا رفته بود از قصه پایش طعنه
 و گدوب آب او را بخود کشید آن غریقی لجه محبت محزون شنیدن این ماجرا اسگ حسرت از دین باز
 گرفت و چون بای بی آب بر روی خاک پسیدن ساعتی برین منوال بهدم مضطرب و گریه غمی زار نشد
 چون بگردش بخش آمد و طاقت ضبط جواب و ادبجان بی اختیار بی برکنار دریافت و خود را
 در آب انداخته غوطه زن گرفت و دید یکی از نظارگان ازین واقعه شگفت زن را خبر داد که حقایق
 تو رفت هستی خود را بسبیل دریای فنا انداخت و خیر عاشقی را بی بغیر و زن از شنیدن این
 مستحجب شده بی توجع بر و چون بر حقیقت حال مطلع گردید مضطرب باز راه دریا گرفت و خود را
 آشنای بحر موج خیز ساطع جان بجان آفرین سپرد و شوهر آن زن برین ساقی جان گذارائی
 یافته بای گیران را طلب نمود و دام بانی عظیم بدریا انداخت آخر به ستیاری دام داران خبر

عاشق به عشق دست در آغوش یکدیگر بزنند قوم زن خواستگار ایشان را از هم جدا نموده
چو آن را خاک سپارند و بدن را با موافق رسم خود در آتش بسوزند و با این نوعیت چنان که زود
باز و بکار آورند و چنانچه آنها ممکن نشد تا چار بنیم که آورده آتش افروز کنند و ده آن آتش آن
جگر سوختگان را سوختند

فانیم

عاشق بچاده تا ابد در سوختگی است زیرا که آتش او از انزل در آفرینش است آتش و زخم یکجا
را بسوزد و این آتش و دل آتش است که آفریند و از آن آتش بوی دو آید و این آتش بوی
عود این آتش را خاصیتی است که همه خاک را از کند اما بشرط آنکه نخست همه زهر را بجان
شکر سید و پاس بعد خدای بی شریک و بی انبار را کشته و الا نظرت عالی میا حسن حقیقت
و آتش اسما و بی طریق عشق را بی خضر وادی زرق و جانی خورشید آسمان محبت شهباز
کشیده الفت مخواب سید تا و منو لانا ابوالطفه من الدین نه ز من غازی الدین حیدر بارشاه
غازی اتم الله علیه و آله و اکمل بالسموات مراتبه و در دل را بر روی هوا جبر نفسانی و
شیطانی که عبادت از عشق مجازی و محبت صوری باشد بسته و عا که شهوات را بصورت
عشق ابدی و دیر به محبت سرمدی و سامان جمعیت نگسته از پاک طینتی طبیعت صافی که
خود را بعباد حرم هوا کمرده است خسته و از بسید از دلی مصبوه و لای دینا سرمدی به یونشیا رسید
بهست سستی نه باخته و پنهان المیسر اعین فریب را بنا و ک دلدوزا جناب و د خسته و خرم و حطوط
حبابیه را آتش لذات روحانی پاک سوخته خداوند پروردگار آگلشن باطن فیض و اطمینان

این پادشاه پاک جو هر دو پاک قوت را که در ديار عاشق مجنونه و عالمي جناب است و از دولت
 و مجنونه عشقت بهره ياب از سحاب عشق و محبت خود که پيشتر از شبنم نشاء و آب کن باغ جهان است
 و رايحه از گل چمن در ايش قوت بخش و باغ جان بواره سحر سحر و شادان و سطر اوسيد اوار بجای خود

بشعشع و انش و انش افروختن در بر نغمه طربان از سطر
 سیرت و لقا و طربان از جاسپ سیرت از شعله ادراک
 انانی گیش حضرت جهان با فی خلیفه الرحمانی که بود و عقل و دانش
 خنده او و سحر و تامل را در نه آره قابل خطاب نه اند و حکمت نه اند
 اول نامه به شاه لائق جواب بخوانند

بشیر شرفی تو بر خوشمندان خمیر و خردنشان در خمیر که سپهر امتباس انوار هدایت
 و ایدست و خردنشدی کی کسب نه و ضیاء از برای روشن این فرخنده گیشان بر فلک سحر مخفی و سحر
 عالم که نکست کزین علی است از اعمال ابرار و زوایا است سبوی بام معرفت آفرید گانه نارسیمان
 راه از اجزایه فخر و فدا و دست و دم کرد و رانان را داعی بطریق صلاح و سدا و زوایا تقریب بکفایت
 ربانی است و وسيله وصول به عیم جاد و این صفات سبوی و بهی را از مردم بستاند و بفرست
 اخلاق سبکی مشرف گردد اند

منظوم

برکت کوشش که هستی خرومند	ببر از حبیل و با حکمت به چو بند
که حکمت در مقامی بخشد راه	که یاسیای قرب در گاه شبنم

شهاب الدین مقتول گوید که آن نیری که حکمت در همین مدت قلیل بوده نسبت بلکه برگز عالم از حکمت
 و حکمت خالی مانده زیرا که انتظام عالم و عالمیان و البته هست بر وجود حکما و آن نادر عالم خوانند
 ما و است السموات و الارض و از بزرگ و علوت آن حکمت یکی این هست که هیچ کس در دنیا نیست
 که اسم حکمت را بر خود نبرد و خود را بحکمت زیست و نسبت آن حکمت را حاجت باین نیست که اسم
 چنین دیگر بر خود نبرد و خود را بسید و بگری آراسته گرداند در کتب حکمت مستور است که حکمت الهی
 و طبیعی و ریاضی اول بر حضرت نشیث علی نبیاً و علیه السلام نازل شدن ازین جهت آنجناب را مستم
 اول خوانند و حکمای اسلام از مطهر ما مستم اول دانند و وی اول آن است که حکمت را
 تدوین نمود و آن نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی بلفظ عربی نقل نمود ازین سبب او را مستم
 ثانی گویند و فارابی نام موضعی است از ترکستان و او در سال سه صد و چهل و فات یافت حاتم
 اعمم گوید که دل پر کس که باین عمل گراید و او را تمام حکمت میرسد قلت الطعام قلت المنام قلت الكلام

منظوم

خواهی که توانی در سنی سفتن	در خاند دل غبار غفلت رستن
آراسته و از غلشتن رالت به کار	کم خوردن و کم خفتن و کشته گفتن

فانک

اگر کسی خواسته باشد که در زمینی درخت های سیوه دار بنشانند لازم است که اول آن زمین را
 از نباتات بیکار پاک سازد بعد از آن درخت های غیر از و نهال های نفیس در آن زمین بنشانند و بگوید
 چه که میخواهد که حکمت را بدست آورد و لائق و سزاوار است که ابتدا آنکه بکند درختان آرزو

نفس و کیمیا آن لذت و شهرت از زمین دل و هر گاه ازین خارج نشود و لشکر انتقال
حکمت نخواهد شناخت و از ان گنج بهقیاس بقدر قدرت و توانایی خواهد برداشت پس
حق سبحانه و تعالی او را منبرفت حکمت مشرق نمود گوئی خیر بسیار بوی رحمت و ارزانی کرد
که گفته است و من یقی الحکمة فقد اوتي خیرا کثیرا

تذکره لقمان حکیم

محمد بن محمود سپهر در وی تاریخ حکما آورده که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت
حشیش است و او در بلاد شام کسب علم اشتغال و در زمین علاقه روزگار دناورده او در شصت
و هم و آنجا بسای آخرت انتقال نمود و بر افواه و السنه داور ساربت که حضرت قادر مختار
لقمان را در قبول کلی از نبوت و حکمت اختیار بخشیده و او حکمت را قبول کرد گویند روزی پس
لقمان از پدر خود پرسید که اگر نیده را در یک لغت مخیر کنی کدام لغت اختیار کنی گفت لغت
دین گفت اگر دین باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاهدار گفت
اگر نه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم گرداند گفت اگر
چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در ریاء مخالت حق
صرف نکنی گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو آلتی بر این
پنج نعمت میست او از برگزیدگان باگذاشتی است و موعظه که لقمان به پسر خود نموده این است
ای پسر صبر یقین را نشد خوشتر و در دنیا از اهل التقاش هیچ چیز نرود و خود بهتر از
و اصل بنعمت آخرت شمار و از دنیا باندک چیز راضی شو و بر ذوق مقدر قناعت کن و چشم

روزهای دیگران مدار چنانچه طعناست سیر و از حکمت گرفته باش و با مردم گاهی پر رشتی حرف
نزدن و خاصه شوی را شعار خود نه و اگر مردم بخیرگی که در ذات تو نباشد ترا تا این که بگذر
اینان مغرور مشو که لیکن کسی هرگز بد خوب و خوب بد نکرد و باز بهرستان منازعت مکن و نویز
وستان را حقیر شمار و سوز مکن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ در دست جای صلح نگذار و کشاد
رو و متبسم و متواضع و پیش سلام و سبک و درج باش و مهمل کن بر او و بوس را بد تقوا و تشنگ را
یقین و باطل را به حق و باش در سختی و تنگین و در قار و در مکر و مات بعد از دور فراخی نعمت لبش بر نهاده
لبستی و نیاز دور خیرات لب تاب

نور افلاطون

دی صاحب داراب بن یمن است و در او اخلاط و باطن او طلوع نمیداد ای حضرت عیسی علی نبیا و علیه
السلام و ملائکه او سه فرقه بودند استبداد قیوم و بعد از قیوم و من بین استبداد قیوم آن که سنان
که از او محفل خود را از فقرش که نه پاک کردند تا طلوع کرد بر آنها ملحات انوار حکمت از نفس
افلاطون بدون توسط عبارات و تخیلات است و در واقعین آن که سنان که هر روز به برای کسب
افادات می آمدند و در رواق خانه اش می نشستند و فوائد حکمت را از وی می آموختند و از
هم از آن گروه بوده است و من بین آن که سنان که چون افلاطون سوار میشد آنها در رکاب او
به تمسکیت اقدام مینمودند و در آن حال به کفیل فوائد حکم از وی شربت مینهند و بعد از افلاطون
سنانیکه در رکاب از سطوی کسب افادات میدادند است و این نیز است این خواننده و از
مطالعات اوست که حفظ نفس خود نمی حفظ دیگران کردن نتواند بیدی احوال دیگران

نما و مشهور تا خدا می تعالی به نوحی و حق تست بر در مخلوق همه و تمامه عیب خود فارغ نشوی
 بهر و دیگران بر و از بیمه و اگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و خواستنی که
 خود را جلوه گاه چیزهای ناسودمند کن و چند آنکه بعد از این باشی خواستنی را نادان شمار تا در
 آنوقت حق بر تو کثافت و گمراهی

ذکر دیرتو اطمینان

چون در عهد همن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول استکد خود افلاطون
 ترجیح میداد از سخنان او بهت تا در ای تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهرات باشی خود
 از آدمیان مشهور آدمی را در وقت غرت و رخصت بایدانه نمودن به کام خواری و لذت

ذکر اقلیدس

چون اول کسی است که در ریاضی سخن گفته و کتابی ساخته و از نکات اوست آدمی، ابایی
 که دنیا را مانند آتش قیاس کند زیرا که تمام منافع آدمی در دنیا از آتش است و آتش با وجود
 نفع و بزرگی قدر پاک کننده است پس کسی که بر فتن آتش مضطر باشد باید که بقدر صنعت
 خود که در کار است از آتش بگریزد و آنکه خانه را از آتش پر کند مثلا کسی که محتاج بر آتش است
 آتش را بشوید و بگریزد و چراغ از آن روشن توان کرد یا کسی که طعام می پزد بقدر از وقت
 بپزد و بپزدان یا کسی که سر را خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

ذکر جالینوس

و لاوتش بعد از نبوت حضرت عیسی علی نبیاء علیه السلام بدولت سال بود و او در علم طب

چهار صد سنه کوچک و بزرگ تصنیف کرده و از سبط سکهات دقیقه تا مری می نگه داشته و در
 روم و اسکندریه تحصیل علوم نموده و وی هشتم اطباء مشهور است باین طریقه یکی اسکلیوس
 دوم عریس سیم مینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسکلیوس نهم بقراط
 هشتم جالینوس گویند راسی اسکلیوس اولی در علم طب مستقر بر تجربه بود زیرا که این فن را
 از باعث تجربه حاصل شده بود و مدت هزار و چهار صد و نوزده سال قول حکما برین منوال بود
 تا آنکه سینوس نهم گذشت و قیاس را به تجربه ختم نمود و مقصد و پانزده سال حکما تتبع او را بر خود لازم
 می نمودند تا برانیدس بر روی کار آمد و تجربه را خطا اقطاع نموده و قیاس تنها عمل گردانید و در بیان
 نشاء و انشاء اختلاف واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی قیاس تا آنکه افلاطون ششم
 افزون ابوان حکمت گردید و در قولی متقدمین غور تا مل نموده دانست که تجربه بقیاس خطرناک است
 و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لا جرم قیاس را به تجربه تعلل نمود و کتب قدیمه را که مشتمل بر
 طبایق بود و مسبرزانید و کتب هزار و چهار صد و هشت سال از فوت او اسکلیوس نهم پدید آمد
 و بر قول وی عمل نمود و بعد وی از نشاء و انشاء بقراط فائق آمد و بر تتبع وی که است و تا آنکه
 اصل حکما بر تجربه و قیاس است و از مقالات او است که آدمی تا معرفت نفس خود و عیوب آن
 نبات حصول اصلاح او را است نسبت زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند
 که ذات آنها صفات حمید که ندارد و آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع دانند
 و جا بلان عالم و فیلیان کریم و این شیوه و شمار دلیل نقص عقل است و هم از مقالات حکمت
 آیات او است که فرزند آدم اگر از آتش و دوزخ می ترسید چنانکه از درویشی از پرو و

رستگار میشد و اگر توبت این قدر میل در غیبت میداشت که سیه نگری بهر دویدر رسید و اگر
از خدا می ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر و در دنیا و آخرت صاحب برود سعادت می بود

ذکر بطریق

سوره وی اسکندر است و او در علم بیات یکتا و منفرد بود و از مصنفات وی مجسطی مشهور است
که از لغت یونانی لغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصد است و تقسیم اقالیم سبعه
و قیاس طول و عرض بمقدیر تقسیم و بیان کیفیات اراضی نمود مدت عمرش مفتی و دین سال
و از کلمات اوست هر کرا علی بنع نمود بعد از برگ زنده گانی جاوید یافت و نزد عالم در میان خویش
که بقدر و منزلت او جا بل باشند غریب است تکلیف در میان جا بلان بگایند و هم از وی پرسیدند
که خاصان خدا چگونه شناخته شوند گفت عطف کلام و حسن اخلاق و ثبات و رضا و سخاوت
و ذات و قلت اعتراض و قبول اعتدای و کثرت تنفقت بر نیک و بد خلق خدا و ایضا من کلام
موت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناموس

ذکر فیت عمرش

وی هنوز بجه بلوغ نرسیده بود که سبب استیلا ی اعدا از در ترک وطن رو نمود و پدرش ویرا
ب موسس بر دو پس از چند روز از آنجا همراه پدر با نطایه آمد و حاکم آن مله از او فرزند خوانده
سجلی سپرد و در اندک مدت تحصیل اکثر علوم نمود خصوص در فن موسیقی مهارت کامل سپید
و اکثر از مقامات موسیقی ایجاد کرد و بشهر ساموس باز گشته بدرس حکمت و تالیف
مبانی حکیمه مشغول گردید و دولت داشت و ادب از در علوم مختلفه تصنیف نمود از مقامات

اوست آن کس که ترابری عیوب تو مطلع سازد و بدو پیوند کند و از خلاف آن بگریزد و نیز
از سخنان حکمت نشانی بدست رایی که تو پویی نافرته بدو حرفی که تو گوئی ناکفته به زنی و لا
گفته اند که زنی کسی نیست که از خویش مرده است و مرده کسی است که خود را زنی شمرده است
ذکر بقراط

و حیث که استقلیل بنی ثانی که از اولاد اسقلیوس اول است و در زمان مجسم بن اسفندیار
طهور نموده و قومی بر آنند که طهور وی قبل از استسکندر رومی بصدال بود و ملک تاریخ حکما
دور بعد از اسطوخارلیس آورده اما این روایت ضعیف است با الحجد او اول کسی است که علم
طب را فاش نمود و پیش از وی حکمایین علم را از اغیار پوشیده میداشتند گویند در عمر نزد
سلگی از پایه تحصیل پرورده تدریس ترقی کرده سرآمد مهربان گردید و از موفقیاتش اصول
سیانی الطب مشهور است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقولی صد و پنج سال و از سخنان او است
و اناترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند همت کسی که نعمت آخرت
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده و در وی
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوالی کردند که ان نیت چیست گفت التواضع
فی الدولت و العفو عن القدرت و استخار مع القلقت و العطاء بغير المت

ذکر سقراط

سوزش بلع در پخته الحاکم و در فن علوم حکمت متمثل و همتا با مردم با مرصوف و نهی سنگ
می پرداخت و دستبازی مضایح سودمند فرق نام را از پستش اصنام باز می داشت

لاجرم جمعی از دشمنان برستان کردند و لشکر بر میان جان بسته بادشاه مدینه الکرار قیام
 و بی تحریر کرد و بادشاه حکیم را در خلوت طلبید و التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلایق
 نکشاید چون سقراط قبول نکرد و بادشاه گفت جهت تسکین شورش پهل عناد و اطعانیان
 فتنه و فساد کشتن تو را بر من لازم آمد لیکن بهر چه میگوئی این صورت را بر تو عیب دارم و او را
 کار زهر اختیار نمود و در عمر یکصد و نه سالگی طریق آخرت پیو و گویند وی بسیار کم خرد وی و دماغ
 خلوت دوست بود وی و بتالیف کتب التفات نه نمود وی و کفخی حکمت در دلها می پاک باید نه در
 پوست حیوانات و در دلت عرش احدی در قول و فعل وی اختلاف و خلل شده و کرد و عدل
 ست گردانش از دوازده هزار متجاوز بود و گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت
 اگر من خواهم مثل تو زندگی کنم می توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زندگی کنی نمی توانی
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آش و نیک شراب های لذیذ و پوششیدن
 جامه های فاخره و صحبت داشتن با زنان زیباره و سقراط گفت بخشیدم اینها را کسی که راضی
 می شود از خود که با خوکان و میمونان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و شکم را مقبره
 حیوانات گرداند و بدن را که در معرض تباهی و فزونی است سمور نماید و عمارت رنج و نفس ناهق
 آن نیاید و اگر دایم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات اوست آدمیان و حیایان عالم
 در مال جویایی ایشان است و هیچ صاحب دولت را نعمت آن نیست که این لطیفه بداند و تحقیق
 این راز است و نیز از مقالات اوست که اصل کار نماند بهر است و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر را

باینده سیر هیچ خوشی نیست که این علوی هست و آن سیفی و هم از دست و انگشت باید بود حیات
و فرخاک باید بود و بخت زیرا که ما زنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد
کسی بود که در تنه آن از هیچ خاطر زندگی کنند و آنکه دوستان از روی خالفت باشند و
عقل است که نسبت به نفس خود را کتبت است که ام کار هست و نیز از سر نخنان او هست که بدو
خود یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و جمله مافی الغیر خود را با و معلوم مگردان بلکه بقدر
عقل و استعداد و آموختنش دوستی کن زیرا که اگر یک مرتبه او را بر ضامن خویش مطلق گردان
چون اندک تغیری در محبت مشاهده کند دشمن قوی دست تو گردد و نیز از روی پرسیدند که چرا
با مردم صحبت نداری گفت اگر با تو چکته از خود با صحبت باشم از این سبب جهالت بمن
این خواهد رسید و اگر با بر خود بنشینم بر من حسد خواهد برد و اگر با بزرگ تر از خود
مجاوبت اختیار کنم غرور و تکبر بر من ظاهر خواهد نمود و لا جرم در بر تو انعام و انعام و انعام و انعام

منظوم

تسکینه از خلق اسیر غم پیوده تنهوی از همه رو بجنبه ازر که آسوده تنهوی

ذکر دیوانه‌های بکللی

یکانه زمان تو و حید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال داشت و در قری تعقیقه و تجزیه
بر صغیر احوال خود می نگاشت هرگز خانه و سکنی مقدر نداشتی و هر جانب نشانی خواب کرد
و هر چه در گرسنگی یافتی خوردی و او را کلمی از آن می گفتند که حکمته الحق از روی راستی در رو
ارباب بطلان و اهل قزو و طغان میگفت از روی سوال کردند کتبت است اکل و شرب کدام

که ام وقت است گفت جمعی را که ما محتاج بهماست هرگاه اشتباه پیدا شود وظایف ما که در پیش
 نیست هرگاه بدست آید

تذکره ارسطو طالعین

که او را از مطنونیز گزیند پس بقوا حشمت و ملقب بجمال اول و فینون اکبر و ازت گردان
 حاصل فراطون است درت حیالش یکصد و شصت سال و بعد از تصنیف آتش خود و محبت کتاب
 و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته مخفی نموده
 که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهر است یکی از آن ستم و آن
 قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو عصب مغز و گوش در مخاک گوشش و دویست نهاده و آن
 مثل و طفل است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی صورت شود چون بدان موضع رسد آن
 قوت درک آن صوت کند و دوم باصره و آن قوتی است و دویست نهاده جناب اقدس الهی بیان
 دو عصب در مقدم دماغ که یکدیگر ملاقی می شوند و از دیگر جدا می گردند و به آن آنچه عود می است
 در می یابند سیوم شد و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشش پاره بلند از مقدم دماغ
 و دویست نهاده و آن مثل و در سببان است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی رایحه شود چون
 بدان موضع رسد آن قوت درک آن نماید چهارم ذائقه و آن قوتی است مخلوق و عصب مغز
 بر سه زبان که بآن سطوحات را در یابند پنجم لامسه و آن قوتی است پراکنده در جمیع بدن که بآن
 حرارت و سردی و نرمی و انقباض آن را در یابند آسپند و شش و جگر و گرده
 و استخوانها که در آن قوت لمس نیست و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک و دوم خیال

سیوم و چهارم متصرف پنجم حافظه و موجب حصول آن نیست که حسن باطن یا مدرک است یا حفظ
 اگر مدرک است خالی از آن نیست که مدرک صورت است یا مستوی اگر مدرک صورت است حسن ششتر اگر
 مدرک معانی است و او را که حافظه است نیز خالی از آن نیست که حافظه صورت است یا مستوی اگر حافظه
 صورت است خیال و اگر حافظه معانی است حافظه و اگر نه مدرک است و نه حافظه بلکه ترکیب میسر
 صورت را با معانی و معانی را با صورت آن را مستفقه گویند و این ترکیب کردن اگر معانیت
 عقل است مستفقه و اگر معانیت حسن ششتر متفقه با الحمد حسن ششتر توفی است مرتب
 در مقام بطن اول و خیال توفی است مرتب در آخر بطن اول و مانع و او را مستفقه مرتب
 در بطن اوسط و مانع و حافظه مرتب است در بطن آخر و مانع

حکایت

آورده اند که نوبی فرستاده از سطاخالیس نزد اسکندر آمد و زبانه دراز بآیند و سخن
 گوشت شکند و بوی فرسودا تو حریفی بگوئی تا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستاده گفت
 ای بادشاه من مطیع و توسل پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البته بذات تست نه ذرات
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من نیست نه بر تو شکند بر پرسید که حکیم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار در جهاد کردن و اجتهاد نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکند گفت روشن میکند
 و لاهی تباریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاهر او چیست گفت زبد و تقوی پرسید لباس باطن
 او چیست گفت فکر و از و تعجب و اتم پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند گفت از
 دو چیز یکی از اهل دنیا که چگونه از دنیا فریب بخور باز می خورده اند و دوم از اهل تجربه که چگونه اعتقاد

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته پرسیدند از که ام که ام اهل دنیا بختش ششتر است گفت اول
از کسی که دنیا بر چه باو داده بود پس گرفت و باز وی دنیا را جمع کرد دوم از کسی که پدرش مرده
و او امید باقی بودن در دنیا دارد و سیدم از تو نگری که خوشحال شد و منت به چیزی که مال او نیست
چهارم از محققان که مدام غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران سبب آن به بدست نیایند
و عذاب ابدی بگری گزشتار شده اند

فصل

سکندر که از سلاطین زیرش بود و در احوال و حالات او چنین گفته اند که فلیقوس بخت
و دفع نزاع و خیر خود را به اراد باو داده اسکندر بدو داده بود و او بعد از پیوستن با خویش
شد و خیرش را که از وی حاصل بود پیش فلیقوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
داشت در راه وضع حمل نمود و از غایت دلشنگی پس را در صحنه ها گذاشته متوجه وطن گردید
قضا را میشی از آنکه در آن صحابی چوید طعم شدن بر لحظه بر سر آن پس میرسد و او را بشیر
سید او و عجری که مالک میش بود آورد و او را دید از عقبش نشناخت و سعادت
دیدار آن پس دریافت بجای خودش بر دوید و بر تربت وی کمر بست چون سکندر پس رسید
و تمیز رسید پس زن او را بمحلی سپرد و جمال حال او را در آنک زمان بگلگرنه فصل و بهار است
گشت بهر آن ایام حاکم آن مقام از معلوم آن پس بسوی رنج خاطر گشته باخراج او امر فرمود
پس نیز همراه مسلم و بصحابی غربت نهاد و بشیری که دار السلطنت فلیقوس بود و سید
مسافر و در شهر میگردید اتفاقاً در وی گذشت بطرف قصر فلیقوس افتاد و دخترش که همواره

الم و اندوه پسر بخاطر داشت از دیریکه غم میبرد چون نظرتش برین پسر افتاد بیک
نگاه از کمال فراست و میلان خاطر بخاطرش خطور کرد که همانا این فرزند من باشد بنابراین
آدمیان فرستاده پسر را ببارگاه خود طلبیده به تغیش احوال پرداخت پسر تمام سرگذشت
خود چنانکه از پسرزن شنیده بود و میبویض بیان رسانید چون سنگ به یقین پیوست دختر از
شادی از جبار حبست و در خدمت پدر رفته کیفیت واقعه مروض داشت خلیفه پس پسر را
طلبید و چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بکند نامزد گردانید و آثار دولت
و اقبال در ناحیه احوال او متاثر نمود و بگی همت بر تربیتش مصروف داشت چون سکنه
در محاسن افعال و اعمال بر اقران و امثال فائق برآمد فلیقوس اورا بولی عهدی خود نامزد
ساخت تا اول به فوت پدر افسه سلطنت پسر نهاده در اندک مدت جلاد برنج مسکون را
در حین تسخیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سنده سال و بقولی سیزده سال و ایام
زنده گانیش سی و سه سال

ذکر بقراطیس

وی از ملایق بقراط است و از مقامات اوست که علوم شریفه در دل قرار گیرد و دانست
حسبه از آن سیر و نرود

ذکر بلیناس

وی تعلیمات گروا بر سطوت و واضح مناره اسکندریه تا هر چه در مالکسر بود و اظفار
آن واقع شود و در آتیه که بالایی آن مناره نصب کرده بودند تا هر که در آن صفت اوست

ذکر جاماسب

و می از حکامی مجرب است و برادر گشتاسب با دشت کیانی و از تلامذۀ لقمان و در نجوم و طالع
مبارت کامل داشت از خیر احوال بودست بنده گزین آلام آن است که گریه را بهیچ حاجت نداشت

ذکر کار جاماسب

چون جاری می در از گردید و ناتوانی از حد گذشت و در آن حال دوات حکم خواست
و از جهت سپردن وقت نامه نوشت که ترجمه انش این است ای سپرد تو لازم باد که دل‌های
بادش آن بدست آری بخدمت می پسندیده و دل‌های دوستان به تعظیم و بهیچ می برگزیده
و دل‌های دشمنان باستمال و دل‌های فرمان و فرزندان به رعایت و در وقت نماز می‌گه
تم صفت و عیش تو مصفا باشد

منظوم

شیرین نه بانی و لطف و خوشی تو ای که پیله بسوی کشتی
بعد از آن رو بسوی قبل آورد و خدای غرض را سجد نمود و گفت بار اله ای که
برگیر که فرمان بردار توام و نقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

ذکر بود در چهارم

و می دانشور همه دان و آ علم علمای زمان بود و بوزارت نوشتن و ان عامل قیام می نمود و
وصول به برین رتبه آنست که شبی نوشتن و ان در خواب دید که خود یک بر سندا نوشته
با غرضی شد اب خورده صبح چون از ستر خواب برخاست ازین خواب پریشان گشت

مشهور و چنان گفته اند معجزان را تا دل تعبیر آن را پرسید اما آنرا هیچ کس جواب با صواب
 نشنیده و نه مان سیاحان چنان گرد و چاده چایان ممالک نهد و را امر کرد تا در اطراف
 عالم بر آن شخصی را بتقصص نمایند که نقاب حجاب از چهره این خواب بر دارد و آن چاده
 مروی بود از اوسه و نام داد و درین مروی به ستاینه گذر کرده از معلّم پرسید که در علم تعبیر
 هیچ توفیق داری گفت درین فن و ستکام نیست بوزر جمهر که از جمیع آن لیسان بود
 و به حدیث طبع و کلامی ذهن کوی تقوی اندامثال و اقوان می زیورده از اوسه و گفت
 که و اتمه را بیان کن باز شد که تعبیر آن بخاطر برسد استاد با لک بروی زد که ای نادان
 خاموش و متقدم از حد خود بیرون نگذازه از اوسه و معلّم را از زجر مانع آن خواب نوشید
 را با وی بیان کرد بوزر جمهر فتنی سرور گیر بیان تامل فرو برد و گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت باد و تا گفتن مصلحت نیست از اوسه و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک
 شد و نوشیدان ویرا در دین خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوزر جمهر بعضی رسانید که
 که در شهبان باد و تا غلامی هست که با یکی از حرم الفت گرفته و اگر باد و تا میخورد که این
 مستعد برادر یافت نماید بهشت از آن فرایه تا یک از پیش بگذرد و نوشیدان و آن پرچم
 فرمان داد و بهشت از مرد و کینه گان و شخص احوال ایشان صحیح غلامی پدید آمد اندر میان
 و نوشیدان بر عقل و دانش بوزر جمهر آفرینا گفته ویرا اعلام سر کار خود گردانید و در و
 بر و کار آن ناوره روز گاه در ترقی بوده و در چه وزارت رسید گویند روزی باد و تا از
 حکما استغفار فرمود و خواص علاج ملک بگذام چنین توان نموده هر یک سخنی گفت چون نوبت بوزر

چندی رسید گفت من تمام اصلاح عالم را بیاورد و کلمه اولی بنام نفی الواقع چنان است که او
 از سو و اول پرستیا از شهرت و غضب و دهم صدق گفتا سیوم شدت چهارم اگر ام است
 پنجم تقویتش زنده اند این هشتم پاسداری طرق و شوارع بقدر تاویب و دفعو باشد از جوامع
 آراسته و آشتن و اگر در جمیع آلات حرب نهیم اگر ام غشای قبال و نهیم تقصیر جاسوس یا زده
 تشقه حال در زراء خواص و خدم و نیز از مقالات ادبیت یا و شاه و ملازم است که از چهار
 چندی در باشد و صلاح خود در آن بشناسد اول آنکه خشم نگیرد و نیز که خشم گرفتن کار عاخر
 و او عاجز نیست دوم آنکه در جوغ نگوید چه که در ذوق گفتن بعلت اسید و بیم بود و در جواب است
 از آن بلند تر است سیوم آنکه نبرد و مال خشنه نکند زیرا که تحلیله از بیم و نیاز و احتیاج میکنند و او
 ازین دور است چهارم آنکه سوگند نخورد و چرا که سوگند بای نفی نهیم خوردند و او در محل شهنش
 و نیز از کلمات دل آویز و فقرات عبرت انگیز آن حکیم عالمیقام است که ای عزیز منی لقا عباد خود
 و کینه در زبان عرب و جو با من دشمنی در تپیدند و درت ما در مقام خصومت و عداوت مانده اما
 هرگز دشمنی دشمنی بدتر از نفس خود ندیدیم زیرا که بواسطه طلب بعض امور قبیح و میل بکینه
 بد مراد با در آورده

منظوم

عهد کرد ایو نفس شد چالاک بدینک انتاد و در مضیق بلامک
 و با جازان و لیم و مکره نبرد و مهار به نمودم و با پلنگان و شیران کشتی گرفتیم یکدوم
 بر من غالب نشد و مرا از یون خون خست قتل مصاحب بد زیرا که او با سواریه منان و

و آشکارا من مطلع شده از هر امر که آنرا از بین رسد در صد و آن گردید و او در هر یک از اینها

منظوم

سینیت در عالم گشتی چون یازید

یار بد بد تر بود از سار بد

مار بد تنها تر از بر جان زند

و خور و نیلای خوش فزه تناول کردم و پریشان نالانین را در آغوش کشیدم چو یک
را لایق و خوش فزه تر از راحت و عافیت نیافتم

منظوم

چند ناله ز دست تنگ دسیت

و صبر سقوطی که از جمیع ادویه تلختر است خوردم و انواع شربت های بفره آتش میدم

هیچ کدام را از فقر و پریشان نیلای تلخ تر نیافتم

منظوم

اگر نشه ان را کند رو به سراج

و باز در آوران قوی باز و مصارعت نمودم و با دلاوران سگ کش دوست و گریبان شدم

هیچیک را غالب نماند زن بیایند

منظوم

زن بد در سداهی مسرود

همدین عالم صحت و دوزخ را

زینبار از قرین بد زینبار

و شمشیران قادر اند از مراده تیر باران گرفتند و سنگ های فلاخن از دست افتاد
 به نهایت خردم آماجیک صعب تر و دشوار تر از سخن های زشت و حرف های بی فایده
 منظم

جراحات السان لب التیام و لایلتام با صبرح اللسان
 منظم

نخیزد زخم زبان کند با درد زخم شمشیر جانستان بختند
 بکر حکیم برپا

دی از قوم برین مرآت علم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید دودنه را به نام
 برای دانشکیم وی تصنیف نموده و در سال چهار و سیصد و نود و پنج از بهو آدم علیه السلام
 و فاضل از مقالات او است که چنانچه هر کس از حکمت جمع آورد و چهار دان از برگزیده
 و دوازده هزاره یادداشتی است آن خالق است و در گرد و دوزخ او نشاندنی آن
 احسان است که با خود کثی و پیری که از کسان تورا رسد

ذکر بیاس

که او را باسد یونیز گویند وی اعلم علامه و اناستین حکمای هندوستان است و کتاب او
 بندهیان را که رگ بید و مجربید و سیام بید و اتمین بید نام دارد و او مترجم بوده است و
 همچنین از معتقدات بیاس که خالی از غراب نیست و رایجی است که میگوید که در اگر دانش
 روزگار بوقلمون بر چهار و در است در اول را که در است او بعضی لک و بیست و هشت

هزار سال است که گویند و درین دور اوضاع و احوال اهل عالم خود را بدو ابر و صلاصیت و
 تقوی باشد و وضع و شش بعث و غنی و غریب در مرضیات الهی سنگ نمایند و عمر طبیعی مردمان
 این دور یک سال و دو دور دوم را که مدت آن دو اندوه لک و نود و شش هزار سال است
 گویند و درین زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمی مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی آدمیان
 این دور دویست هزار سال و دو دور سوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
 و دیگر گویند و درین مدت دو حصه از چهار حصه روش جهانیان و نیک تمثاری و دینت کردار
 باشد و عمر مردمان این دور هزار سال است و دو دور چهارم که مدت آن چهار لک و سی و دو هزار
 سال است که گویند و درین دور یک حصه از چهار حصه احوال اهل عالم بر راستی و درست باشد
 و عمر طبیعی آدمیان این دور صد و شصت سال و درین زمان که تاریخ مجری هزار و دو صد و سی
 شصت سال رسیده از دور که یک چهار هزار و شصت صد و شصت سال منقضی گردیده
 و یک جنگ در اوضاع گیتی انقلابی به سر رسد و باز از سر نو دوره ست جنگ آغاز شود و
 هم چنین الی غیر النهایت یکی مسیره و دیگری می آید

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت و در سپهر دوار از روی تحقیق آن کس ستیزان گفت که آن
 مرثیت الهی با خبر بوده باشد و این معنی از مقدار قدرت لشبهی و انداز طاق انبیا
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته موافق فهم و قیاس خود نوشته
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیچیدن نتوانسته

منظوم

سده زشته عالم کهن پیدا نیست	زین کسب چه فدی یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان نگردد	زین جنبه گرد آن سدرین پیدا نیست

ذکر حکای اسلام

مخفی نماند که غلام سلف و دولت اسلام معبد متعهد عباسی در سال و صد هفتاد و پنج هجری شویع
 یازدهم اندکی از ایشان ابو نصر محمد ترخان غازی بهت و در حکمت را از زبان بر نایه زبان عراق
 نقل نموده ازین حجت اورا مسلم نماند گویند در سال سه صد و هجده و چهار هجری هجرت حج سفر
 اختیار کرده بود ناگاه به دست قطاع الطریق شمشیر گردید من کلامه الاموات اولاد
 الله ارض و الاراضی اولاد الاخطا و الاخطا اولاد الباعثیت و الباعثیت اولاد النبا
 و النبای اولاد الارض و کل شئی به جمع الی اجمده

ابو الفتح شیخ شهاب الدین مقتول

هم در استراق و هم بر طریق مستایان در قوت تمام داشت و او خواهرزاده شیخ شهاب الدین
 سهروردیست مردی بود مراض و بلند و مسافر و عاشق فراموش گویند روزی شخصی آتو بره
 از برای شیخ بهر آورد و چون دلش بر یکی از پریشان مائل بود آن را در مرغزاری گذاشت
 و گفت ایمن بنیاد من می ماند چنان باشد که بروی جفا کنم و این بیت بر زبان براند

منظوم

سده سیم یا ماه شمس است خزانم یا آتوئی دشت ده بد است خزانم

چون این بیت معشوق را سید شیخ نوشت که از یگانگی قدم دور تر نباشد و هر چه شده نزدیک
 شبیهی برای معشوق پیدا کرده و آمده اگر عاشق را شعور باشد از آنچه که معشوق او مانند
 حسن با وی مساوات دارد اعراض نماید شیخ الزام قوی یافت و ششش باین سخن سبکی
 از هزار گشت و چون به طلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین مقتدره او شد فقها بود
 حد بر نهد و ملک صلاح الدین را نوشتند که او فادوین خواهد کرد و ملک در سال پانصد و
 شستاد شش یا شستاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفسه ملک بقای خواهند از دم تیغ تو کتبیه فت میخوانند
 من کلامه فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر الهدایه ایضاً من کلامه الصمت سید الاطلاق
 شیخ ابوعلی حسین بن محمد بن حسین

از کتابه فلاسفه است و او را شیخ الرئیس گویند و قوت فکر و حافظه اش بکمی بود
 که در پیجده سالگی از علوم عقیده و تفسیر فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوچ بن
 منصور سامانی اختیار کرده بر کتب خانه وی دست یافت و بسی فائز از آن کتب برداشت
 و در آخر آتش کتب خانه افتاد و تصانیف ابوالضر فارابی و دیگر قدما سوخت و در دم
 او را با حسه اقیهتم کردند چون سامانیان پس سامان شدند و دولت ایشان منقضي گشت
 سلطان محمود قصد او کرد و او گرگینیه بهمدان رفت و شمس الدوله او را در نزد خود رخت
 منتقل بست که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت بمکه بمطابق

بعالم علوی شتافت و قیام کردم و در آنکسیر سیر کردم این ربایچه گفت

منظوم

کعبه چو سینه کز اژداهان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
------------------------------	--------------------------------

در هر چو من سیکه و آن هم کافیه	نپس در همه و نه یک مسلمان نبوده
--------------------------------	---------------------------------

و از مصنفات دوی قانون و غیره مشهور اتفاق است و نه اسن کلامه الطبیعیات کا
و اعلت کا الحضم و العلامات کا الشهور و النبض و القار و رت کا البیت و المجر
کیوم القضا و المرضی کا المتوکل و الطیب کا القاضی

حکیم ناصه حسنه

دوی اسمعیل الذی سببت و صوفی مشرب اقبالیم سجد را بقدم سیاحت پیوده
و بر و بجا را پای مهت سیر نموده و لاجتش در سده تمان و خمین و ثلاث مانت در
اصفهان اتفاق افتاده و علما در باره او سخنها دارند بر فخری و در اعارین و حوا
و اندر و بعضی دهری و طبیعی خوانند ازین جهت که در جمیع ادیان بکت میگرد
و در سال چهار صد و سی و یک و تقویمه شهادت و فوات یافت از سخنان او است
اساس الکفر موافقت لانتض و ایقان کلامه قلوب العقلاء و جمیع من الاسرار
خواجه نصیر الدین بن طهرانی

منظوم

چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش	که آفتاب برود و خورشید بوقت ظهور
-------------------------------	----------------------------------

و قاضی سخن او خفی است همچو شما . و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 خیر کلکش در کشف سیکلات علوم چنانکه نغمه داود در ادای زبور اصل آن عالم
 بحر از سده است و نسب آنکه مولدش طوس است بطوسی منتهی گشته و کنیت آن خباب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقام حکمت بر حکمای عصر و علمای دهر مقدم بود
 از روی که فرخنده با خلیفه بغداد و کشته شدن خلیفه بدست ملائکه خان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول دانست با الحمد آن پرتوای حکما
 و سه دفتر عمارت سال پانصد و نود و هفت و بقویله هفتاد و دو درخت از سده ای فانی
 بر لبه غرمت سده ای جاودانی نمود و در جوارزار فاضل الانوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سده و اب که ناصر عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشده نمود و دید از جمله تصنیفات او شرح اشارات و متن تجرید و اخلاق
 نامحرمی مشهور است هر گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه ترا در دهد و نمیدانید که کدام یک
 ازین دو سخن که حق و صواب است و کدام را ترک نمایی که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که کدام یک ازین دو کار خواست و هوای نفس تو نزدیک تر است آنرا مخالف کن و
 به فعل میارز و نیز که حق و ثواب در خلاف هوا و هوس آدمی است و این رباعی هم از نتایج
 طبع و قیاس آن قلمروه ارباب تحقیق است
 منظوم

سرمه و کجی واحد اول باشد	باقی همه سوهم و منسب باشد
--------------------------	---------------------------

بر حسب جز او که آید اندر نظریات

نقش و همین چشم احوال پاست

فامد

چون سه وقت حکامی متاخرین خواجہ نصیر الدین صوفی شرب نبرد و صوفی نه از آن
عبارت است که آنچه بر افواه و البه خلایق جاری است ازین جهت را قلم حروف انگشت
آن نمایه مخفی نمائند که گمانی که استفاده معرفت مبداء کنند یا اهل استلال اند یا اهل
دیاقت و اشتراق و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها را مشایین و
هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیه و الا اشتراقیین و بیان
فرقه صوفیه بر نمینوال است که جماعتی را از مسلمانان که درک صحبت جناب رحلت علیه
و السلام نمودند اصحابی گفتند و جمعی را که صحبت صحابه رسیدند تابعین میخواندند
و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص امت را زهاد و عباد
میگفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طائفه بدعوی برخاستند آن زمان نام و خواجه
و خواص قوم با اسم صوفی متفرد گشتند و این نام بعد دو صد سال هجری بر ایشان مقرر
گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو تاشم بود و سید شریف علامه در حاشیه
مشحون مطالع این مقدمه را بسیار مفصلاً فرموده

ثالث المتعلمین میر محمد باقر داماد

وی زبد حکامی اشتراقیین و مشاییین است و پیشوای علای فطیلت آیین و در محاسن
مشبهه تقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در اندک مدت

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در سباحته و مناظره بر علای
 عهد خود غالب آمد گویند قوت حافظه بمرتبه داشت که هر چه بیکبار می شنید فراموش نمی کرد
 و نبات متقی و پرهیزگار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی صرف می نمود با
 سلاطین روزگار و خاندان صحبت او بودند او برگزیده در آهنگار و در هنر و نظم اشعار
 میل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افزاشت چنانچه این رباعی
 از کلام آن قدوه اخلاص اقام است

منظوم

ای آنکه ز خود بخت می بینم	هر لحظه بسجمل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گرا می گذرت می بینم

و کتاب الصراط المستقیم و الاقوال المبین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مصنف
 است این کلامه من و تلقی بالله اغناه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله باطنی

دو دانا ترین حکمای وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته در سال
 دارد در علم کسیر که شیخ الرئیس در مقدمات الحکم از آن ذکر کرده است

ابن اعلم بغدادی

تضانیف خود را همه در آب انداخت و نسخه که از زمانه ذر کمال اطلاق می شود
 آن نمیتواند رسید

ملا علی قوشچی

دی شایع تجرید نیست و در زج الخ بیکی شد یک باده و در سال هشتصد و هفتاد و
هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلام الفضیلت و ان کانت کثیره
فجميعها اربعه و هی الحکمت و الشجاعت و العفت و العدالت قال الحکمت فضیلت
القوت العقلیة و الشجاعت فضیلت القوت الغضبیة و العفت فضیلت القوت
الشرعیة و العدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

الباقی

اسمش عبد الرحمن و سوادیش پاد و اورا بقراط نایب می گفتند عمر شریف هشتاد و
سال رسیدن ازین دوازده نایب را بسوی آخرت رحلت نموده من کلامه الثانیه صبح
والمجمله مفتاح السعادت

حکایت

اسکندر شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکندر از آن مردم
احوال اولاد بادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردی از آنها مانده است که در مقابل
می باشد سکندر او را طلب نمود و از پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
گرفته گفت میل این داشته که فرقی کنم میان استخوانهای بادشاهان و استخوانهای
غلامان ایشان اما همه را برابر دیدم سکندر گفت سیتو ایند و میل داری که تبعیت کنی
تا من اینجا کنم ترا بزرگی پدران ترا و بدو هم ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن که ام نسبت گفت آن زندگی هست که مرگ با آن نباشد و حوائج
که پسری با آن نبود و تیرگی نیست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و کدورت
با آن نبود سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذار که من آن
کس که این چیزها دارد و طلب نمایم

حکایت

آورده اند که چون از سطر حکمت دانند وین کرد و بیا چه بنام سکندر نوشت سکندر در
جله وی آن پالیده هزار دینار طلا بوی ارزانی داشت جمعی از مصاحبان گفتند که
هر یک کتاب این سید مال وافر نتوان داد سکندر گفت اگر کسی شمار ایندگان را بدید
عطا کند چه دید گفتند هر چه دیم کمتر باشد گفت نام من بذریه این کتاب تا قیام قیامت
خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از احیای نام است الحق نام هر کس که درین جهان نامند
بیاوگار است بذریه مصنفات سخنوران عالی و قارست چه در هر عصری از اعصار
سلطین نامدار و اما چه خواقین عالی مقدار او بیان بلاغت گستره نکته سخنان معنی
پرور را بر جمع و تلیق مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و کارام
اخلاق گذشته گان مامور ساخته اند تا با صفای اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم
بوسید آن نام خود را در عالم بیاوگار گذارند چنانچه تاریخ یمنی و تاریخ آغتم کوئی و تاریخ
و طغرنامه و قرة العیون و وصف و طبری و اخلاق ناصری و جلیله و مرآت السیر
و ذخیره الملوك و جامع الکامد و ابواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل محمد

دست آمد عصری بدلات و سببی خسرو فی شکر کنی تمام ساخته و بلاز آن را بنام آن صاحب
دولت پرداخته شد بر این سخن است

مشغوم

سلاطین که روی زمین داشتند	تساعی بجز نامم نگذاشته
کیانی و ساسانی و پیشدادی	ز گفتار فردوسی آید بیاد
ز محمود و مسعود و بآنچه و گسج	پسین از آنها شدن نکته سنج
چو تیمور شد سویه دار القدر	ظفر نامه ماند از دیادگار
غرض هر که رفت از سدای جهان	دند از تصانیف ویرانستان

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که با دشتاد و نیندار کامکار و خسرو
کرم شمار رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابوالطاهر مغیر الدین شاه زین غازی
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسنت منطورت لا ولی التحقیق در آیات
در ایه رفوعت فی میادین التنبیج والتدقیق در عقل و کیاست و فهم و فراست از بزرگو
زمان است و تعلیم و دوران و گوش حق شناس او همواره با صفای اعمال و مرکب
سابقه و احوال سلاطین سالفه مالون و ستمه آنان صاحب فرنگ در پیش کعب
ارشد و واجب الانقیاد و سبب تالیفات و تصنیفات مستنول و مصروف جمیع بابان
از نور افشانی فروغ رایی صواب اندیش وی مایه روشنند کیهامی اند و زود و مبر
در خشتان در پیش اولاد فهم و ادراک نورانی او عجز آتشین جسدی سوز و کلام مضی

طرازش بے مالکیان چار شوی تجردی را سرسرمایه سود و اقوال اعجاز پر د از شش زبان
 طریق خود شدی را سرسرمایه منزل مقصود حکمت الهی وجود فاضل الجود اور اسطیع انوار فضل
 اگر داند و قدرت اثر دی عنصر با خبرت ویرا با انواع مواهب و عطایا زیب و زینت
 ضمیر غیب و انش سو فی هست لای متکالی فیضان الهی از و پیدا و خاطر اسرار بیانش تجلی
 جواهر زوایا هر عنایات سرمدی در و هویدا
 منظوم

رای او انکه دهد سپهر خود را تعلیم	فکر او انکه کند تیر قضا را اعلا
خواند از چرخه امر و ز نقوش خود را	دین از روزن آغ از جمال انجرام

و این چند مقوله و پسندید از مقالات فیض ایات آن عالیجناب مستطاب است ای عزیز
 خدا ترا اهلقتی و نعمتی داده است که آن مهلت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود و خود بخوبی بینی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینی و هر ول که از سنان
 زبان جراحت دار است مرهم سخن نرم و زبان شیرین بدو در کار زبان نرم و ملائم
 و خشیان را حاجب الفت مصروف دارد و چنانکه فسونگر با فسون مار را از سوراخ
 بر آرد و زبان فشانان چون بستنی نعل گردید ضرر عام شد و تقدیر چون باد که کرد و نه حرام
 فیض یاسه ناطقه بدیع البیان لب تائش علم فضل اعلم علما
 زمان افضل فضلا می دوران جناب خسر و عالم عالمیان
 باد شاه زمان و زمانیان که بوفور فضل و دانش مقبوس

اطلبی را قطبی خوان در لستان شریفان خود لیدانند و شمس
فلک چهارم با چنین بایر در شند لیدانند رس گاه انفاخت او
شمسیه شجواند

بر برای ستینه فضایی زمان و ضمیر فیض تنویر علمای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
واسطه عروج بر سراج قرب ذات الهی است و بر کهای حقائق اشیا سبب انکشاف فیض
از حیوان بفضیض انعام است و عصمت دین علما از خطا کبرم و اکرام او گوهر است آویزه گوش
جان اهل تمیز و یوسفی است در نظر هر کس عزیز تر باشد است دل از ارباب غرور بوده آب حیاتی است
در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست بر فلک خردمندی و درختان
گه بر لیست سزاوار تاج ارجمندی شعلی است که از هر حوادث غیره و جراحی است که از طافات
نفس روشنی نپذیرد و از باب مدینه علوم داناتی اسرار مکتوم نازدی جمهور انام جناب امیر علیهم السلام
پرسیدند که یا امیر المومنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را را
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انقراض زیاده گردد و از ارسطو سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را افزایش در حیات
و علم صاحب خود را تو قیر بخشید بعد مات آری هر که بر سنده علم جایافت غیبه پر زود جهان گردید
و آنکه غنان پوس میدان چهل تاقت در خارستان خواری سرگردان

منظوم

بیا بوز علمی که گردد عسری	که پله دانش انان نیز و پیشین
---------------------------	------------------------------

و حکما گویند عالم پست چنان مانند جاهل است از جهت عدم انتفاع بعلم خود و از بزرگی
پرسیدند که تعویب عالم حبسیت گفت مروی دل گفته مروی دل حبسیت گفت مشغول شدن
بغیر حق پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که در یاد حق بود

منظوم

ترا یک لحظه ز دوری نشاید	که از دوری خرابیها فزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیک بودن مهربانتر

فائد

بر که خود را از مطالعه علوم دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف را به سرگشته و
در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگردد و چون آفتاب
عمر او بسرحد زوال رسد بخزند است و حسرت نمره دیگر نیابد و مضمون این مقال مترجم شود

منظوم

تمامی عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می سپیدم و از سبب و زاری میماند
و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلم خود بخیلی کنند از منبع دانش
قطره بکام محتسنان نرساند

منظوم

نیافت فائد از علم آنکه پنهان داشت	ز دور دانش آنکس که آشکارا کرد
ز گنج علم نصیبی با علان برسان	سپوش آنچه خداوند بر تو سپید ابر کرد

اما باید دانست که علم چون بزرگترین اشیا است ازین جهت چنان گفته اند که سایه دولت
علم بر سزا اهل نباید افکند

منظوم

شیخ دادن در کف ز سبک سبست به که آید عیلم ناکس را بدست
و مستقر گوید بدینکه که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه اورا غذا می موجب تر اند
ماده مرض گردد و این رزلیست از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق خبیثه پاک نباشد
تعلیم علوم اورا موجب از دیافنا می شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علانی وقت
ندارند زیرا که این علماء در حقیقت جاهلانند بذات خود و نزد جاهلان علماء

فاین

پیش ازین علماء اعل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هم عمل
و هیچ عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و سواقی
این مقام حکایت منظومی بسیارم آمد

منظوم

عارفی از کوه صبحه انگذشت	دید غرا زیل بدامان و نشت
دل ز غمی سوسه پر داخست	دین ز نیرنگ سبیه ساخته
گفت بدو عارف صحرانور و	کز چه درین بادیه ههزه گردد

<p> طبع تو آسوده ز وسواس حسیت کار تو در صومعه و خانقاهت ه تفقه بخش صف طاعت نذر در صف اصحاب نهیب تو کو شش بجه انگیزی خویت کجا هست رهزن دور افق بدل بد سگال کز برکات علمای زمان داشت و آواز ازین جبر و جبه یک تن ازین طائفه بر الهوس </p>	<p> نین قدرت کسندی الماس حسیت باز چرمانی از کارگاه ه رخت گر سنگ جماعت نذر جادوی جبریل فریب تو کو خوی به عربی جوی کجا هست طنز کنان داد جواب سوال فارغم از کشمکش این و آن خید که بیایه فقیهان عهد از پی گسرای کونین بس </p>
---	---

الحق اگر چه درین جبر و زمان حال اکثری از علما چنین است که مکرر سه با اهل و سوسه
 جان را التیاری کنند و کمند تقلید در گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
 در میان تحقیق با ده عرفان نوشید و نه در خدمت پیرمغان به تهذیب اخلاق کوشین
 اما بسیار بی از علما درین دارالسلطنت و دلی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان چنان
 به فضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته اند که حرفی از جلالت آن پیشوایان
 ایل عرفان باین زبان کژ می توان گفت و منتقب فکر بر این منقبت آن رنمایان
 طریق ایقان نتوانی سفت هر همه باستعداد علوم ظاهریه و معارف باطنی بر تافته
 راه شریعت اند و مادی طریق حقیقت گفته بنیان فضل و ادب از ذات بابرکات ایشان

نوی یافته و اساس این شرع نبوی بوجود مفیض الطوحاithان توی گشته

لراقمه

خیر و سعادت تشبیه یارشان	فیض ازل گشته مددگارشان
مالک اقلیم معاینه همه	والی ملک همه و این همه
رخت لبه منزل دین انگشان	بار سنگ از دوش یقین انگشان

حکایت

اصمعی در احوال خود می نویسد که در ایامی که تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا
 نصیبی نداشتم و روزگار فقر و فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه میرفتم
 می اندم و در راه گذر من بقالی بود از من می پرسید کجا میروی گفتی که پیش فلان
 فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا اوقات عمر عزیز خود را ضایع میکنی باید
 که حرف نمی بیا سوزیست تا از آن قوت تو حاصل شود و این ورق چند که در دست دارم
 بمن ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی ببند از م و آب در آن ریزم غرض مدام آن
 منقول برین نوع طاعت کردی و و علم از طعن وی مجروح شدی چون فقر و افلاس
 من بپایان رسید روزی بر در خانه خود استاده بودم که ناگاه خادم ابو نصر در رسید
 و گفت امیر تیرامی طلبه گفتم امیر مرا چه می شناسد و من بجز این جاره ضلعان دیگر کسی
 ندارم که بپوشید و در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنیده بود نزد
 امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رخت لطیف باصره هزار وینار پیش من فرستاد

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید تعظیم برخاست
 و بهیوای خودم نشاند و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردم و من رشید
 متقرر کردم باید که در بعد ادرویس و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و برفاقت
 میکنی از مستعدان امیر طری مسافت نموده بخدیمت مارون نشست گشتم مارون سپهر خود
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبرست و بی مسئولیت شدم و دقیقه از
 وقایع تعلیم نامرعی نگذاشتم چون دشمنش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک
 مدت ابواب جمیع علوم بر روی احوالش کنود و کوی سبقت از علمای معاصرین در بود
 روزی مارون بی امتحان مجلسی از علما و ادبا بیازا است و محمد امین را طلب فرمود
 چون نزد قابلیتش بر حجت تجربه کامل العیار برآمد مارون خوشنود شد و طبعی باری جابر
 بر فرق من نشاند و به انعام فراوان که در سینه ان قیاسش نمی بخشد نوازش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه متداری گفتم بعنایت خلیفه عالم پناه حمد آرزوی می برآمده
 الا خلافتی دارم که در وطن رفته چند روزی بعزت و اکبر و قیام نمایم تا در نظر اهل شهر
 اعتبار من بپذیرد مارون اجازت داد و به امیر ابو نصر فرمان نوشت که هر هفته با من
 خود در خدمت اصمعی حاضر شد با شش بیس باغ از تمام در بصره رسید بهمان منزل تمام
 خود که یک پیم پیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گویا جمعی بی کار
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن در قی باری کاغذ را در سبزه کردم و آب در وی ریختم دید
 که چه خوشگوار بر آمد بیچاره از گفته خود منفعل شده در مقام اعتدال آمد و گفت آنچه

آنچه در خدمت شما برزه چای مسکرم به بخشید که آن یازده بعیر به من بده است
حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر ترقی آرد ولیکن صاحب خود را در دنیا
و عقبی بر خوردار نمیدارد

فایده

اصحیحی از تجربه است و انتقال او ازین دایره نایب لایحه و صدق است از به اتفاق
افتاده و اسحاق موصیله گوید که اکثر متابع آمد که در مجمع علمای کبار در هر علم و فن
که اصحیحی دعوی نمود دیگری را در آن علم همسر او ندیدیم و عمر و بن هارث گوید که از جمیع
اصحیحی کسی با او در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد و دانش هر که را آمد به دست	بر سر هر ملک جاذبه سیع است
و آنکه از بیداشتی افزوده است	چون صحنی باز به بینی مرده است

یکی از بزرگان سیفر مایه که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناگردینه ناباز دارد
و حکیمی گفته است که خداوند عالم تو نگریست که هیچ حال در ویش نگر و دو صفا جهل در ویش نیست
اگر چه مال فسادان دارد

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از پشیمانان علی بنیاد علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانه
و تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است و شما را با این مختار ساخته که هر که بخواهد

ازین سه چیز خواسته یا شاید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود و فرشته را شخص شد و فرشت
که علم و دین را با خود میبرد گفتند ما را فرموده اند که با عقل همراه باشیم و از وجدانه شویم پس
هر سه نعمت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که بهمن بن اسفندیار جو بلخی عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلاح دین و دنیا
در کدام کدام چیز است گفتند به چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل سبقت
علم حاصل شود و بنیاد علم سعاری عقل استوار گردد

فایده

فرمان شده گروه اندکی امر او و مسلمانیوم فقر امار چون فساد اختیار نمایند محاشا
تبا و تشر و طبعیت علما چون نشوئی عمل بد رغبت نمایند بنای طاعت و عبادت از پا آورند و فقر
چون از دانه نیکوئی برآیند مردم به جانب خوی بگردانند و فساد از ابطال باشد
و فساد علی الطبع و فساد فقر بر یا

حکایت

نوشته اند که چون از علوم درسی فارغ گردید رساله در معاملات و حقائق دنیا و اهل دنیا
تصنیف نمود و در آن کتاب هر قوم ساخت که من در خود رسالی و جوانی میدانستم که علوم
درسی برگزین استیاست اما چون عمر من به تکمیل رسید دریا قسم که عقل بزرگترین چیز
و حلم و بردباری نیکوترین خصلت ما و مدارا و مواصلات با مردم افضل کار ما و میان رویی

در جمیع افعال بهترین قسبهاست پس اینها را اختیار کن

حکایت

آورده اند که بهرام گور سپیدی داشت بخت و درون بهمت و سپست طمطرت اما چون خاطر
بهرام بوی متعلق بود و میخواست که او را از آن حال بگردانند بر تبه قابلیت رساند از زمین
جوانان صاحب جمال و شاهان پر غنچ و دلال را نزد وی فرستاد تا مرغ و بلش بر بند کند
عسبرین آنها در آید اتفاقاً تقدیر بآدم میروانی افتاد و پسر را با یکی از آن غور و بیان کرد
پیدا شد بادشاه چون برین معنی مطلع گردید آن جوان رعنا را فرمود و تو از وی استغنائای
و از درواز و کوشه در آئی و او بر گاه موجب این همه بے اعتنائی را مستفسر شود و بگویند
همتی که تو داری سزاوار من نیستی مرا جوان مردی باید عالی طبع و الافطرت که انتظام مملکت را
شاید و سدا و معش معرفت سایدش بزراد را با استماع این معنی غیرت عظیم لاقی باشد و
جمیع صفات دنیه و اطوار و سیمه را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان حرف نوجه نمود
که باندک مدت سه آرد و خطای زمان و پیشروای علمی دوران گردید و بعد از پدر در سلطنت
استقلال کلی بهرسانید و از ملوک عصر و طعن آهنگی بر تبه کمالات و سبب نمیرسد

حکایت

یکی از علما در آموختن علم کمال می ورزید و راضی نمیشد که بهر کس درس دهد و فنی بومی گفت
که چون بضرورت خواهی مرد آیا علم را به گور خواهی برد گفت و ائمه را این معنی که بهر کس و با خود
بگویم بر هم بهتر و خوشتر میباشد از آن که کسی که اطوار نامحمود دانسته باشد بپایم چه بگزارد

نباشد کسی شهادت لطیف را در طرف تخیر محتفا کند و گوهری را که سبز و آرد تاج سلطانین
بود و در فراوانی مبیند ازید

لغات

علم بود سطح منبر کمال	شعشع اش پرتو نور جلال
علم چو جان است جهان چون تن است	گنبد افلاک با و روشن است
در ره علم آیین افلاک فرشت	پایه اول بود از علم عرش
هر که در علم بود زین است	همچو خضر زین پاسبان است
فیض طب باش ز ارباب علم	سایه صفت رو پیل اصحاب علم
هر که بود علم و عمل شان او	خو پیل کونین بود آن او
تازه بود گلشن فیض از روش	دخلد بود مستطیقه مش
ز انکه ز علمش نبود احشام	مرد بود زین گولیش بنام
گر تون خواهی که به بنی خطره	الحذر از صحبت شان الحذر

قد الحمد والمسنه که حضرت شهباز با ذل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و منش
فردست کتاب آفرینش مجموع کلمات الهیه مرآت تجلیات نیر و ایله گنجینه علوم را مفتاح
در بسای منجی طلبان را امواج الارواح روحانیه منش و روح پرورده سبب شست
در پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابوالطف مفر الدین شاه زین غازی الدین حیدر پادشاه غازی

منظوم

پایه فضل وی از چرخ برین برتر باد . ز یورگوشن ملک راستش گوهر باد

که ناصب عوالم شهرستان معاینه است و رافع الویه دیار کتبه داینه باوصف شاغل عالم
 پروریه و صرف توجه به سعادت گستره متعوضای کمال استعداد حبلی و قابلیت فطری
 در فراولت علوم و مهارت فنون مهارت خود بخاطر ربانید که فارسان میدان علم و دانش
 از سمنانیه فین باجو و تشهیلوتی کرده به قبول الزام التزام دارند و سنج میانان و الا
 فطرت در ازار سولات مشککش رود و در حجاب نه از عذر کسموع می آرند و صفای طبع و نقاش
 مبرکه که معیبات مستقبل چون حال باضی در آینه ضمیر خود معاینه فرماید وحدت ذهن نقاش
 بدرجه که عبارت فردا بر صحنه افت امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید و هنر لطافت
 تخمیر او مخزن اسرار الهی و ضمیر سخنی نظیر وی مطلع انوارات تنهایی مدارس افاضل برادر
 و مجالس فضائل گستره بغزوات ملکی ملکات او شمع و فرین ذر جوع فضلاهی احم و علما
 عالم حجت استکشاف و فائق و استفتاح ابواب حقائق بسند سینه عالم پنجهش مقرر
 و معین و دلیل صداقت این قول را تم حروف و بریان استعداد آن لفضائل و کمالات سنوت
 و موصوف کتاب سحر نصاب بهفت قلم است که از بحر محیط طبع دانش نمود آن سلطان
 سفیض الکرم و الجود و سزده و بهفت اقلیم شندار باب فضل و کمال و مولفش جمایع ادبا
 شیرین مقال آید الحق تا دلهاهی علما و عرفا بغضایان الهی کنه العلوم و کشف الیه نور گردین
 چنین در پشته سواران دایره الادوار که خایه گوهر بار آن افضل المتبحرین اکمل المحققین و ملک
 عبارت و عده استعارت کشید ز چشم فلک دین و نه گوش ملک شنید

منظوم

همایون نسخ از کلبه لایب	تهی از علت و پاکیزه از عیب
بدان سان داده در وی علم را داد	که چنانست عقل آذین ز اود
ز مضمون عباراتش کما یس	عیان شرح کمال پادشاهی
ز بهی دانا که از کلبه سخن ساز	در افکند از سه نو طرح اعجاز
تقصه خامه گوهرستان و سفت	که شاه اماره تصنیف را سب

بر قش از روشن بیایه مطلع انوار و بر لعش از تجلی معانی مرآت اسرار بجز غر
 فصاحتش جزیر و حسان ادب آموز بلاغتش خلیل و سبحان چشم ارباب بصیرت
 از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و ضمائر اصحاب منیش از روانه انهارش آب
 در جوی مرادی آر و از ادیبان بلاغت گسترده علمای منشی پرور هر که به گلگشت بهارستان
 این حدیقه روح و روان بیای سر رسید به تعریف و توصیف مضعف بهار پیرایش
 مثل غنایب هزار آواز لب به زبان نغمه پرداز گردید چنانچه افصح الفصحا احمد البنا
 نخل شاداب بوستان بلاغت گستره بلبل شیراز بان گلشن معنی پرور به سه آمد آداب
 عایله وقار برادر بزرگ این ذره بمقیه ارجاب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم
 الانصاری المینی الشافعی لایزال فی اوج الکرامت بدر الاسماء من انق الفضل والاد
 نجما طحا که لمحات فضائل وی مانند فرغ مهر منیر تجلی افزای ربع سکون است و شحات
 آفتابش لبان قطرات ابر مطهر حضرت بخش جهان بوطنون قامت قابلیتش به شریف

آراسته و گلشن آمال و انامیش بفضیلهای رحمت ظل الهی پیرایسته و رای مصنفات
 بزرگ و تالیفات سترگ که در هر دو تنای آن خود رشید عالمیاب سپهر فضل و کمال مشتربسته
 منور فلک دولت پنهان زوال بخیزد ضبط تحریر آورده بیتی چند که فی المبدی هم در مناقب
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آوان منظم و مبرور و ایراد آن در انقیام مستحسن نمود

منظوم عربی

ملک کا الشمس مناقب	و کتب الغیث مواهب
ظل امت المهد و دما	ظل فی العصر یقارب
سلطان الدتھد و سید تا	ذو الفخر تفضی کوثر کتب
عزاز الدین کمیدرت	محت الاعداد و کتائبه
و هو الملک منصور و من	علیق الخلدان محارب
و هو الملک الفضل و من	سمت الافلاک مراتب
و مکارم و مفاخره	و منازله و مناصب
و هو الملک الصمد و من	تجرب الخلق و غائب
من لا ذل و عزت حقه	تقت فی الحال مطالب
من حل بدار خلافت	نحجت و امت آثار
و من و الاله و احده	و من عساده و واضع
القار امت بر نعمت	فی الملک تہ عجبائب

نظر انسان معیار نه | وحلیل الفتح مصاحبه

رنگ آمیزید نگارخانه شهرستان سخن به تودستی
مبیز او خامه مدحت نگار حضرت شاه ز من خلد الله
ملکه و سلطنته که نفحات انعم بهارستان فیض
طرب پیدای ارواح سخن گسترده ان در شحات جان بخش
سحاب فضلش راحت افزای قلوب نکته پروران

لرافقه

سخن را آفرید اول خداوند	سخن آمد کلیه تفصل هر بند
سخن باشد خدیو ملک هستی	بر قدرش فلک در عین پیستی
سخن از آسمان آورده جبریل	سخن را بر همه انشیاست تفضیل
سخن باقی و باقیه فایده آمد	سخن صهب سخندان ساقی آمد

الحق صبر فی خود را در دکان امکان نقدی راجح تر ازین بدست نیاید و نقش پرداز
فکرت را صورتیه زیبا تر ازین در پرده خیالی رو نماید مطابق این منجی چهره کش است
صور معنویه امیر خسرو و عوایس که شیرینی او انیس مذاق جان تلخ کامان را شسته است
در موزه پمانیش عروس سخن را زویر و آبرایش سیفه ماید

منظوم

ز پیوستگی است سخن	که یک جوده است جای سخن
-------------------	------------------------

رغم سنج و سیمه فرستادگان	شرف آبادی سیاه زادگان
گرا سیمه کن گوهه آد سیمه	گرا سیمه بن جوهر آد سیمه
بهر خانه زو صلح و جنگ و گر	بهر دل شتاب و درنگ و گر
نهمه سیمه بعبه سیمه کوی خاسته	عز سیمه بعبه زیور آراسته
سخن گز نه جانست سبک نهوش	حیدر مردم مرده ماند خوش

اما محققانمانه که سخن منقسم است بر دو قسم یکی منشور که متعین باشد بوزن شعر و آن را
 ششم گفته اند سبج و مرغ و عاریه سبج و مرغ با اقسام خود داخل صنایع است
 و عاریه که از سپیدایه تصنیف معرآت مقبول و لهاست اما شکل این است که نوشتن آن
 بر سبک پسند طبع و الا فطران و قیده شناس تواند شد بر همه کس آسان نیست زیرا که
 عاریه هم مشتمل است با انواع و اقسام خود و اطلاع بر عیوب و اسقام آن بجز صحبت کاملان
 این فن میر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متعنه
 بود ازین جهت بایراد مکتوب چند که از آرائش تحلف و آلائش تصلف عاریت آنگاه

لرافقه

صاحب و الامقام ذوالشرف و الاحتمام سلامت صرصره افراق بینی و سبک
 چستان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم را حد تحریر آن بایمان
 ما مردم غریب با با حیات و موات اغنیاء چه سود کار لیکن القراض سه شسته جمعیت را اولی
 ازین حادثه تصور جدائی آن دوست کرم فرما آتشی در کانون سینه محبت گنجینه اشتعال

پند پر فست که بهر ار و در یای تسلیم نمیتوان داشت که اندک تعالی بفرماید و در جرایم پند

لرافتمه

کرم نوای مخاصان الهی زمان سلامت رتو شریف متضمن عذر و توجع توقف دوسه روز
در جواب رتو حقیر و مصروف بودن هست ملازمان سامی بد رستی کار شخص معلوم با صره افزود
نصیبان تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد اینگونه عذر را تکلفی بیش نیست بلکه خون دوستی
به خاک ریختن است جائیکه عذر از صفا گنجایش نداشته باشد اینجا که درت چگونه میتوان یافت
اگر شش ماه هم جواب نرساند محبتی که فیما بین بدلائل قاطع ثابت و متحقق است روز و روال و
انتفاص نمیتواند آورد هر کس که در محبت و موالات را نسخ دم است قد مشن در او و میس
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطائی در مساطره دوستی سرزند جایس
تعجب نیست چرا که حکم الشوار که از بن مشهور و ملقب بکا و دم چرت که صادق نام وارم
مصیح بر عکس نبند نام زیگی کا فور

لرافتمه

خوان سالار جو و احسان سر چشمه عنایات بیکران سلامت سبب های عنایتی جلالت
آزاده لغوی فیض و اذنه ترجمین نهال فیض ابد اتصال گردانید حضار مجلس حقیر از دیدن
آن سیره روح پرور همه باغبان شدند نمیدانم زبان تشکر در بیان من است یا قاتل سرور
صفایان بسبح مبارک حالات حضرت خدیو گیاهان خسر گیتی ستان سیر آرای پند و ستان
محمد جانین بادشاه رسیدن باشد که در هر فصل میوه ولایتی و هنرمندی عادت آن جناب

بود که اول بر محبت جان کدیه که تقسیم میکرد بعد از آن خود شش میخورد و سبحان الله بعد از آن
 و سلیقه ایران بی نیاز از اظهار است چون جناب فیض آب صفایانیه الموطن و محمد
 قبائل عرب اند محال است که در چنین اوقات کاشه لسیان خوان عنایت و ریزه چیان
 مانع رافت را یا و مغربانند او تقایله ملازمان عالی را از آسیب و دوران مصون اراو
 و روز بی نصیب گرداناد

در تقسیم

جوابی مطالب عظمی سلامت و در بیان کیفیات نفوس ایمازفته و بار افراجات بضا
 وقت استقامت هر سکوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت جلست
 و شکوه عظمت و انا چنین سوال با شتی با علما نمودن نه با این سه خیل جلا چه ظاهر است
 که قطره کم قدر عمارت آبروی ساوات با بحر سبکیان نمیشوند یافت و ذره جمیع ار
 بپرخ در آید بال تادی در مقابلت آفتاب عالم تاب نمی تواند کشود با الجود و عیش
 آن عزیز و بهار و انداخته گذارش نماید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 انبیاء و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته بفضائل که مراد از حکمت و عفت و شجاعت
 و عدالت و مایلین به ابا باشد و حر از بر ذائل که عبارت از بخل و نفاق و غیبت و
 کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود و فضائل
 و فقدان یزداصل کیفیت قرب خاص به جناب اقدس الهی حاصل باشد و برهان آن
 ظهور معجزات و ارادات است که هر چه خواستند بظهور آمد و نفوس ایشان را نفس پاک

نامند و دم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را معجزه میسیت
 اما شرف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا
 و مقربان ایشان از کثرت صفائی و درین استلال امور ظاهری نماید و بر سبیل قیاس از آن آید
 خبر و بدین حدیث شریف التوفیق است المؤمن فانه یطیر بنور اقدمودید این مقال است چهارم
 عموم خلایق و آن فرودتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابد و روح
 عزت نماند گردد و اگر در تیره ضلالت بماند مصداق اولئک کالانعام بل اضلل و ایشان در میان
 نفوس

مستظوم

ای پروردی احسن التقویم	حذر از اتباع ویر و حیم
کامی گزیده در مقام خود است	اسفل الفلین دیو دوست

لراقصه

نیز منتهی لطافت و زلال سرچشمه عنایت سلامت بوتل آب سرخ جان بخش لطالب آن سید
 و رب العالمین شکر احسان آن مشفق گردید همین قدر آب تشنگی اورا بس بود بعد ازین در کار
 نیست و آنچه در قوم نموده اند که این مقدم به خلائی گذارش نکرده از دیگر جا همسازین و سرانجام
 موجب فرایده است حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین ترویجی نمایان و تلاش نامی
 نمایان کمال توجه خاطر کمال پس سر و پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت خلائی اظهار نمودن
 و تحویل این تحفه که حقیر داعی از جهت عدم معرفت بلذت قدر آنرا نمی شناسد و کینه که طالب آن
 هستند نقد جان در بهای آن ورنه می نمایند پراسان بود و کار همین بود که از جای دیگر سبب آورده

منت بر مخلص اتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیر فاروکیا و برای دوا طلبین
چون کار اسنخایی فتوت کیش است که سلطان را در حله و بی سوال یک درم گنجی بدینند
یک بول تمام باور رسید انقدر رسد در شد که بیج بخواره بکیفیت او نمیرساند غایت و آن

لرآتمه

آرام جان مضطر سر در سینه اختر سله الله الاکبر مطلبی که در رتبه و برتریه رتوم قسم
محبت رقم بود حایله را تم شد این مقدمه باز مشتغاف نموده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسعی آدمی دارد فی الواقع برای چنین اشخاص صاحب ثروت بلند بخت که تمام
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین ارمغانه نیست آن جان جانی خوب فهمیده اند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است انشا الله تعالی بهر طریق که درج
و پسندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهند آمد بر مطلب دیگر اینست که در
ویروزه ایشان و در رتوم بقیم لفظی دیده شد که نظر بر تحقیق آن بودن لیلیت موجب
کمال حیرت است به گمان مخلص ویروزه از جهت انقسام خاطر اتفاق افتاده باشد
و سابق از سبب توجه خاطر با سورج یعنی بجای مصدع متصدع از قسم آن بقول دلها
ترشح یافته هر چند عبارات منتهیان بجا دارند و درستان از سبب گونه الفاظ پرست همیشه
متصدع اوقات گرامی میشوند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت است که چنین بنویسند زیرا که
از محکم تا متحرک خیل تفاوت است زیاده چه التماس درود

لرآتمه

بنده عرض شمع و دو بان بزل و کرم سیاره سپهر علوم هم مشتبهی الاحرار بالاحسان
 سوسی الانبیا و قاسم التهم الکثیرة علی الانان و ام اقبال ابرسان چون کریمان را
 از قدیم شیوه چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کتکول آنها
 گرفته بر لب گذاشته اند بنام علی بن اگدارش میباید که فقیر را در پختن و آل نور مهارت در پی
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت بخوابد و بعد از نماز ظهر بختی بخت کوکب برج سعادت
 و نیراج رشادت که گوشه خشمی باین نالایق دارند ارسال نماید مترقب که بنده گان جناب
 هم تعلیل ناشایع آورده شد یک مرتبه زاده و الامرتت نموده در صورت عدم قبول
 این متمس بگمان بنده همین ممکن خواهد شد که این اختصار هیچ میسر از احقر الناس و گدایی
 بقدر میفرمایند بنده سوا می قبول متمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر زبان روح الامین بر خواهد
 آمد از جناب سامی همین قدر امیدوارم که نشاکت باور شد زاده مدوح منظور باشد چون
 این مقام با امرای عظام حد غریب و فقر نیست برای همین مصدع اوقات عزیز زاده
 مکرم شدم که نگاه این مصروف نوازش میکنم و پرورش نیایا قنانت زیاده

لرغمه

نهال پرتو محمد یقین خلعت و یگانگی و شایخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلامت

منظوم

دور از رخ تو چنانم آید و منت	از نسبت خود بجانم ای دوست
------------------------------	---------------------------

شکایت نکاید ایام فراق و شرح شده اند آلام مهاجرت نه بر تبه الیت که شمه از آن

سبب بیان توان آورد		
منظوم		
سینه خواهم شمره شمره از فراق	تا بگویم شرح دزد اشتیاق	
اگر چه نظر با استحکام ارتباط محبت و آشنایی که در دوح را در عالم علوی با یکدیگر هست تقویت دل و جمعیت خاطر حاصل است اما بقصد اشتیاق و افزونیه اشتیاق نارضیاز و آرزو چندان اشتغال پذیرفته که بجز شربت القصال آن جو یار نشنیده لبان بسبب چیزهای منطیفه نیمنه شود		
منظوم		
غیر از غم کیسے نبود در دل مجنون	دیوانه کجاست و سر پر دای نیت	
جامع المتفرقین شتاقان بیدل را که در دایع تاب طاقت و خیز باد صبر و تشکیبائی گفته از فرط وحشت و تنهایی چاک گریبان تا بدامن رسانید اندر بدترین اوقات از دست دیدار فرحت آثار بهر مسند و کاسیاب گرداند		
لرزشه		
دل که پیش تو را ز سگویی	غم دیرینه باز سسگویی	
خایه درین دمان غلغلۀ متوق طلبد ساخته و دل شتاق ترانه و فوق نواخته هر چند ازین گفتگوی بی حاصل تجامل زده چندی حرف را بقصد قلم را بجز آشنان ختم و صبر و تشکیبائی را در دمان در دل که از شتاق ختم اما چه فای که بنور امید انتظار است		

می بینم و نمیدانم که یک گلی از گلشن مراد بر چنیم خداوند خدایی که قالب عنصری را بر این زمین
جلوه انگشافت داد و از دروغ و صاف شادی تلخ کام و سر خوش نابود بود و گردانیده
و انامی این ماجراست که در وجدایی و شوق ناصیه ای کار تا کتب رسانید

منظوم

باسیل ز چشم چه بود قصه طوفان	از دین بسی فرق بود و تالشین
------------------------------	-----------------------------

خالا که ازین جدا سپاه زندگانی و بال آسم و روح از کالبد جسمانی به بیاری اختیار کرده

منظوم

خواهم از شود ای پادوست نهم سر در جها	یا بپایت سر نهم یا سودرین سودا کنم
صد نهزاران دی درین اندیشه ام از روزت	نیست صبرم بعد ازین کار و زرافرا و کنم

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد بهش رسانم و داد دل از دست نام کوان
یاد جو و وصف اشرف المخلوقات سمبست پری محتاج ساخته و مهر مراد او را در شش انداخته
هر چند به تقلید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه تصور نیست مصرع لیکن این دین
دیدار طلب را چه علاج خوشا وقتی که پیشانی نیاز را به کام دل از سجده آن آستان شکر
مهر نیر سازم و انتقام از فلک نافرجام گرفته سد فتنه را با یوان کیوان برافسارم

منظوم

کجاست گلشن جنت که بوی وصل درو	دل چه در رخ کشید هست ازین سحر ای فراق
-------------------------------	---------------------------------------

ای دل در دست کجایی و امی معنی پی معنی چه می سهر ای ترا که زمانه در گرداب افکار نامم

کاهی سر باب و گاهی آب از سر میگذازند چه وقت اینند آرزو بخت و موری را متست
سیما نه از چه خواست زمانه حاسد را کجی پروای آن که بر دای برام آنچه نیمی سر و خندان
و در خیس طبع را یک سر و ترک این کربان این سیر و سامان دست کرم بر افشانند

منظوم

بجز کعبه وینیت اندیشه اش | جز آرزو در راستان پیسته اش

اما از آنجا که سحر حقیقه غم رست و توقع بفضل و کرم وی استوار جای صاف است
که نهال آرزو دیواری نسیم غایت معاون مطلق بر ثمر آید و زمان خزان این بوستان است
و تا حصول این آرزو اختصار تفصیل و اختیار سکوت اولی و انسب انکاشته و تجمیر
عوائض و تسلط حالات خود را سرگرم کسب سعادت ساخته

منظوم

رضوع تن چو سورت میفرستم نامه میخوانم | که روزی خویش را بر بال مرغ نامه ببرم

چون نامه بر آن هم از من دل گران کران جان اندنا حیار

منظوم

مردم دین بیای قلم افتد هر دم | که در نقطه حریفی کن و با نامه فرست

العاقبة بالکافیت و قسم و و هم کلام منظوم است که تمهید می باشد بوزن و از اقسام آن
قصید است و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع و مستزاد و مسطر و کیمیت خانه
اگر در وادی تفصیل آن نشاید اغلب که کتاپی جدا گانه ترتیب یابد ازین رکنه طریق

طریق اختصار پیورده یک یک از قصائد و غزلیات و مثنویات خود که بنام نامی حضرت
شاه زین علیّه ملکه چهره برافروخته بود مناسب انبیا مقام بانیّه سدرج منوره

قصید

به من ز پرده نشین حرم میرت ایے کنه برنگ و گر خولیش را عیان هر بار بر روی خولیش در آئینه خانه کن نظری از احولیت به و فرق مومن و کافه تر شمع قلم قدرتش تماش کن همیشه در طیش آفتاب را گردش بهانه میل حدیث سوسنی متعاطیس	هزار جلوه نو با عسند از میبایے سند و آن بت معور را خود آرایے که کثرت آمد بیرون چهره سان ز تنبایے یکی بهین همه را اگر تراست سببایے که عاجز هست درین عقد فکرتشایے ستاره شد همه تن دیدن تماشایے نهان بکار خود دست آن نگار نیمايے
--	---

قطعه

ز شوق معرفت او تن سنجی صد بار بپرس باز اگر نیست این سخن باور شتر بجاک برابر چه قطعه باران از دلبودین و نامی که هست در انسان شد حقیقت ز آتش فطریّه معلوم در آن مقام که از صنعتش سخن گویند	ز آسمان برین کرد جاده پیرایے که میردیه و برای چه بازیے آيے باصل خولیش نظره کن که عین دریايے که بیچ نیل نکند ناله پله دم نایے اگر چه کوفت همه عمر طبل وایایے خرو ز اهل جنون هست و عقل سودایے
---	--

گرت سہری بہ محبت بود خیالش را
 ہزار بخش جان و کین نشسته و تو
 نہ ز حالت خود آگاہ و باین غفلت
 بہر زوال پذیر بہت حسن ماہ و شان
 کسی کو در دلش اینہ سان مفا باشد
 شود چو سنی تو حیدر دولت روشن
 سببش از ملک فتنہ زاد می غافل
 بگیر دست کسی زاکہ بر زمین افتاد
 مشور ز نخت و تکیں غبار خاطر
 خبر زہتے تا پادار غولش بگیر
 بہرین بخش تصور حال شاہر غیب
 براہ شوق دو چار تو نیست گرفتاری
 جناب حضرت شاہ زمن سبہ وقار
 شناسد و لچ معرفت محیط کمال
 بچہ و طاوہزار آرزو شود روزی
 دلا را تو دیگر زہج غائب چہیت
 مخاطبش کن کنون بطلی کہ بود

جز آن غفلت دل کن بوقت تنہا ہے
 درین خیال کہ نب بر لب قبح سایہ
 گمان بری تو کن عالم کبک استیای
 بہر بہت خدا را جمال و زیبای
 بود تجلی بر جہوہ را تا شای
 زبان بہ شکوہ مردم و گرفتار
 گر ختم اینکہ بدولت فزون ز دار
 بہ پیچہ تو اگر بہت زور و گیرای
 ز گرد باد بیاموز سیر و پای
 کہ چون جناب نمایاں بہ بحر نیای
 سیا و پے لبرے کن بل بہ نیای
 بہر بہت لطف مہر اوج خود و آرای
 مگر ان تنہا کہ بحر قتل و دانا ہے
 کلیم طہر یقین سر و بانغ کیت ہے
 فرستہ زائد بطن منصب چہن سای
 حمانہ قدر خود ای چشمہ و بغیر
 زبان زہتی او شان مہر سیما ہے

<p>مطلع یائیه</p> <p>خدا به بند خود داده فسر مولا یی</p> <p>سیر کوش بر آواز تاجه فسر مایه</p>	<p>تو می کلید در رزق پیرو بر نایه</p> <p>هسته چشم براه انشارت تو دعا</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدف آسمان زو انایه</p> <p>کشید نقش تو ای زیب صدر و آرایه</p>	<p>ز چار طبع چو آد است چار رنگ قضا</p> <p>تکم گرفت پس انگه بکف مقور غیب</p>
قطعه	
<p>کشد ز یاسمن دلاله گلبن آرایه</p> <p>زمان زمان کند انجبا نهال پیرایه</p> <p>هر برگ برگ نوید طراوت افندایه</p> <p>خواهد از سمنش باج خار صحرایه</p>	<p>مخالف تو اگر طرح با یغی اندازد</p> <p>وزان پس ابر سبب ریش باغبان گو</p> <p>وگر ز آب بقاصد هزار سال دهد</p> <p>عجب عجیب که ز جوش سموم تهر خدا</p>
قطعه	
<p>شبهان قیصر و جم باشکوه دارایه</p> <p>که جا بنرم تو یابند وقت تنهاسایه</p>	<p>کنند قصد اگر از برای دیدن تو</p> <p>هزار سال نشیند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بنا نمودی و دایم درین تنهاسایه</p> <p>اگر بشهر تو وارد شود تنهاسایه</p>	<p>رابط و نهرو پل و چاه و باغ سجدایه</p> <p>که هیچ جانم رود از برای سیر دگر</p>

<p>دجی کہ لعل گہر بار خورشید کشتیے برایں موربان قوت و توانا سیے از ان کہ خون شفق ز بخت چرخ مینا سیے</p>	<p>برل بلاغت سبحان شود بہر کہ سیے بدور عدل تو شد پامی مل بالش خواب سیاہ می شود از شام زوی او ہر روز</p>
قطعه	
<p>ستار ہوش نصیر رای فی سہر دیا سہ سپہر چاغان کند بر سوا سیے</p>	<p>اگر ز گرمی خورشید کم کند احد سیے بوقت شب عسس عدل تو ز کوکب ما</p>
در صفت میل	
<p>کہ پیش او سزد البرز دزدان سیے تجلی سہ طور و عصای موسی سیے عیان شد بہت بنیر سپہر مینا سیے کہ روح اہل سخن را دہر توانا سیے بود بروی ہوا گرم جلوہ سپہر آبی</p>	<p>ز ہی شکوہ قد پیل کوہ سپر تو عیان سہر فی پیشانی بہت و خرطوش دو شاخ نسترن از آہنوس دندانش گذشتہ بہتر ازین معنی بجا طرسن کہوتران صفیہ از دوسو درابریا ہ</p>
در صفت اسب	
<p>بہر زمین کہ جہد ابرشت بہر سیے نصیب باد بہار می شود توانا سیے نسیم صہدم از موجای دریا سیے کف فضلہ قدر را کجا بہت گہرا سیے</p>	<p>چراغ کرد فر برق خایہ از نور بہت رو و چو عمر، ادیک قدم پس از حد سال نوشت خط غلامیے چو دید رفتارش بوقت پوئید کہ گیرد عنان او محکم</p>

رہا بد از دل نظر رنجے شکبایے	کنہ چو جلوہ گری در خوام بچو پر پیے
دعائیہ	
کنیت حضرت شانی تو حد گویا سیے کنہ بہ پیش گل ابر بہار مقامیے کر تازہ یاسمن نو بہار دنیا سیے	نمود ختم سخن برو عاکنون اختر ہمیشہ تابہ گلستان دہر بد قلمون نہال عجز تر اخضر ریزد آب بقا
غزل	
صد سیکہہ بیطاعتی از ہوش گرفتیم تا زلف تو در صبح ناگویش گرفتیم ما حال خود از خواب خاموش گرفتیم تا عکس خیال تو در آغوش گرفتیم چون نام وی آمد زبان گویش گرفتیم	تا اندگہت بادہ سر جوش گرفتیم از بخت سیدہ شکوہ نزاریم بدور آن یاد آوری ما بجهان نقش ز بندد خیمازہ فروختست چو آئینہ سر پا اختہ لہجہ سخن شاہ زمیں مو جہی است
مشہوری در مبارک باد جشن جلوس سنیت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفہ الرقانی خلد ائمہ مکہ و سلطنت	
بہ جشن زبان در دہن آفسرید جهان راز عدلش طرب ساز کرد از و روی اورنگ رازیب داد کہ از ہفت کشور ستانہ خداج کرم دست بوسیدش و عقل پاسبیے	خدا نی کہ شاہ زمیں آفسرید فلک راز قدش سرافراز کرد بفرق افسہ دولتش بر نہاد شرف داد از تخت را بچو تاج چون شاہ زمیں کرد بر تخت جاییے

<p> در بخت بر تخت گردید باز و بی بخت اندر درین بارگاه ز جشن عبوس آید القتال ایران و اعیان و آلات بار نثار از نهایت چنان در گذشت گر آنچنان رنجت بر یکدگر در عیش جاوید گسردید باز پر بیکر کان رقص کردند چه حیرت اگر روز جشنی چنین نوای طرب رفت بر اوج ماه بدل بود چای که از روزگار فلک مجلس آراسی از سر گرفت ز عتت جهان را غم از یاد شد جهان را خداند تا آفتاب بلکه هر نهایی که از عیش کاشت بانگ آواز رود و سوز چو کل عالمی را ز عیش و طرب </p>	<p> شد آفتاب بکام ابد سه فراز که جا کرده به تارک باد شاه جهان گشت مسعود و فرخنده قال فشانید خواهشهای ز درشتار که از منبر آسمان برگزشت که پنهان شد اختر میان گهر بر آتشکی زهره به دانت ساز بهشتی شد از هر طرف جلوه گر فلک گیرد آرام در قصه زمین ز نشادی بزا فکند گردون کلاه ز نوگر نش چنگ مطرب ستار زمین را گین وار در زو گرفت زمین در زمان عتت آباد شد به از جشن این روز جشنی فرید برش را برای چنین به دانت برقص آمد از شوق سپرخ کبود فراهم نمی آمد از خنده لب </p>
---	---

<p>عالم که دیدست حسینی چنین</p>	<p>ناتلبست در آسمان وزین</p>
<p>که رود و عا در دوزخا و دواست نشینند تا بادشاهان به تخت جلوس یایون شاه زمن</p>	<p>کنون اختره آماده بهر دعاست الهی باده و شیر و سبخت سپارک بود بر همه جان و تن</p>
<p>حکایت</p>	
<p>آوردند که ابوتام در معرکه کی از خلفای عباسیه این شعرا را برد</p>	<p>منظوم</p>
<p>نی علم اخف فی ذکاء ایاس</p>	<p>اقدام عمر و سینه ساحت حاتم</p>
<p>وزیر گفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لطف مستقر شد و مشویر باین مضحک بهر چه گفت که انکار میکنند از قرب مثل مشهور که آورده ام و میگویند که آن تشبیل دون مرتبه ادست اما مثل من تا به بآن هست که حق سبحانه جل شانہ نور خود را بمشکوٰۃ و فتیله تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که بیش از چهل روز نخواهد زیست من بعد از وی پرسید که چه میخواستی گفت حکومت شهبه موصول خلیفه فرمان موصول بودی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات یافت وزیر ازین ماجرا متعجب شد استکشاف حقیقت نمود خلیفه گفت از غایت و طاعت و نهایت ذکا و روایت دینی مدیاقم که نفس روحانی جسم او را خورده است چنانکه شمشیر تمام</p>	

سیخ روز پس زندگانی او چند روز پیش نخواهد بود

حکایت

سلطان محمد سیلکی تخلص سلطان و متوطن سیلک از مضافات قشدر مار که سلطان کشور
مهمانیه و سرآرایی اقلیم نکته وانیله بود نوبتی قصید در مدح سلطان خان زمان که او نیز
تخلص سیکر و کنه را نید خان زمان پنجهزار و نیار و طاعت و اسب و رصدا آن مرحمت فرموده گفت
که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذازد و بمناسبت مناسبت است که اسمی که بر تو
خبر نامی پیش نیست دیگر مخلصان خود را میسازار او بر التماس خان زمان دست روزه
جائزه را پس داد و گفت سلطان نامی هست که پدر من گذاشته و من چندین سال هست که این
تخلص اشعار گفته ام و شهرت یافته و این زمان بطبع صله ترک منگ و نام توانم کرد و خان زمان
ازین مقوله بهم برآمد و گفت که ای بچایی که نام سلطان بزور بر خود بندد نامش اگر از صفحی بچایی
محو سازند بجاست الحال با تو منصوب میازم و ترا زیر پای فیصل می اندازم و آن نگاه ب ط
حکومت و کارانیله از مرکب حلم و وقار پیاده شد اسب غضب را بچولان داد و در وفیل سستی را
در سحر که طلب فرمود سلطان محمد سبانه رخ غضب آلود خان زمان در فرزند بند حیرت و اماند
و نزدیکی بان رسید که از پیل مال حواصت اجل مات گردد و فارس روش از دیک تن پیاده
شود و درین حال ملا علی الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاق آنی کوی سبقت
از انتقال و آفران می برد و بچایی ادب قائم شد جهت تسکین غضب سلطانیه سر و ضد انتمت که
دیوان عات نامی ملائی حاضر است غریب در میان باید آورد و اگر این سحر باخته در بدیهه بر آن بخرد

غزل گوید از سدا و باید که نشست و این نام را که بر و تمیزی بیش نیست با و باید که نشست خانزاد
دیوان را برکش و این غزل بر آید

منظوم

دل خطت را رقم صنع الهی دانست بر سر ساده رخاں محبت شایه دانست
سلطان محمد بایقاره خان زمان بدین غزلی گفت که مطلعش این است

منظوم

بر که دل را صفت سر آتی دانست قیمت گوهر خور را بجا هست دانست
خان شهنشاهان نشاءان شهنشاهان بسیار نمود و جائزه مضاعف بوی غایت فرمود گویند
این سلطان محمد روزی ملاقا سم کا پی را دین پرسید که سن شریف چند است کا پی گفت از خدا
دو سال خوردم سلطان گفت خدایتا کار او بیال زیاده میدانیم چرا که میفرماید اقول بر سالکان
مسائل کمالی و عارفان معارف خدا و انلی مستوریت که عارف سامی با نیز بسطای گفته اند
اقل شریک نیستین اینجا سختین مراد از دو صفت الهی است و آن در جرب و قدرت کامل است چنانچه
منظر جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی میتوانند بود غیر از این دو صفت زیرا که هیچ فردی
باز افراد نشسته نباشد که جوهر و جودش از عرض حدوث که خاصه امکان است متبر باشد و یا از دانش
عجز که لازم نوع ان فی است تا همیه حالتش کا پی جدا شود

حکایت

این عده را شاعری بود و تالاع مزاج و در باب قناعت انتحار بسیار داشت که نموده گویند و می

از حجاز با جمعی از بنو نضیر و هشام ابن عبدالملک بن تميم رفت بنیام گفت تویی عروه که گفته
 آنچه رزق مقسم من باشد بمن رسد و اگر در طلب آن تعب نایم و تسبیح بر خود خیم زحمتی سپرد
 کشیم با شتم زیرا که طلب و غیر طلب درین باب مساوی باشد عروه گفت آری بنیام گفت پس
 چرا بر قول خود عمل نکردی و مطلب رزق از حجاز نایم آمدی عروه گفت یا امیر من عظیمی گفتی که
 سود مندی فرمودی این گفت و باز گشت و بر راه خود سوار شد بجای آمد وقت شب بنیام
 قصد عروه بنیاطر آمد که چنین حرف درشت گفت و او باز گشت آخرت عصب از زبان او امین
 بناید بود صبا ج تعجب احوال وی کرد گفتند بسوی وطن مراجعت نمود هشام غلامی را طلب داد
 و در هزار دینار بوی حواله نمود و گفت این مبلغ را العروه برسان غلام در راه نمیزد رسید
 وقتی که او بخانه خود وارد شد او را دریافت و زراعتان تسلیم وی نمود عروه گفت سلام من
 برسان و بگو چگونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانه من بی طلب رسید

حکایت

آورده اند که اکبری خراسانی که ماهر فن شعر بوده است نوبتی از اهل هرات بخین شهر کشوید
 در دست آنها نوشت از آنچه در دست ملا احمد طبعی هم که یکا نصلاهی هرات بود و آن مقدم
 نمود ازین جهت ملا احمد تخم عداوت اکبری در مزرع دل کاشته و دست را نگاه میداشت آنکه
 ازیر خان ترکمان حاکم هرات گردید و ملا خاطر نشین خان نمود که او همو شهادت جمیع دای هرات کرده
 خان ازین مقول بهم برآید ویرا طلبید و بتیغ بداد و دست راست و زبان راست گفتارش را
 برید و آن زبان دامن وقت بریدن دست و زبان این مطلع بجان جال گفت

منظوم

از دست احمد طبیبی روز صاحب را دست بریده من و دامان رضایی

گویند بعد از آن زبان آلود گویانند و گفتی که سابق داشت آنهم ز اهل تشنه بود و بدست چپ خط
به از راست می نوشت مردم از مصیبت تعجب می نمودند و راه تفسیری می پویند صاحب را از تو
حقیقت حال پرسید گفت آن روز که دست و زبان مرا بریدند مردم مرا بخانه رسانیدند خون
از جراحت نمی استاده و زمانه در نای هزار گونه محنت دانه ده بر روی حال من کشا و از غایت
ضعف و ناتوانی سپهرش گردیدم در آن پنجوی دیدم که گویا بر آستان ولایت آستیان امام
تاس علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰۃ والسلام مصرع که خوانده اند سلاطین در سلطاناش واقع
شد ام و خون از دست و زبان من میرو و غریزی گفت آستان را بپرس گفتم مبارک آن
من بلوت گرد و آن شخص بگریه رسیدن انت و نه نمود آستان را طلب ادب بوسه دادم و
بیدار نشد دیدم که خون استاده بود و جراحت دست و زبان به تشنه زبان لشکر آتی کشورم
و یاران را آواز دادم تعجب کنان و دیدند و بروا قهر من مطلع شد و تیغ گردیدند و بعد از به شدن
دست و زبان چهار سال و یکروز به قید حیات بود و در سال هجده و سی و دو طریق سفر ناگزیر میبود
فائد

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است و خوشترین راه از آن نگاه داشتن و استوار
انجام چه تیر میری نیکوتر از خاموشی نیست کمال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
انجام می کشد خاموشی اختیار کرد و نجات یافت

<p>منظوم</p> <p>به از کسیکه نباشند زبانش از هر حکم</p>	<p>زبان برین گنجی فتنه صم و بکم</p>
<p>فان</p> <p>نخچه نماند که زبان از عجب صانع الهی است که بصورت پاره گوشت و معنی هر چه در وجود است در زیر تصرف او است بلکه آنچه معدوم است از تقریر وی معنوم و سبب این که او نام عقل است هر چه چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و خيال آید زبان آنرا عبارت بیاراید بخلاف اعضایی دیگر که سواي ملکیت خود ملکیت دیگری داخل ندارند چنانچه چشم است که غیر از آن و استیصال نمی بیند و گوش است که نیز از آن نمی شنود اما زبان در هر جا و هر چیز داخل تصرف دارد مثلاً اگر کلمات و لفظ بگوید و حکایات گریه بر زبان آورد دل را رقت ببرد و آب از چشم بر آید و چون حرف بگوید شط و درونی پدید آید و چون کلمات شهرت انگیز بماند تو ای شهره آید در حرکت آید و چون سخن مای زشت گوید دل تاریک شود و چون کلمات حق بگوید دل منور گردد پس راستی گوی دل تنج راستی و گوی زبان باشد در بصورت از آفت زبان حذر کردن از مهمات دین باشد و مرد عاقل آن است که بغیر ضرورت سخن نگوید تا در مملکت نبیفت که گفته اند مریع زبان سخن سبزه میبرد بر باد</p>	
<p>و قد در من قال</p> <p>چیزیکه نپرسند تو از پیش - کوه</p> <p>یعنی که دولتشو و یکے بعیش کوه</p>	<p>کم گوی و پنج مصلحت خویش - کوه</p> <p>گوش تو رود دادند و زبان تو سیکه</p>

حکایت

پادشاهی بنام عریز پیر داد و آن زهر فی الغریبه تاثیر خشنید تا عریز خواست و رای شد پادشاه
فرمود که به جد بزرگوار من سلام رسائی گفت اگر بچشم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت
پادشاه خندل شد و با وزیر داد چون بنام عریز یافت پرسید که چه حال داری گفت گذر
من بچشم افتاده بود سلام تو رسانیدم جد پیغام داده است که چرا مردم بیکانه را در مجلس
سیف سستی باز بدین تعلق تو ایام باو شاه بخندید و هزار دینار بوی انعام نمود

حکایت

ملاطری که مشغول تالش انهر من الشمس است از حلیه نیایی عاری بود و با علامتید اسازعت
و مشاحرت داشت و او را در از گوش سیکفت و در مجلسی که نشید ای بود هرگز نشو خود را نمی
خواند و قتی جمعی از سخن سنجان نری آراسته بودند انهری را تحلیف کردند که از انستمار خود بخوا
گفت حوا از گوش خود اینجا حاضر نیست گفتند ما مخلصا شما میم او این غزل را شروع بخوانند
منظوم

چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم	عشق داند که باین دید چه احسان کردم
----------------------------------	------------------------------------

و چون بقطع رسید

منظوم

خواه با انهری و خواه به بیکانه نشین	من همین شدم ترا بر تو گلبان کردم
-------------------------------------	----------------------------------

نشید گفتند و ما خوب گفته ایم مثل نهی است کردن با بیاراهه انگلیان انهری از جا و آید

بمحو دیوانگان نسبت آلودخت و غصه که در دل داشت فرود گفت مردم و پند و دیوانه را از حد

حکایت

مرزا ابراهیم ادهم تخلص ایرانی الاصل بود فطرت والا و طبع عالی و ذهن غنید داشت و لطیفه های
غریب از او سر میزد و نکته های عجیب از او بطوری آید و روزی حکیم نواب اعتماد الله و که در بر باد
ایران بود قتیج بیک در کشید نواب بید ماغ شد گفت بی دیوانه برابر من بیک مخوری او گفت
نواب ما را اگر بغیر می و دو برابر نواب بخورم و انبوی نواب در سخنان نشسته بود و مرزا ادهم
مجهود برای دیدن نواب آمد و بر در سخنان رسید خواست که اندرون در آید همین که رخ برداشت
نواب بواسطه تیرسانیش بیک ناگاه سوئی زد و مرزا خند بسیار کرد و گفت مردم می گفتند که
که این سخنان است چون بیک دیدم در سخنان بود این رباعی از اشعار آبدار است

منظوم

ز این گوهر نایاب نخواهم گشت	ز ابدی نایاب نخواهم گشت
ما از سر این آب نخواهم گشت	هر چه که این آب گشت از سر ما

فائد

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام موزون که در آن نحو
نخست نباشد خواندن آن از جمله بیاحات است و اگر مشتمل بر حمد و ثنای رب العالمین و مدایح
حضرت سید المرسلین و منقبت ائمه طاهریین صلوات الله و سلامه علیهیم جمیعین باشد گفتن آن
آن مستحب است و اگر بخیر و برکت خدا داشته دین باشد کفر است و هر که بتنویذ عرش را کشتن

لازم است البته بطیکه امین باشد از گشته شدن خود و اگر محتمل الامرین باشد چنانکه بسیار است
 که مقصود از عروج است و در ظاهر مذمت است چنین شعرا نباید خواند و حکم بکفر قائلش
 نمیتوان کرد و اگر بخواهیم اهل بهجت باشد خواندن بد نیست مگر باینکه چنین مطلقه باشد که
 شعرای آن قوم هم در مقابل آن بجز نمایند و به نصورت حرام است و همچنین و مومنات نیز
 حرام و همچنین هر شعری که در آن صریح پسوان ساده رود و صریح زلف و خال زنانه باشد نیز حرام است
 سپاس بقیاس پروردگار عالم را که شهید یا کشور بلاغت تا جدار ممالک فصاحت بدر زمانه
 اوج سخن رسید و در خشت سیمین پیروید که جناب سیدنا و مولانا ابوالطهر محمد الدین ^{رحمه الله}
 غازی الرین خدیو بادشاه غازی نظم الله عقود و جواهر الکلام بنظام شده و مستند و شماره
 الحسن بن یغیاء الانام در ایوان خدایه و بارگاه گفته رایله چنان آری که آری است که
 سخنبران جهان از سمات محاورات اوزله و بای استعارات لطافت توانان و سامان
 پرورای زمان با سماع کلام بلاغت آیات دی در ای تمین بدانان خورشید جهان افروز که عارفان
 نشین بارگاه ربیع سکون است با چنین جبین روشن که اظهر من الشمس است از منادیل ایوان طبع
 روشنش آقباس ضیای نماید و ماه میر که جلوه آرای کلاخ طارم اکنون با چنین ناصیه نوازان
 که امین من الاحسن است پیش خیر کجی تحمیش بخت کس نور عرصة التجا بیکتاید و کلام فصاحت
 بلبل نوایان حدیقه معنی پروری را مانند کت کل سرایه نشا و عبارات رنگش نرم آریان قصر
 سخنوی را چون نشا مل پیرایه اشیاء از سواد خایه شکایتش آهوی بکلا بخت و احکام فیض
 سحرش مضروب لغظه لبته مرقومات مهندش چون وصال مجربان دلکش و کلمات مستعدش

چون عتاب نوشین لبان جانفراشان سبزه دام ریاحین از فیض بهارستان محل نازنینان
عبارتش آفتاب بایر سبزه خنجر می سبزی سیمانند در دوشیزگان گل دیاسمین پیش آرد
لله خدا را ان استعارتش فی حیر یوزه آب در گد ابدی می آیند گلشن گلر سبزه طبعان را از نوبه
اورنگ برود چشمه طبع سخنوران را از فیض بیاد نازده او آب در جودین و قافش صرافان
باز از سخنوری را همگی است قابل طبع نقاش بر بریان چادر سوری هنر پروری را میزانی است کامل
نراقش

آن کان سهند که بر سر اوش	گر دو دهمه دو به آسمانی
شینه از ده جنگ قابلیت	محمود عالم ساحتینه
نخل چین سبزه اقبال	گلزار نشاط کامرانی
سده چشمه جویبار و انش	بحر سهند گهر فانی
یارب این شاه زنده باشد	تا دار و چرخ زندگانی
بافضل و کمال و عقل و دال انش	با حشمت و جاه و کامرانی

جود لای کیت قلم و سپیدان وصف شجاعت و ثبات قلب حضرت
سلطان الاعظم خاقان العظیم سوره عالی هم خسرو سلیمان ختم
کود و زندگانه عدو بندی و جهان کشای چون حیدر صغیر منصور و مظفر
و احمدی دین است و از کمال قدرت و جلالت شجاع دور او مبارزان
نومین اللهم خلده سنا و دولته و سلطنته الی یوم الدین

بر خاطر خطیر و واسطه سپهر ان فیانی بنشین و عنان بر عنان تا از این میادین دانش مخفی
و محجب نماند که حکمت بالیه حکیم علی الاطلاق و توحید بر امر برابری با بل گردانید و حصول بر تقصیر
با وسیله در بر واسطه هم چنین شغل خطیر سلطنت را که سایه مرتبه الوهیت هست تسبیح است انتظام
اما شجاع آنکس تواند بود که در روزت و بی صفات چند یافته شود اول آنکه بکسر و عسر زمانه انصاف
نه نماید و در ترقی و تنزل غرور و الفعالی بخود راه نگیرد

منظوم

غلام هست آنم که زیر حیرت کبود	ز هر چه رنگ تعلقی پذیرد آزاد هست
-------------------------------	----------------------------------

دوم نفس آورد و در عمل جمیل سناغ و نیای فایده طوطا و منظور نباشد سیم بدلی و شفقت بر اینها
جنس نماید و از نتایج عالم اینها متاثر شود چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد و پنجم
به هیچ حال مغلوب غضب نگردد و ششم بر آنیکه در جاه از وفور تر باشند خود را بلند مرتبه قرار ندهد
هفتم با هر کس تواضع و محبت پیش آید گویند مارون رشتید با هر کس تواضع بودی ارکان دولت
گفتند با چنین تواضع محابت خلافت نماید گفت محباتی که تواضع زایل شود مرا نشاید

منظوم

تواضع کن انما دوست با خصم تند	که ز می کند تیغ بر تن کند
-------------------------------	---------------------------

در نصایح الملوک آورده پیری که او را خرد نیست چون خسته ایست که آب ندارد و جو اینی
که او را ادب نیست بزرگ بدستایست که کل ندارد و در ویشی که او را موفور نیست مانند
و این نیست که نور ندارد و صاحب جمالی که او را حیانت چون طعانی هست که شک ندارد و عالمی

که اورا تقوی نیست مثل اسپهبد که گام ندارد و تو غمخیزی که اورا احسان نیست مانده غمی
که پیوه ندارد و حال کی که اورا عدل نیست مثلاً بهر سبب که باران ندارد و پادشاهی که اورا
شجاعت نیست همچو بازگانی است که سزایه ندارد و حکیمی که بی شجاعت ترین مردم کسی است
که بهر بود بهر سبب غالب آید و نفس آواره را مطلوب نماید و غویشیدان عادل گفته است که دلیر
و شجاع آن است که بعد فتح ملک و ظفر یافتن بر دشمنان گمانان ایشان را به پرخشند و جرات
و خطیبات را معفو بداند کند

منظوم

کو عظیم است از فردستان گناه	از بزرگان عفو کردن اعظم است
-----------------------------	-----------------------------

حکایت

آورده اند که شیر خدا علی مرتضی علیه التجه و التنا در محارب و کارزار بجانبی که لشکر آعدا
بیشتر بودی توجه فرمودی و از کثرت مخالف میگویند اندیشه و هراس بر دل جگر دارش
مستولی نشدی یکی از آن جناب ولایت مآب پرسید که ای امیر مومنان دلیرانه بحرب دشمنان
اقدام مینمائی و از کثرت ایشان ملاحظه نمیفرمائی جناب امیر فرمود ای عزیز اگر حیات مقدر
سبر رسیده است ملاحظه و تأمل مودنی نخواهد بخشید و اگر در حیات مملتی باقی است هر چند دیر
نمایم رحمتی نخواهد رسید

حکایت

یکی از مبارزان عرب پیشین بود و با دصف ضعیف و پیری قوت دلش بر او روزی سوار

پیش از آمدن میخواست که سوار اسپ شود و کس از روی او اگر فتنه میساخته تا گاه
سجده می از راه طعن و طعنه گفت که ازین کس و معرکه چکار آید که دو کس او را بالای اسپ کشند
پس چون این سخن شنید گفت اری دو کس باید که او را سوار کنند تا آنها کس باید که خود را
و چون در کارزار رفت فتح زدم بر دست آن مبارز پس اتفاق افتاد و خودش کارنامه خود
از وی بطور رسید

حکایت

روح بن حاتم عیسی را در زمان ولایت اصره بالشخر از آن محاربه دست داد و ابو دلامه که
ممن ادب نظیر و عدیل نداشت یکی از سردان لشکر روح بود روح ابو دلامه گفت که مبارزی از
دشمن بیرون آید بمی را مقتول ساخته تا مبارزت این مرد باید رفت ابو دلامه گفت مرا
مبارزت چه کار گفت پس بر سر سلطان چو اسپ سینه قصه مختصر چندی ابو دلامه حیل داشت
سفید نیفتاد و روح میگفت بر سر او را ببار یا اسپش کن یا انکه او ترا بکشد چون ابو دلامه دید
که حیل هیچ نوع مفید نیست گفت ایها الامیر حالا که بزرگوار میروم این اولین روز آخرت است
و آخرین روز دنیا نوشته برای ما می باید گفت آنچه خواهی بگیر ابو دلامه چند مرغ بریان و چند نان غنی
و چند شیشه شهاب برداشت و بمیدان آمد و ساعتی جوانان نمود و مرد مبارز آنگ ابو دلامه کرد
گفت ای مرد آهسته باش مرا میشناسی گفت نه گفت من ابو دلامه شاعرم مرد گفت چکار آمد
چگونه میبایدت من آمدی با انکه دیدی که با اصحاب تو چه کردم و حید روح آنها را از مرکب جدا ساخت
گفت من مبارزت نیامده ام بلکه چون شجاعت و شجاعت تراست این کردم محبت تو در دل من

مانع شد خواستم که با تو صحبتی و دلم کنونی دست از قتل باز دار که میدانم گرسنه و تشنه شده
و شفت کشیده اما از عراق و خراسان چه فایده بیا تا بگوشت نه بشنیم و نه بشنیم که آن نفس
و مرغ بریان در اج بر جان سست شد میبارم و بگوئی شوری چند از آشکاره بیله انش و کلمه آن مرد
مقصود من همین است و هر معارضه که بیرون رفتند خراسانی آسایشی یافت و با او بود و لایحه انس
گرفت انوقت با او دلا گفت سخن مین است که روح را طلب تو ز ستاده و انکشتن نزل داده
و روح صاحب کرم است و ثواب آرد طلب مینمایند خلعت فائده و اسپه تاز به ازین نقره و شرف
و نیزه خطائی و و کنیزیک بر بری آباد کرده خراسانی گفت و یک ایل عیال من در خراسان
گفت با آنها کسی چه کار دارد و ازین نوع بسیار سخنان و لایحه بی بجالی فصاحت ادا نموده
خراسانی را بفریخت و نزد یک روح آورد و گفت بکاری که فرستاده بودی قیام نمودم سخن
از تو انتقام و خود را بکشتن ندادم اما او را اسیر کردم تو ساختم و نزد تو آوردم روح خود شوقش
و عدای او را بجا آورد و گویند باعث فتح و نصرت روح بر خراسان اتفاق همین مرد صاحب رز بود

حکایت

آورده اند که با دشتی در نزد گهای تیغ استقام از نیام بر آورده به کمال دلاوری بر سر دشمنان
حمله میکرد و در هر بار صد تا مردم را غلت میخ آرد از سینه و تا وقتی که آفتاب به نصف نهار رسید و یک
سهم از جواب طلب و اکباد و زدن گرفته تشنگی برشته و دیگر مبارزان غلبه کرد و بجاری کام و زبانی
چون بجز و ضعیفی آب و حوالی دل و بجز از تلف حلاوت وقف التهاب کردید

منظوم

نه از تشنگی در سبک آب ماند
 نه از ضعف دل در بدن تاب ماند
 برافروخت آن آتش اندر درون
 کوی آب بر گزنیاب بر سنگ بدین

و چنین وقتی که دلاوران را از تشنگی مجال سخن گفتن نبود و دستها را از نا طاقتی باری غنائ
 یکی از غلامان پادشاه بهمانه این حال با خنجر برآب خود را در خدمت شاه رسانید و گفت
 ای ملک دکی بیاسای و قهری ازین آب نوش تو مای ملک فرمود که شمشیر آید ازین تشنه تر
 بخداوندی خدا یک تیغ تسخیر در خنجر خود کشید عالم افروز داد که تا او از خون دشمنان سیراب گردد
 من خود را از تشنگی نکتین نزد حق سبحانه جل شانزه بر اسطه این غریت و دست سنگست پر دشمن
 وی آورد و بطرقته العین او را مطهر و منور گردانید

حکایت

آورده اند که چون شاه پور بعد از ازاد شیر بر تخت سلطنت قرار گرفت فرزند خود هر فرزند را بخدا
 فرستاد و بر آن ولایت رفته و رعایت اولیا و امانت آمد اسامی عبید مسند دل داشت
 چنانچه خوف و رعب او بر بندگان مستولی گردید طائفه از بزرگواران بعرض شاه پور رسانیدند که فرزند تو
 بهوس عصیان و طغیان دارد و هر چون بر حقیقت حال مطلع گردید یک دست خود را برین پیش پور
 و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من مضاور شد که معلوم شهر یار گردد که دسبت
 من در همه از من از مملکت تو کوتا هست چه در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که بکمال
 چنین عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی جانیافتی چون پیغام هر فرزند پور رسید طر اسباب
 نموده و حسرت بسیار خورد و بکوتوبی بشانزاده نوشت بدین مضمون که ای فرزند و لبند اگر

بنده از بند خود جدا خواهم نمود تا یکم مقام من خواهی بود و او را نزد خود طلبی و نوازش
بسیار فرمود

تکلیف

از بزرگی منقول است که فوجی من از لبره غریمت قریب داشتم در آنای راه شخصی رفتن
طریق گشته بمن خبر داد که وز دیورین راه است و حال مسافران از دست و تیاه
من باستماع این سخن خواستم که خود نمایم ناگاه مردی قوی پیکلی حبیب شکلی پید شد و یکبار
حمداورد و بار فوجی من در آویخت و آن سیچاره را منسوب نموده خودش بر خاک ترحمت
پس از آن آنگ من کرد و من بقدیم تضرع پیش ادم و آنچه داشتم بدو سپردم و جای
بناز حید از دست او بدر بردم اما دستهای مرا بسته گذاشت و راه منزل خود برداشت
من از حرارت آفتاب چون مایمی بر تاب می پلیدم و دوسید خله جل از آن مهلکه می طلبیدم غرض
بناز شقت دستبار کشادم و قدم در طمی آن بیابان نهادم چون پاسی از شب گذشت
آتش بنظم درآمد متوجه آن شدم چون بدانجا رسیدم خمیدم دیدم آواز العطش می آید
قدری آب خواستم قضا را آن خمیدمان و زد و بود و فریاد برآستین شمشیر در دست از خمید
آمد خواست که از آب تیغ تشنگی من فرو نشاند زنی که با وی در آن خمید بوده التماس نمود
که او را در این حوالی کنش لاجرم مرا اندک مایمی برده و ایچا آورد و بر سینه ام نشست
آماوه گردید که تیغ سیداد بر گلویم رانده ناگاه شیر زبانی حمد آورده او را در بر داشت
ازین صدمه جانگناه بهوش افتاده بودم و در آن حال دیدم که کوهی جناب شیر خدایکی

مر قضي عليه السلام بر سر بالین من ایستاده میفرماید که ای عزیز خوشن تر از پاد آوردم
 حال بر خیز و زلزلش را با مال و اسباب او در تصرف خود بیار من با سماع این فرموده و نواز
 چون بهوش آمد خود را سالم یافته در خمیر رفته و زلزلش را با مال و اسباب فراوان به تصرف
 آورده از بلیه فقر و فاقه نجات یافتیم

حکایت

توکل عباسی که همواره نسبت به بنامان نبوت و دودمان رسالت الهام شیوه می
 تقصیر و کین نموده نام مبارک خود را در جریح استقیار قوم مسیگرد اندیشی در خواب دید
 که شاه دلدل سوار کمار غیر فرآرد او را مخاطب ساخته میفرماید که ای بر بخت تا کی مرا در بخت
 داری و اولاد امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بروی زد صبح این خواب را
 با اصحاب خود تعریف نمود یکی از آن میان در دل گفت که تازیانه آن حضرت ذو الفقار بوده
 کیس دور نیست که این نشانی نباشد آل عباس گشته گرد و قضا را در همان روز بضرپ شیخ
 اترک سفاک بر خاک هلاک افتاد پیش مستنصر که بر کیفیت خواب مطلع بود گفت
 بنگرید تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه
 زده بیش هفت پاره خواهد بود و آخر یکی از فرشتان بیک تقصیر نموده یک بند
 انگشتش بر آورد و اثر خواب غراب تاب نذر در باب ثواب بوضوح انجامید

حکایت

آورده اند که در ایام سلطنت عبدالملک شیب نام شخصی در مصل خروج کرده

بکدی دلیر و سوار چاکب بود که اگر فوج خصم نرزد و زار بودی او بایک دو صد نفر نقاب
 کوشش کرده بر همه غالب آمدی چنانچه حجاج از دست او بجان آید چنانچه سوار جنگ
 عربی جو را به محاربه او فرستاد و او با یافند کس در مقابل آید عسکر حجاج منهدم
 و حجاج بار دیگر جمع کشتیری از عراق و شام طلب نمود و خود مقابل او برآمد و او با طلیعه
 از مردم پای مردی فشرده چنان کوششی نمود که حجاج تاب نیارده و رو بفرار نهاد و بعد
 چند مدت به مکه و خراج لشکری بسبیل شیخون برخانه او فرستاده و وجهه پادشاه را سپرد
 گردانید شیب ازین سان شکسته دل گردید با جمعی در کشتی نشسته بطریق رودانه
 قضا را کشتی دریای رسید به پهلوی عصبه و شیب در آب افتاد و در وقت
 افتادن گفت کان امر آمد قدر امد و را و بار دیگر چون سوار از آب برآمد و گفت
 تقدیر الغیر العلیم پس غریق برفت گردید چون خبر دادن او پادشاه رسید باور نمیکرد
 اما همین که شنید در آب غرق شد آغاز نوحه کرد مردم چون ازین حال پرسیدند گفت دومی
 او در شکم من بود بخواب دیدم که آتشی از شد نگاه من بگردان آمد پرتوش و در عرض
 اتفاق تافته اکنون دانستم که آتش بخواب گشته نمی شود

حکایت

آورده اند که جمعی از جوانان زمینی آراسته بودند و هر یک از ایشان لطافت بر خیز
 بیان میکرد یکی گفت لطیف ترین لباس اطلس خنثی است و دیگری گفت که لطیف
 ترین افسانه طایفه رومی است و دیگری بیان نمود که جان فزاترین منازل بوستان

بوستان پر از گل در میان است و دیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشربیات
 شراب غلب است و دیگری اظهار نمود که روح افزا ترین سایه با سایه بید و سده و آزاد است
 و دیگری گفت که پسندیده ترین نمایان جهان خلوص است و زیبا سیرت است چون دوست
 تقریر شخصی رسید که میان آنبا و لید و شجاع بود و یعقوب لیث نام داشت گفت
 خوشترین لباس نازده است و در عثمانی تاجا خود و پسندید ترین منازل میدان مسکه
 و گرامی و گوارا ترین مشربیات خون دشمنان و لطیف ترین سایه با سایه نیزه روح
 افزا ترین آواز ماصیل اسپان و گرامی ترین نمایان مرد شجاعت پیشه و هم چنین در
 اشعار منجزه اند حضرت امیر مردان و مولای سوسنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده

منظوم

السيف والخمير ریحاننا	ابن علی الزحرجس و آلاس
شدها من و ماعدانا	و کاستنا حجت الراس

ترجمه

گل در میان ما تیغ است و خنجر	بکار ما نیاید ز گس و آس
شراب ما ممت خون دشمن ما	اساس کله او سبب تعین کاس

حکایت

از ابو علی گردید یکی از مشاهیر سبازان و جنگ آوران عجم بوده است منتقلست
 که فوجی من و رفقت او جوان را ازین

منظوم

همه اند دین تپتی و پیر ز هر سس عهد تاریک روی دشوم نفس
 در قافله خراسان که دلفیه حج داشتند ریخته شخصی را که قافله سالار مادر او الله
 و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی گرفتار با ختم و اورا با شترانش از قافله جدا
 نموده بدو کوچی بردیم سنجو استیم که بکشیم دوی بزبان عجز گفت که شمارا از خون من چه حاصل
 اگر غرض مال است تمامی آن را بشما بدهم که دم بغیر ازین اسپ چیریزی دیگر از شما نخواهم
 و ندیدم که دم که چون حج گذارم شمارا بدعا می خیر یا و آرم من دیگری از سیران کار و ده قبول
 نه کردیم اما دیگر جوانان نا تجربه کار بر روی رحم نموده اسپ را باز دادند گفت چون ایشان
 نمایان گردید تیر و کمان را بمن باز دید تا به آن دفع طلیات راه غایم نهایت لطف و کرم
 خواهد بود القصه آن تیر بدو دادند و او یکبار اسپ را بگنجینه یک ستر تیر و در شد و رد با
 آورده گفت ای جوانان شمارا بر من منت جان است ازین جهت از روی خیرخواهی
 بشما نصیحت میکنم که دست از تمامی مال و متاع من برداشته طریق سلامت گیرید استماع
 این سخن خنده بر ما غالب شده گفتیم آنچه از دستت آید تقصیر کن دی در غضب آید پنج تیر
 از جنبه بر آورده بعد هر تیر جوابی را از پا در انداخت چون دیدیم که تیرها اصلا خطا
 نمیکند و هنوز ترکش اوپرا تیر ما مست ناچار دست از اموال او باز داشته جدا شدیم
 یکبار اسپ را بگنجینه بر سه اموال خود رسید و تیری از جنبه بر آورده بر زره راست کرد
 و دست برافزا اسلحه و اسباب ما گذاشت چون بگو از نمودن آن کشت کردیم سی کس

ناجی مارا ایک یک شیر بر خاک ہلاک انداخت و ماہر تیری کہ بروی جی انداختیم بدست
 سب گرفت و باز بمن حوالہ مسینہ چون دیدیم کہ مائتا ہزار کس ہم از عہد مقابلت او بر نمی توانیم
 آمد ناچار ہمہ اسلحہ و اسباب خود را باد سپردہ نیم جائے از دست او سلاست بردیم
 لراقسمہ

در برج شجاعت نیست و در فتن نمی آید
 شجاعت کار با ولہ و کہ در گفتن نمی آید
 قداحمد و الحسنہ کہ حضرت سلطان جہانیاں جدیو شجاعت شان نقاب عالماب اوج
 در رخسارہ مکانا علیا بدر عالیقدر برج ولقد اصطیفناہ فی الدنیا بعدل والضاف
 موصوف بجلالت و عراکلی سعوت

منظوم

شایہ کہ سپہ کترین چاکہ اوست
 آفاق فضایی عرصہ کشور اوست
 اخلاک چہم آستان در اوست
 خورشید نظیر شمسہ منظر اوست

لراقسمہ

سکندر نشانی فریدون فریے
 بنو چہر علی جہان و اور یے
 جان پہلوانی کہ در روز جنگ
 خور و غوطہ در بحر خون چرن ہنگ
 ظفر کیہ تاز نیست از لشکر شمش
 بود لفت از ساکنان و دشمن
 خد گش کہ منچون اجل جان رہاست
 چو تیر قضا و قدر پے خطاست
 بعد و کرکت یاد بخشش بر بیم
 بسینہ ہیگر و دشمن غول و دینیم

پرو روز نیرش و دان در رکاب	پروازان چو رستم چو افراسیاب
جناب سیدنا مولانا ابوالظفر مغالذین شاه زامن غازی الدین حیدر باو شاه غازی رفع امد بالفتح والظفر اعلاسه و نفذ بین الانام او امره و انکاسه باست و شمشیر و شوکت خصم افکن چنان اشبح و آئین بگذاشت که در کس آعدا و فتح ارجا خبر با مد اود ربانیه و اسحا و لطف نیرد ایند مجا و نیت سیح معین و طهریه محمد و نصیر محتاج نیست منظوم	در دن شیر وقت صید کوران پی افشای نور از لعل خورشید کش چون سر و لبستان سر بر افلاک چو به خیمه دی و نصرت بنور لعل شمشیر آید ارش از دخته و حیدر حاسد است بک ستان جان ستایش و دخته کند دیو بند اضی مانند شش زنجیر گرون و لطفان و گرز البرز پستیش شش گرون کشان منظوم
خبر از رخ دولتش از بخت صید و ز زبان تیغ او اندر زبانه بهرم رزم لشکر هر کجا را اند چو باج خویشین در سه لب بند تیر	چو ماه نو فرماید پرور بر روز چراغ را اگر دوز بانه به آب تیغ گردفته ستیانند چو نام خویش در فیر دزدانند

شمس آب رنگ آتش نعلش چون هوا علق شعله بار خرمین روزگار عیان را میخسته
 به بلیک ولدوز برق کردارش دین مخالفان که ماده عین الکمال است برده خسته
 پاست غرضش تو سن سپهرین لنگ و باد مست و اثره برزش غرض عالم
 امکان تنگ کرده صوابی گیرد وارشش غنجل جبهه ماه تمام موج خون سو که کارزارش
 غازه در سپهر ام

منظوم

هر که مردی شنید از جبین	سبست بر او چو بر سر دوزن
تین بر آرد پنج چشم از غلات	لخته فتنه در دل السبز قاف
مهر بود با سپهرش تو امان	چتر در استر است آسمان
کوه ز غرضش چو بیا آورد	باد ز سر حشبه باد آورد
پد از مسلم جامش سپهر	لحه از شمع رخس نور مهر
تا گره خاک بود بر قدر	باد کند در ته آتش سدا
آب لب یا یاد بچو لیش مذا	مردی زمین باد بگشش تمام
بر همه کس قالب مطلق بود	چون فلکش ملک بر و نق بود

گوهر آسود ساختن و امان سامه از باب عقل و دانش و اصحاب
 چشم و بنش بد که سخاوت بیکران و داده و دش بی پایان
 مضرت شهنشاید عظم غلبه بخش عالم جوهر گران مایه حش

گفته است هوار بحر شمع و خله است که در سلطنت

بر خلبندان گفته اند فیض و اکرام و چین آریان گلشن سعادت فرخنده فرجام واضح و واضح بود
که در حدیقه روزگار بهمدار و بوستان عالم تا بهار غنچه شاداب ترانه اشان و ترمی لایه تر از
اعیان نیست و اخلاط انبی سیگور احسان آفت که بهر پند سپیش از خواستن و بجز
و بعد از خواستن سکافات خواستن است و از یکی پرسیدند که نشان کریم و ایلم چیست
گفت کریم آنکه زنده آشتا شود و در بیگانه ولیم آنکه دیر آشتا شود و زنده بیگانه و در بیگانه
گوید صاحب کرم مکر بود اگر چه درویش باشد و بخیل دلیل است اگر چه تو مکر بود

لطیفه

سنجی در حقیقت بخیل است و بخیل در حقیقت سنجی نه پیرا که سنجی آنچه دارد همه با خود می برد
و بخیل هر چه دارد برای دیگران میگذارد و حکما گفته اند سخاوت راس حد است از اراط
و تقریظ و حد وسط اول را اسراف نامند و آن عبارت است از زیاده و تیه خج بر دخل
و صرف مال بغیر ضرورت و بدل اموال بغیر سستی و این شیوه سفاهت و شرعاً حرام این طایفه
لازم و حد و دیم کنایه از زیاده و تیه احتیاط طالت است و صاحب این طبعیت را نیز سنجی توان
گفت زیرا که این شیوه بخیل تر است و حد سیرم طعم و است و در شرح آن همین قدر کافی است
که چون از خود ضعیف تری بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه برورت بیاید او را
از طعام محروم مانی که قال عسکر دخل و اما تامل فسلطتم و کان
نعمت بخشش را شاید اگر چه مستحق باشد دست کشدن علیه را محمود است

اگر چه غنی بود اکنون باید دانست که عطیات و صدقات را اسمی بسیارست اگر در
 حق اهل و عیال است نفقه گویند و اگر در حق والدین بر گویند و اگر از برای امام و مجتهدان
 و اگر برای استادین و اگر برای بزرگان زمان تحفه و اگر برای یاران و دوستان هدیه اگر
 برای فقرا و مساکین صدقه و خیرات و اگر بوی نفس نیکویی است حرمت و اگر بی عوض است احسان
 و اگر بزرگی بخوانان و خزان عطا و انعام و اگر مباحان و معنیان بدین صله و اگر در
 تراخی حال داده شود سماعت و اگر با وجو و احتیاج خود صرف کنند کرم و اگر بهر جاننداری را
 محتاج دیدند بدین وجود و اگر بهر چیز خود را در راه خدای تعالی تصدق نمایند بذل و ایثار و اگر
 زمین و باغ و دریا و راه خدا بدهند وقف و اگر هیچ چیز دل بسگی ندارند و بهر جا که میل
 طبیعت است بدهند سخا و اگر به احسان بکنند و ندانند که احسان کرده اند قوت و جود و عزت
 و زکات و خمس و غیره ازین جدا گانه است

فایده

در عطیات و صدقات چند آنکه افعال ابل آید بهتر زیرا که در آن حسنات بسیارست و اول
 بشمار از آن جمله یکی این است که انسان هرگاه خواسته باشد که عمل خیر می بخشد از خلق
 در آن وقت نفیس الهامه صدور آن عمل را بنوعی میخواهد که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان
 نیز در راه دوی مدکاری میشود پس نهان کنند خیر در آن زمان کویی بانفس و شیطان
 مخدیه نماید و بخلات ایشان آن عمل از وی ببرد صد در می آید ازین جهت توالتش
 بعظیم است و علاوه آنکه فایده دیگر هم است که چون اهل طمع در جهان بسیارند بعضی حتی در چیز

ناستحق و منطبق بر طاعت است و چون مطاع در حرکت آید بر آنست که آن شخص
بدین سهام طمع خواهد شد و حال از دو بیرون نیت یا انکه جمیع طاسان را نداشتند و باید
و این محال است چه هر چند مال بسیار باشد حوصله که این تخرج چشم بپوشد و عاقبت کار
به طلال و ناخته شود و خواهد کشید یا انکه استر ضایع طاع جمعی باید کرد و دست رد بر چهره
طاعه باید نهاد آن نیز موجب آزار دل و توقع کینه و حصول بدنامی است پس بر حال انقضای اولی
مصرع

ظاهر کن که بر تو گدایان غلو کنند

حکایت

آورده اند که جناب امیر المومنین علی علیه السلام روزی در مقابل مسلمانان درآمد و گفت علیکم
یا اهل القبور بدانید که مال منی شمارا دیگران مالک شدند و در خانه منی شما دیگران سکونت کردند
این بود اخبار شما و دنیا پیش ما حالا شما احوال آنجا را بگوئید اهل قبور حکم الهی بآقای جواب
سلام دادند که علیکم السلام یا امیر المومنین و گفتند ما یان آنچه دادیم یا نیتیم و آنچه گذاشتیم زین
خود کردیم و نه از آن نشیمانیم و نیز در قبر حجت که آن علی بن حباب ولایت تاب روزی زار زار
سیکرت صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست فرمود زیاده ازین نکلام سبب
خواهد بود که امروز سبب روزیست که همانند در خانه ام قدم رنجه نفرموده و خانه من از برکت
ضیف محروم است

حکایت

از حاتم پرسیدند که از خودی سنجی ترسیه را در چه گفت بلی با جماعتی در سفر بودیم و در راه
 در قریه بجان ششجی از قبیله بنی تمیم فرستادیم و آن شخص در بضاعه خود پیش انداخته
 نهشت یکی را بکشت و بپای ما کباب کرده آورد و آن کباب را با خوش آمد میسران چون
 رغبت ما دریافت بیرون رفت و یک یک را بپاکشت و کباب کرده میفرستاد تا که آن ده تا
 گوشت را بحدی ضیافت نمود چون از حال وی آگاه گشتیم ملاست کردم گفت سبحان الله
 مرا چیزی نیست و همان را خوشش آید و بخیلی کم پرسیدند که تو را چه داری و چه گفت
 سه صد شتر و پانصد گوسفند گفته پس تو از وی که میتی بپشتی گفت بیات او هر چه
 داشت بمن داد و من هر چه داشتم بوی ندادم

حکایت

که مرده اند که چون حاتم طائی دفات کرد و او را بجا ک سپردند تضرع قبر وی و در صحیفه
 واقع شد بود که آن را بگذر سبیل بود وقتی از ادوات ایران علیه اریه و سیلی مال بیاد نرفت
 بود که قبر حاتم را در ایران کند پسش برین صاحب مطلع شد خواست که قالب او را بموضع
 نقل کنند تا ازین آفت ایمن گرد و چون سوار قبر او باز کردند ندیدند که همه اعضایی وی از زمین
 الودست راست او که هیچ وجه تغییر نیافته بود مردم از آن تعجب شدند و از چنان صورتی
 در شکفت باندند صاحب سلی در میان نظار گریان بود و گفت ای ایران ازین رو داد متعجب نشوید
 و از شدت دست و دست حاتم عجب بدید که او بدین دست با نمان خیر بسیار رسانید
 لا یموت فی حمايت جود و کرم سلامت مانع

حکایت

روزی مهدی باقیه با بنشینیم گفت که مردم از یحیی دستجات عرب اخبار فرموده روایت می کنند
 اما نزد تو آنچه باشد بگو گفت نوبتی به منی عازم دیاری شدم تا که در دشتی تا شام سپراندم
 بخیله اعراسه رسیدم عورتیه که در آن خیمه بود گفت چه کی گفتم
 همان گفت همان را بخانه من چه کار صواکش و وصیت هر جا که خواهی فرو دای این بخت و
 قدم می گندم آرد و در آن چند خیمه تنهاتامل شود و بعد از آن خود بر سرش آمد و با او طریقی را نشود
 بود و سلام کرد و از حال من پرسید گفتم همانم گفت خوش آمدی و بجان رفت و صورت خود گفت
 ای فلان همان را گرسنه داشته گفت قوت خود را چرا کسی دهم و اگر بهم گرسنه بمانم برین سخن
 میان زن و شوهرت خبره دست داد و شوهر چوبی برسد زن زن و دستش لبکت و آن قیج
 پیاز شیر که با خود آورده بود و من داد و بعد از خواهی نمود و من آن شیر را نوشیدم و خسته شدم
 گفتم بعد از آن بیرون آمد و دشتی من که الیتاده بود و هر چند استغفا جستم قبولی نه نمود و گفت
 صورت نه بند که همان من گرسنه خواب رود و خیمه بسیار جمع ساخت و گوشت تا که کباب بکشد
 و بمن میداد و قدری پیش زن می انداخت و میگفت بخور که نه هر بار تا باشد چون صبح نمودار
 گردید اعراسه بر خاست و بیرون خیمه رفت و من برای شسته منموشه نمودم و بعد ساعتی بیرون
 گری آمد و دشتی خوب همراه داد و که دین را از او دیدن حاصل نشود و بمن داد و پاره
 از گوشت تا که در توشه من نهاد و روان ساخت من بر عادت مرسوم میراندم تا شام بگذشت
 بخیله رسیدم عورتیه و خیمه بود بروی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود

بیتیم بهانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی شوهرش آمد سوال کرد
که کبشتی گفتیم مهمانم گفت مهمان را بخیمه چه کار و درون خیمه رفته از عورت طعام طلب
کرد و عورت گفت به مهمان دادم گفت طعام من چه به مهمان دادی و میان ایشان نزاع
غیره واقع شد شوهرش عصاب برداشت و پیرزن انداخت و سر زن بشکست هشتم
گوید مرا خند قهقهه در گرفت اعرابی مرا خندان دید و بیرون آمد و سبب خند پرسید من
صورت خال گنه شسته با او بیان نمودم گفت آن عورت خواهر من است و این زن خواهر
آن شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آن نابغیت متعجب گردید

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبیا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد که
نان در سدرطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سته گرده نان را باو داده
با خود گفت جو را در آسیا کنم و آن سحاش نمایم و آن جو در طریقه بود و بر سر داشت
ناگاه تنهایی و زین از سر او در ر بود زن از آن تنگ دل شد بخدمت حضرت داود
علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان
برو و این واقعه را موصداً بر آن زن بخدمت سلیمان رفته ماجر ابرض رسانید آن حضرت
جست لیکن حاضر نبار در هم بری عطا نمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا
بر ماجر اسطیع گردانید حضرت داود فرمود که در هم را پس ده و بگو چیزی نمیخوانم بجز آنکه مرا
خبر دهی که با چه ابر من ظلم نمود زن باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آن حضرت نبار

در هم دیگر بر آن بنفوذ و وزن همچنان بخودت داد و علیه السلام مراجعت نمود و آن حضرت
 دیگر باره فرمود که در هم قرار با و باز گردان و بگو چیزی نمیخواهم الا اینست که از خدا بی تعالی سوال
 نمایی که فرشته را که بر پا و تسکین است برای تو حاضر سازد تا سه این واقعه مشکشف شود پس
 حضرت سلیمان علیه السلام استماعی فرشته باد از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد
 احوال پرسید فرشته گفت تا جری الهام بسیار بدین طرف می آید ناگاه در فلان میان
 نوشته دینی تمام شد و بجناب الهی نذر کرد که اندوخته هر کس که خورد و نیسته بوی میسر آید بدشت
 اموال خود را با تو تسلیم نماید بن حکم الهی طریقه پراز جواز سرزن برگرفته باورسانیدم اکنون
 برو واجب شد که نذر خود را وفا کند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آن تا جری الهامی افرو
 حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او معرفت شد از آن حضرت استماع نمود که آن زن حجاب
 جورا طلب فرماید چون زن حاضر شد ثلث آن مالی که صد و شصت هزار دینار بود بوی
 حواله نمود بمسحان اقد آن زن از سودا می که با خداوند عالم کرد چنین سودی برداشت
 و بعضی آن سه کرده نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانه واجب بی منت یافت پس
 مرد عاقل اگر حاضر پرسود خواهد باید که با حضرت کریم معامله نماید

حکایت

آورده اند که یکی از صلحای اصفهان را عادتیه بود که هر چند از مال دنیا بدست وی آید بیه
 همه را در رضای خدا صرف نمودی و خرج میکرد هم پیش خود نگذاشتی اتفاقاً روزی
 جمعی از دولیشان بجا نگاه وی وارد شدند و در آن روز آن بزرگ بسیار لی برگ و نوا

بود و دستش بجای نرسید از روی اضطراب نزدیکی از دوستان خود رفت به جهت
 مایحتاج و در ایشان چیزی طلب نمود آن عزیز قلیلی بکند متشکّر گذرانید عذرنا خواست
 که اگر چه این قلیل لیاقت آن نداشت که کعبه ریشا توان آورد اما سعد درم که آنچه نزد
 من موجود است از آن خانه برای خود تقدیر کرد و بنمایم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ
 برای خرج عمارت همیاداری گفت پانصد درم گفت این مبلغ را فی الحال بمن ده تا در راه
 خدا صرف کنم و فقرا و ارباب استحقاق را بخشوزم و عوض این خانه در شست غیر
 شست همیا و مرتب بتوجه الدنایم و برین اقرار و تنقید بدست خود شلی نموده بدست تو
 سپارم تا نشیغه خاطر شود آن مرد گفت چون من درین مدت از تو خطبات واقع نشین
 و کذب و دروغ و نقض عهدش این نه نموده ام اگر تو ضامن می شوی و تعهد میکنی بضاقت
 آن بزرگ سندی بخط خود نوشت و بدست داد و او باین مضمون که عوض این در خداست
 این کس را در حجت خانه خواهد داد چون آن مرد سند را گرفت بجمع خاطر تر تسلیم نمود و بر آن
 خود وصیت کرد که هرگاه ایام حیاتش منقضی شود این وثیقه را با وی در کفن بچیند و دفن
 قضا را در همان سال بخوار رحمت ایزدی بنویست و موافق وصیت او آن کاغذ را با وی
 در کفن گذاشتند مرد بزرگ صبح روز وفات آن منفور چون برای ادای نماز مسجد رفت
 آن سند را در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نگاه کرد بدست قدرت
 بخط سبزه نوشته بود که آن کس را از عهد ضمان تو بیرون آوریم و هر چه متعهد شده بود
 با تو و اویم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زار زار بر گریست و بر سر

شکرانیدوی دوازدهم سجدات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاهداشت و دست را بر
 بود و از مردم اصفهان هر کس را بسیاری دست میداد چون آن کاغذ را بازوی وی می بستند
 نه را خدا تعالی بوی شفا کرامت میفرامود

حکایت

در عهد مامون خلیفه جوانی بزرگ سطر به عانتی شدن عنان اختیار از دست داد چون سطر به
 بی ز خطر بدست نمی آمد این شخص هر چه آتش خانه داشت همه را در معرض فروخت آورد و
 بدست سطر به داد و در آنجا آورد اما بعد آمدنش حیران ماند که خرج روز مره از کجای نماید
 زیرا که آنجا از نقد و حبس پیشین خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود و هر چند فکر
 نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس بسر تربت جعفر برگی رفت و در روز تاسع
 گریه کرد و نزد یک صبح خوالش پرورد و واقعه دید که جعفر با دی سیگوید ای عزیز درین
 که ما افتادیم دست ما با آنچه سبطی نمیرسد اما تو در آن ویرانه که اول منزل و مقام ما بود
 برو و در فلان جانب و فلان گوشه سجده کن و در آن سجده کن و بر آورده بمبارف خود
 و آره جوان در آن مقام رفته بحسب وجوهی بسیار آن سبب بدست آورد و باصران تمام فرج
 آغاز کرد و مرا خان بازار در گمان افتاد و ندانید که خانما او را گنجی بدست افتاده که باین حیره دست
 دست باصران کشاده و رفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده و گفت
 ما چرا نمود و بصورت حال خود را بر آئینه خاطر خلیفه جلوه داد و خلیفه گفت بگزارید اما بجا
 خود مسئول باشد زیرا که کمال زشتی است که جعفر مرده کفایتش نماید و مامون نیزن سبب آمد

حکایت

آوردند که من بن زاینج در پوستانی با طشت کسترانید بود و دین را از حضرت
 بر حالش بدان لاله کل بخشید اتفاقاً اعراسه که دست افلاس بجان آمد قصد زیارت
 نمود چون بدربار رسید خاجان او را بارندادند تا چار و برپاره کاغذی بیتی برپه نوشت
 که ترجمه اش این است ای جو دوخت ایش من من از جو را خلاص بجان آمد پیش من بفرما
 منم ام تا دین مقدّمه بخور تو در خدمت و کی کسی را شفیع ندارم و آن کاغذ در خطیفه کرد
 و سه آن طرف را حکم سبت و در شهری که از بیرون بطرف باغ روان بود و سه واد تقاراً من
 بر لب آن هنر نشسته بود چشمش بر آن طرف افتاد و طلبید برست خود و آمد و چون بیت را
 خواند گریستن آغاز کرد و آغزایی را پیش خود طلبیده بالا دست ارکان محفل نشاند و وطنی
 ز سر سبج بر سرش نشاند که در بعد از آن هر قدر زرد که در خزینه موجود بود همه بوی داد و دیگر باره
 چشم من بر آن کاغذ افتاد و فرمود که او جو دوخت من شفیع ساخته است جو اندر دی مقضی آن
 نمی شود که به زرد آنگاه که من بر قدر اسپان و شستوان در طویل و عطن موجود بود و همه بوی حوا
 نموده با کام دفا از المرام شرف حضرت از زانی داشت

حکایت

آوردند که اعراسه قصید در معراج الحقیق منصور گفته در خدمت دی خواند خلیفه او را
 تحسین و آفرین بسیار نموده و خص کرد چون بیرون آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفه شما
 میوایه است این سخن منصور رسید و آغزایی را طلبید پرسید که جنون من از کجا بر تو ظاهر

جواب داد که بزرگان نظیر خود را نگاه میدارند و در همه کس چشم اتفاقات نمی بینند و هرگاه
نظیر کسی می اندازند اثر نگاه خود را بر روی ظاهر میسازند چون بر من نظر کردی گفتم آخرش
البتة بظهور خواهد رسید چنان هیچ ندیدم و البته که نظر کردن تو عبت نبود و پس چنین سخن چنان
که مرتکب فعل عبت نشود کمان است که خطایی در عقل و دانش روی راه یافته باشد منصور استماع
این معنی بجای خوشوقت شد و بجا هزار و بیار خطا بوی کرانت قسم بود

حکایت

منقول است که مارون رشید پس از استیصال بر آنکه امر کرد که کس از طبقات انام هیچ
و نه ای آن جماعه نیر و از دلتافتا سمعش رسید که میرودی هر روز در میان خانه های بر آنکه
که از خرابی توده های که پیش مانده بود بر کشتی سه نفعائل و فواضل آن طبقه را بیان
سیناید و به ای های گریه میکند

منظوم

سنگ دل آنکه چون مینزل یار	بگذرد و گذرد و ز صبر و شزار
سقیه داری و دخیل نمند	ترک آیین بخبر و سیه نمند

مارون در غضب رفته با حضار و فرمان داد و در دهگان در ساعت آن بیچاره را آن
کشان حاضر آورد وند و از موقع سیاست حکم نقشبندی جدا و گشت پیر گفت اخوی خلیفه
اندکی از حال پراختلال من گوشت کن و قصه پر غصه مرا استماع و ای بعد از آن ترا دوباره
من اختیار باقی است خلیفه گفت بگو پیر گفت ایها السلطان من از خاک و شقم و آبای من

در خدمت حکام شام بمنابص عمن انشای داشتند ناگاه بوقوع حوادث روزگار و سوانح
 لیل و نهار روز جمعیت من شام پریشانیه منهدل گردید با کمال اضطراب و در پی وطن و قریه
 نوح و محن اختیار نموده بزاران مشقت و جانکاهی خود راه برادران و برادران را
 در سیدی گوسفند و تشنه گذاشته بامیدی که شاید کسی مانا در حصار خود جدا بدو بشهر در آید چون
 بهانه را رسیدیم دیدیم که جمعی از اکار بر غریبت جایی دارند بدل گفتیم که همانا بدو میسر و نه چون
 بهتش گرسنگی بجز افرات مشقت بود و مجال صبر و تسکین را خیر باو گفته بودم بجال اضطراب در پی
 آن جماعه را می شدم ناگاه بر سر ای رسیدیم که رفعت و بلندیش با فلک بفتقین و در غرور و ناز
 بود و در شش چون دل گرم نشیکان بر روی اسید واران باز حاجان پیروه برداشته و
 درام لطیفیل بهمان تویی خانه راه دادند بزرگان و در صد و مغلطه آراشند و من در صفت
 انفال نشسته اند شخصی که سید نفیس من بود پرسیدم که این مقام کسیت و موجب اجتماع چیست
 گفت این خانه فضل بر یک است و سبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون مراسم نزدیک او شده
 خادمان طبقی مای پراز زر آوره پیش هر یک نهاده و طبقه من نیز داند حاضران مجلس نقد
 رخصت بکف مراد آوره بر خاسته من هم خجسته که از آن سر اسیر و ن روم ناگاه غلامی
 در رسید و مرا بید گردانید به یقین دانستم که آن طبق زر از من میخواهد با جمله مراد در سینی بخت
 فضل بر یک بر دوا و پایی تو انصاف بر خاست و ما را اسیر و ن خود جاد او پرسید که مرد غریب
 بهینا می از کجایی و باعث آمدن تو در اینجا چه شد در جواب گفتم
 منظم

مکن افسانه من کوشش که این افسانه خفیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد
 چون اصرار از حد گذرانید ناچار قصه پر غصه خود را تقریر کردم مفضل گفت حالا مستحقا
 خود را کجا گذاشتی گفتم در فلان مسجد گفتم دل مشغول دارم و غم خورد و غلامی را نزد یک
 خود طلبید در گوش وی سخنی فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما را به تشییع اعزاز
 شرف نمود و آن روز تا شب بماند تمام مرا نگاه داشت و هنگام شب چندان که از
 اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در آن مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر از کس
 کسی را ندارند که از احوال آنها پیرواز و هرگز رخصت ندهد چون سیلابی لیل محل اترقی
 برست و طلبید خسته و زین کلاه نمودار گشت ما را بتفقد تمام اجازت مراجعت بخشید
 و خادمی را براه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد ردم خادم از آن پسر
 مانع آمد مرا بقصر و لگشایی برد چون قدم باندرون محل گذاشتم متعلقان خود را
 در کمال ناز و نعمت و بیع از روی تعجب مستفسر احوال شدم گفتند دو شش وقت نماز
 خفتن جمعی مسجد آمدن ما را بجزیت و عزت تمام بدین منزل آوردند و اقامت الطهره و انواع
 لباس در پیشی ماکشیدند و زنان خادمه برای خدمت معین کردند من بدریافت این
 سخنی بشکر و سپاس حضرت در امشب العلیات بجا آورده و با نجات اقامت انداختم
 و پیوسته بخدمت بر یکسان لازم بوده اند انعام عالم ایشان بهره وافر می اندوختم
 اکنون ای خلیفه عالم تو خود انصاف بدی که اگر بجمع و تنای این جماعه محسن نبرد و از هم بگویند
 به کفران شکست سنوب نباشم تا رون چون این قصه عجب است افزا و اجرای حیرت تلقای

پیش نهاد خاطر فیاض نمودن ساخته و خلق کریمش در ای چاره سازي و نیکو گستر
بکار دیگر سپرداخته

لراقتنه

خسرو اقا عهد فاقه برانست او بر دهر	لکه نبدل تو به از مرد سیت بهید ز نو
حاتم و فضل و حسن انچه سخا ز سرور	دست در پاشش تو بر جای یکی صد ز نو

عالمی از فیض الطاف و اعطای او و و بجزئی و غور بسندی جهانیه از نوال همان مثال
او کامیاب بخت بندی بخار و گل را از ابر که مش آب در جو خرد کل را از نظر نامیده انش
رنگ بر رو با عروج بخت بدیش لکنه ایوان کیوان در غایت یستی پیش است از چند
در یاد کان در نهایت تهیدستی دستش سجای است که برش تیغ میان در غش
احسان و بارالش نبدل و اوستان دلش در یایی است که موجب عطای تیا یان و کفش
سخای بی پایان و گوهرش خلاق بیکران اشجار و او جمهور انام بر نجات اسطارا احسان
او طراوت ابدی یافته و نهال گلزار مقصود خاص عام تقطرات باران رحمت بی پایان
نضارت سده می پذیرفته اقلیم هندوستان با لطاف و عنایات دی آبادان و مسعود و آباد
پر شکر و دیار لبیک و مراعات دی مرض الحال و سرور

لراقتنه

شبه هندوستان آن غازیه دین	که بهفت اقلیم از وی یافت تزیین
دورم در یز و گهر پاشش و دلاور	چو ادشایی نزاده هیچ ما دور

<p> کبریم الذات و نیان دست و کف ییم سهریافسرد و ز ملک بر و باجیه بنیم اندر سحاب رزم چون برق کفش زرباشش و جان خورشید انور بجز دیش در جهان چون نیست مانند خداوند الحق سهرور دین کتابت لبت چرخ کهن را </p>	<p> بر جودش خجسته بود حسا تم باو زیند تاج شهر یار سی رخس چون خورشید که بیرون آید از شرق بتن چنان تند پیل و دل چو حیدر شد افسیم و لب را خنده او ند بحق آلا آن با غنچه و مشکین بداری زین این شاه زمین را </p>
---	---

منور ساختن ظلمتگاه اتفاق ششعه انوار نصفت و بارقه لمعات سعادت
 حضرت خسر و با عدل و داد و خدیو ستوده سیرت و نیک نهاد و زمین افروز
 او رنگ عرش تاسی سهروری پایه افرازی سمیر فلک فرسای خسر و یک
 و برتری ادام اقد تعالیه خلال خلافت علی مفرق المؤمنین و المسلمین
 عدل نورسیت لامع بزلفک جلال که دوست کن زمین و زمان را از لمعات بار قات خود
 منور دارد و سجایا هست فائض بر اوج اقبال که حد یقین کون و مکان را بر شمع اقطار
 خود بنضارت و شاداپه آرد و عدل عبارت است از سلوک داشتن طریقه راستی
 در همه امور چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام
 میفرماید بالعدل قامت السموات و الارضون و توضیح این مقال فرخنده فال نمک
 اگر از افلاک و عناصر در قوت ذاتیه یکی بر دیگری غالب بودیست قیام جهان ناممکن

گشتی اما چون در قوت مساوی اند از دوی عدل قایم باشند و از اقوال بیشتر و
 عادل است که عدل گنجی است به قیاس که هر چند بیشتر خرج کنی بیشتر خرج شود و بر سعادت
 دارین افزاید و چنانکه کمتر خرج کنی کمتر گرد و دولت ثقلین بر باید و اقام عدل بسیار
 چنانچه کفایت و صداقت و الفت و شفقت و صلح و رحم و توکل و تسلیم و ترو و از جمله آنست
 و شرح آن درین مختصر گنجایش پذیر نمی تواند شد بالجمله حق سبحانه جلالت که مقتضای
 آیه وافی هدایه ان اقدیامه بالعدل و الاحسان بندگان خود را بعد از احسان تکلیف
 مینماید اگر چه به تحقیق برده شود و جودش رایج و اخلاق در مضمون این آیت مضمر است و عدل
 بر احسان ازین جهت مقدم نموده که آن ضرورتیست زیرا که بقای عالم و عالمیان بعد از استقامت
 اگر حمایت عدل نباشد خد اوندان رفت و شتوکت بظلم و ستم ضغفار را هلاک گردانند و
 چون ضعیفاً تلف شوند صاحبان قوت و شوکت نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج اقوام
 بالضعفاً داده و برابر احتیاج ضعیفاًست با قویا چه اعمال خسیس و اشتغال منتقت آئینه که اثر
 بدان قیام تواند نمود و ضعیفاً آن را احتمال کنند و چنانکه ارباب ثروت از اعمال خسیس اگر چه
 می نمایند اگر انان نیز مکرره دانند قهراً عالم از نظام برافتد و التزام عدل اگر چه بر حکمان
 واجب و لازم است اما خاصه با دشمنان ملک و ملت را که آبادی جهان و استقامت امور عالمیان
 بعد از انان در حاد است و خیرات و مناسبات و معاملات ارباب کائنات همه از تاثیر عدل انان
 جاری میگردد و که مقدار آن در آسمان و زمین نمونجدر بصورت عدل و داد و از لوازم صفات باطنی
 مستحق گردید پس اگر در باد است و صفت عدل کاملاً حقیقت یافته شود و آن صفت بر همه صفات او

و در آیه ان اعمال ایشان شکی نیست و از عدل جهان شویات باطنی حاصل میگردد

غالب باشد بعد از نبوت رتبه وی در شمار آید.

منظوم

عدل کن ناکند در ولایت و دل در سیمیه شمس زند عا دل

حکایت

یکی از خندگانی عرب گوید که نویی بجانب مدائن سفر کردم و چهل جامه از بر و ایسایه با من بوی
ناگاه در حالی مرا من در وان بر سر من ریخته آن جامه را اغارت بردن من بدر خانه نوشید
رفتم و داد خواستم او بر حال من مطلع شد مرا پیش خود طلب فرمود و جای برای اقامت من
میں نمود و گفت ای عزیز این جامه آسای تا آن زمان که مرز تو پیدا شود من در آن جا فرود آیم
و چنانچه در پگاه برای من دو خوان طعام از خاصه خود میفرستاد و روزی بی کاری از سخن خود
سبزی باز را بر آرد بودم چون بلند آرم دیدم که آن چهل جامه گم شده و در سخن من نهاده است
و بالایی آن چهل جامه گم داشته و دستی برین در آن جا افتاده و کاغذی بخط نوشیده
موجود و در آن این عبارت مرقوم که در پیدا کردن دزد با مال چهل روز امتداد کشید اکنون
این جامه های تست ماین دست دزد جامه تو داین چهل دیندار از پیش من بابت چهل روز
انتظار تست امید آن دارم که چون بولایت خود برسی از من حکایت ز کنی

حکایت

گویند که نوشید در آن عا دل مد آغاز سلطنت باحوال رعایای پی پرداخت چون بدایت از
رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکرمان بسیر باغ و بوستان برآمد قضا را گذار کش

در باغی افتاد که درختانش چون سر و دل لای میبتان نازنین سر مبارکشید و بلباش
پیرنگ غنچه گل پیراین صبر و شکیبائی بر خود ورین

لرزش

گلش رنگین تر از رخسار خود بان	پیش چون لعل شکر بار خوبان
بهر سو جو بسیار سر و شیرین	شگفته هر طرف جد برگ و لسنین
دل در جان از نسیمش تازه میستد	درمان غنچه بر خنیا زه میستد

نوشیدوان را بهوای خوردن انگور در سر جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او سیه بای
بسیار از چشمن نخر انگور در خدمت شاه حاضر آورد و چون رغبت با انگور داشت گفت مرا
بخه اش انگور بسیار است و باغ تو تمام انگور زار است عجب که از آن خوشه چند نیلور و یک
و خاطر همان را خوشنود نمودی صاحب باغ پیشناخت که این نوشیدوان است اما تجامل
نموده گفت معذرم دارم که ما ازین انگور هنوز خوشه برداشته ایم زیرا که باو شاه ناتوان
حصه خود هم در آن شلیق نموده و هنوز از غفلت و سهل پر وای کسی بگرفتن حصه خود مانده است
و انگور چون رسیدن است به مضایح می نمود پس اگر چه پادشاه داد انا کرده دست تعرف
بدان در از کتم از دیانت دور باشد نوشیدوان چون این سخن شنید زار زار بگریست و گفت
ای عزیز آن پادشاه غافل منم اما از امروز با خود عهد می کنم که سر رشته عدالت و نصفت را
از دست ندهم و در احوال رعایا غفلت روا ندارم پس طریقی کردم و احسان پیش گرفت
و بانهار سعادت را رواج داد

حکایت

شخصی در مجلس یکی از حکام وارد شد چون بدست عتی خوان طعام گستره انداختن شخص
نگاه کرد و پرسه خوان دو تکب بریان دید خنجر کرد صاحب مجلس بافت خنجر پرسید گفت که
قبل ازین در هنگام جانی پشه من را نه زید بود روزی با جری در راه دو چار من شده
و اسباب او را گرفته آماده قتل می شد من اولاً به تعلق بسیار نمود تا بدان وسیله از دست
من نجات یابد فاع به آن ترتیب نشد چون برقیص و انصت که ناچار گشته می شود بر اثر
و جواب نگرست و در کلب در دامن کوه بنظرش درآمد و بان یک با آورده گفت
که شما ناگواه باشید که این شخص را بستم میکشد و مال را بناحق می برد این وقت که در کلب
بریان چه خوان شما دیدم حماقت آن باز رکان بیاوم آمد و چه اختیار خندیدم حاکم عادل
این همان کبکان بود که گویا می دادند از عین شهادت میر من آمدند و فی الحال آن شخص
را بر دار کشید و بقصاص رسانید

منظوم

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بردید جو جو

حکایت

در زمانیکه ملا معین واعظ قاضی بلخ بهرات بود روزی پیر زاپله نمره زنان و خاک
پرسه کمان در محکمه حاضر رسید و گفت ای قاضی سلیمانان بفرما این مطلوبه بر من و داد
این قسم رشید بن قاضی اسکشاف ماجرا نمود گفت پس من خمر خورده بود عیسی اورا

نرسیده که قتل با دشتا بر د و بادشاه نخست آمد و او را بقتل رسانید قاضی چون گفت
 در اینستید و در حال اعلام نماند نوشت که سلطان بخراب دعوی پیرزال در دیوان قضا
 حاضر شود همین که اعلام ناپدید سلطان رسید فی الفور بر خاسته همای پیرزال روانه چون
 هر دو کفیز قاضی حاضر آمدند قاضی با دشتا را نماند عوام تصور نموده اصلاح مراتب تعظیم و
 توقیر بجاناورد و هر دو را یکجا برای نشستن فرمود پیرزال اول دعوی خود را بامرض رسانید
 قاضی جواب از بادشاه طلب نمود و گفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالک محروسه
 هیچ کس شتاب نخورد و پس این پیرزال خلوت حکم شاهی مرتب چنین فعل شایع گردید ازین
 امر بقتل رسانیدم تا دیگران از حال وی عبرت گیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان بادشاه
 شنید فی الفور حکم بقتل او نوشت و بادشاه نیز با طاعت شریعت مصطفوی تن بقتل
 خود داد و پیرزال چون دید که چنین بادشاه عادل بقتل میرسد از سر دعوی خود در گذشت
 و گفت ای قاضی مقصود من استحسان انصاف بادشاه و عدل تو بود و گر نه صد هزار کشتل پس
 من فدا می چنین بادشاه و قاضی باو

حکایت

آورده اند که وقتی سلطان ملک شاه بشکله برآمد بودش اسکاگان در قریه از قریه های
 اصفهان نزول فرمود قضا را جمعی از خواص علایان گاوسی در صحرایانستند و فی الفور تیغ بر
 گلویشان انداختند قضا را آن گاوا از پیرزینیه بود که با سپه بشیر آن زندگانی
 میکرد چون زن از آن حال خبر یافت او خود مخبر شد و بر سر پل زن رود که گذرگاه پادشاه

بود در فتنه نشست با داوران که گوید شمت ملک شاه بران جارسید پسر زن دوست
 فریاد و راز کرده گفت ای پسر الپ ارسلان اگر پسر این پل داور من ندی بجای آن
 که داور ترا بر سر پل چراغ نگذارم اکنون این پسر پل اختیار کن یا تنی پسر پل ملک شاه
 بیست این سخن پیاورد شد و گفت این پل را اختیار کردم که خلافت آن پل ندارم پسر زن
 ماده گاوی که سبب عیشت تیمان من بود غلامان تو کفایت کباب کردند و خوردند از روی
 واقعه دم کباب است و حکم و ترب و تاب و حقیقت این نظم از تو بطور آمده زیرا که سلطان
 اگر از احوال بنده گان خود با خبر بودی چنین صورت گاهی رونمودی که ملک شاه غلامان
 را بزار رسانید و در عوض آن ماده گاوی هفت و گاوشیر و آب آن ضعیف حمایت فرمود
 بعد چندی سلطان ازین جهان فانیله سراسی جادو و ایل انتقال فرمود پسر زن روی ارات
 بر خاک نیاز مالین گفت خداوند الپ ارسلان در حق من عدالت نمود و بهم شیر
 کریمی و سخاوت بجا آورد و تو که اکرم الاکر منی اگر بر حال وی کریمی و بخششی نای از تو
 نداشت گویند در آن ایام یکی از حلا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید
 جواب داد که اگر شفاعت آن پسر زن من بودی دای بر من بودی

حکایت

گویند امیر اسمعیل را در چینی که توجیه کسری بهرات و لغت گذشتن برای افتاد
 که در چینی پرازیب برسد آن راه واقع بود امیر شخصی را مخفی تعین نمود تا به بند که کشی
 و رفتن اسیر میسازد یا نه اما وید به عدالت امیر بخدی بود که لشکر ناچون سر و ملخ امیر

آن گزشتند و احدی سبب افتاد و از زمین بر نداشت تا بد زاری دست بر شاخ
درخت چهر رسد

فائده

باد شاه چون دریای بزرگست و در کان دولت مانند نهرا که از آن منشعب شدن پس
چنانکه طعم در رنگ آب دریا بوده است نهرا نیز مانند آن خواهد بود

حکایت

آورد و اندک ظالمی در عهد نوشیروان ضعیفی را طبیبی نزد او پیش سلطان آمد و تظلم نمود
باد شاه فرمود که ظالم را بسیار است گاه بر بند و گاه درش بزنند یکی از خواص گفت عجب
می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بجان ساخت گفت تو غلط فهمیده
سن آدمی را نكشتم بلكه سنگ در گ را بجان كردم و ما را گزندم را بلاك گردانیدم

منظوم

کسی که پشیه کرد آزار مردم به سینه بدتر است از مار و کتر دم
شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند العز و جان که در زمان مصلحت نشان آورد
نصفت اقتراں سلطان با عدل و دافعا قان با صلاح و دامنور متقا صیر العیون
بازار الهی سبیل منافع الفضل با نامل المسجد و الطیلة اقتیار السلاطین مقبلا
و بعدا و اجله شره فالقرو الکامل الذی سبب الوفا و یعدل الفا

منظوم

هواشمس فی افق المعایله و بدره و عمرو وجه الارض عدل و نا ملا	و کان ملک الارض ظرا کا بخشم و رایع عباد و است در غیر ما ش
--	--

گزارش

شهب شاه زمی چاه عاصیل نسب برادرنگ شاهی ست سند نشین جهان کرد تا عدل او را سپهر شد از مهر عدلش جهان پر ز نور کجی از دل کج منب اوان بر رفت چنان ظلم افتاده از اعتبار نسبت از جهان نقش بیدار خبر آسودگی ملک را پیش نیست گریبان چید چاک واره سحر بدوران او ظلم از یاد رفت ز بنی کسی را که در مسم بود سهندستان نام بیدار نیست بود درین پیش زمین و زمان	که گهر دخت و نام او با ادب چو خورشید بر سند چارمین ستمه گریبان کشید ست سر وزان ظلمت ظلم گر مود دور رم از طبع وحشی نزلد ان بر رفت که کبک است از دشت این تکار بهیم آستینی داد اضبه ادر ولی را ز بیداد اندیشه نیست ز عدلش مگر نیست او را خبهر غم روزگار از دلش دور رفت جهان حبله شادان و خرم بود مقامی نباشد که آباد نیست که عدلش بود ملک درین را خمان
--	---

جناب سیدنا مولانا ابوالطف مفرالدین شاه ز من غازی الدین حمید ربانده غازی

منظوم	
لایزال فی ملک یوم و دولت	سپهر منهای ملک الجوزا ر
لایزال فی ملک الملک مشرقا	مستطاب کا انشمار فی الاضواء
<p>آن چنان نصفت پرور و مبدلت گستر منت که در زمان فرخندگی که نشان او تیرج از بیج بالادستی جو رستم ندید و بدوران آسودگی بنیان او حیف هیچ قوی ضعیف در باد باقیمانده نیست بلکه بسخن در شقی ز سید</p>	
منظوم	
حارس بدلی نوی از لب که سیاه بود	فتنه بگریخت نصیب در حله از عرصه دور
جنبشش آرد نوع که نشان امانیم دگر	بر گرد ایست نوازنده زدن سیلی چور
<p>احسب سعد شش در اقصای عالم ساز فغان شیرین نواخته آشوب فن و حوادث را چون بخت دشمن در شکر نواب انداخته و تا عدل کرم پیشه اوریش در اطراف آفاق در اندید باران تقدیر نخل نای امن و امان از ان ریشه نار و یانید</p>	
لرا قبه	
نزدکش اگر شعله یابد خبیر	نیارد که جس را رسد خضر
بد و زانش تخم طرب کامشند	نشان غم از دهر بر داشتند
<p>تا زلال عدل و اتش در جد اول جو سبار مالک روان نشد حیاض ریاض عالم آبی در جوی مراد ندید و تا صاحب کرم و فیضانش بر گشت زار تمنای خلایق افشاید</p>	

نفر سوکت اور زانی نزاریع آمل و اما پنے با از خرمن سعادت خوشه مرادی کسب
 ستمکاران را در عهدش تصرف در خرمن ماه آسان تر از آن که از ترمه غیر قیج
 یک پرگاه و پیداگران و در عصرش ده بلون مرغ پیرینه بشکل تر از آن که فرد
 آوردن لشه طار از چرخ بلند با نگاه

لغات

سایه عدل آن بلند و قمار	گر و عیالم کشیده ست حصار
کرده فیض حمایت عدلش	و هر را گلشن همیشه بهار
در خندان کج نهاده طرف کلاه	چون گل تازه برگ به استجار
صبح تا شام پر تو خورشید	پرورد طفل سایه را بکنار
گر در خرمن زد و در سیگر و د	پاسبان دار برق آتش بار
گرچه باشد نور خلق کسیرم	چیه اش آسمان غر و قمار
لیک چون شعله در شود غقبش	سینه پر در رنگ روی سیل و نهار
تا بود از شکوه نور حسد ل	عرش و کرسی محیط هفت حصار
بادیارت عروس نام . نگو	بخت بروم فرز دلش را بکنار

تبت غنچه ضامه فطنت آثار صدر لعلینان محضی الشوری

وزم آریان انجمن سخن گسری بهیون نام لطافت شمام کلمات

طیبات حضرت شهید یار سخن گنج و تانت باه کنه سخن کهر

سخن بکس گوید آویزه گوش اهل تمیز است و هر نکته اش

مانند یوسف در چشم همه کسان عیان

بر خاطر خطیر جادو طبعان خورده شناسان و بذل سنجان لطائف اساس مخفی و بجز
نماند که مطابقه از جمله سنن مرضیه است و از روی احادیث صحیح باثبات رسین که جانشین
شفیع روز محشر علیه و آله الصلوات والسلام با اصحاب و از واج مطابقه کرده اند و نکته
سنجان روزگار و لطیفه گویا نامدار سنجان شیرین و کلمات رنگین آن و الاحباب
ستطاب را تپش آورده و مطلب را قلم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین محال
و قار و سب و لایان ذی اقتدار را همواره مطمح نظر آن است که امور دینی و دنیوی
همین است و الا نه امت ایشان و بهرکت توجه خاطر ملکوت سنجان استوده کیشان
بر وجه حسن استقام و انتفاع باید در مصیبت لازم آمد که اوقات شبانه روزی این
کرده بای ایندی منقسم شدن هر وقتی برای کاری سین باشد یعنی زمانه بجاست
و عبادت الهی تسخول باشند و وقتی بند اگر علوم و کسب فضائل صرف توجه نمایند
و آوازه بدادرسی و کام بخشی خلایق کوی ملک می از عرضه عالم برابند و سائت
سیر و شکار گلشت گذار نقش اندوه عالم از صفحه خاطر بردارند و در می سماع
سند و دلفریب و نظر در روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش راستند و سائر
و نقعی باهمان پله رنج و ندیمان بدله سنج باختلاط پر و ازند چنانچه حکما گفت اند

زمانه بحث علم و درستی نایل	که باشد نفس انسان را کامیال
زمانه ز شرف و شطحیج و حکایت	که گردد بر فحش خاطر و امالی

فایده

مراج وسطایه اگر باعتدال باشد زریل کلفت است و سبب فریدالنس و الفت
اما مراج دو طرف دارد و طرف افراط بیایک و تمسوت و طرف تفریط عبوت
و گرفتگی و وسط این نباشد و حسن متناشز

لطیفه

خلیفه بغداد بواسطه عمارت خود ستون از چوب طلب نمود بغایت بلند اگر چه بهم رسید
آمار است نمی آمد با طراف و جواب پروانه مانوشته که در هر موضع که یافت شود بیاید
بعد تفحص بسیار و تجسس شمار در موضعی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهر بغداد
آوردند خلیفه با جمیع کشوری باستقبال آن چوب رفت قطار اهل ول و ایالتی
گذر نمود و آن جمیع را تشکافته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی سرگوشی
نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی ببلول جواب داد که از دی سپیدم
که چوبی بیش نیستی باعث انیق را غرا و اختتام توحیت که خلیفه دور آن خود سوار
نشده باستقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انیق و نسبت

لطیفه

یکی از حکما جوانی را دید که پوست پلنگی بر زمین اسپ خود انداخته بتفاخر میرفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت پلنگ بگذراشتند بر زمین اسید چگونه خواهد ماند

لطیفه

تو انگریز کی می را گفت که صد دینار زر پتو دادن میخوام گفت اگر دمی ترا بشیر و اگر ند

مرا بشیر یعنی از بار منت تو خلاص یابم

لطیفه

یکی پیشتر قسم آمد دعوی نبوت کرد مستقیم پرسید چه معجزه داری گفت مرد را از نه

سیکنم گفت اگر این معجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آورم و گرنه ترا بکشم گفت قبول کردم

پس تیغ آبداری طلب نمود و مستقیم شمشیر خاصه خود را بدست دمی داد دمی گفت ای لطیفه

مبین که رو برویست تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را از نه میسازم شاه گفت

نیکو باشد او را بوزیر کرد و گفت چه میگوی و وزیر بوض رساند ای باد شاه کن کشن

دادن از صعب است تو گواه باش که من باد ایمان آوردم مستقیم بکشد و او را خلعت

بخشید و مدتی نبوت را داشت که بایحتاج محتاج شده این کار کرده است او را نیز

با نعام بگیران بسد فغان فرمود

لطیفه

احوالی موسی نام مہنگام مسجدی وضو می ساخت کیسه پرا از زیارت در آن

محل تکبیر نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته و دید و بصفت جماعت نماز آمدن است

اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مالتک بمینک یا موسی او گفت واقعه انت ساحر

در کسبه در پیش محراب انداخت و بگفت از ترس آنکه با او راه تهمت و زدی بگیرند

لطیفه

شخصی سر راه از حجاج یوسف چیزی بخواهست او هیچ نداده آن مرد از پیش
دوی دوید بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله در من
وقت لظان مقام از من خواهی و ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت
بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن اول سوال نمودم
بر من شوم آمد از من جهت در این مقام آدم که شاید برکت داشته باشد حجاج
بجندید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی بدوی و بدخوی میارشد و نمون را گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست
گفت اگر تمیزی چگونه خواهیم زیست

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی پدرت بمیرد که میراث بمیری گفت نه اما میخواهم که مرا
بکشند تا چنانکه میراث او گیرم خون بهای وی نیز لبستم

لطیفه

طریقی با پشیمی میگفت پرسید که بوسه گرم هست یا سرد گفت تجربه نه نموده ام

اما این قدر رسید انهم که سخت باد انکیز است.

لطیفه

شخصی گو سپند کسی گرفت و بخانه آمد و ده نوبت کرد و روی گفت که بی اجازت خاوند
در تصرف آوردی در روز چشمه ما خود میبشوی گفت مسکرها هم نشد گفت گو سپند
حاضر آمد گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حلاله خداوندش را

لطیفه

از بخیلی پرسیدند که شجاع مردمان کیست گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشتش آید
که چغیری یا بخورند و زهره او آب نشود

لطیفه

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سببت امضا پذیرفته بعد از تعذیه که غذا
در روگیک معده کشاکش شد قوت آن بکند سریان کرده و از آنجا بروق با سارقیا
تصادف نموده قلیل صلاح از طرف یاس عارض شده عاقبت بسام انجامید حال
مجیب این مسئله باید شد که سبب این چیز باشد و علامت این چه و علاج این چیست
حکیم بخند گفت ای غلام قمارس بیار تابه بنیم که این مرد که چه گهر می خورد

لطیفه

طیبتی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شدم میدارم چرا که هر که میگردد زخم ضربت

من خورده هست و در هر کجی گرم از شربت من مرده هست

منظوم

جان ز تو گمان تو ریش است و دل از خمره
هر کجی گرم تیر خفا خورده است

لطیفه

مردی از قوم ترک کنیان عربی نمیدانست پس خود را بدرسه فرستاد تا علم و فضل
بیاموزد و هر دخیلی که داشت خرج وی میکرد و بعد از مدتی که مسلخی از مال صرف کار او نمیداد
گفت ای پسر عربی درین فن پس بر وی آیا هیچ علمی حاصل کردی پس دانشمند شده بود
خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را به اشتقاق کردم
و صرف و نحو را بیک النظم و فقه را به حجت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تامل آموختم گفت
ای پسر پیاده گویا اگر علم عربی آموخته کنایه بیار تا آنچه برسم جوابش بگویی پس
کتبانی آورده بدست پدر داد و او چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول عبارت
که هست معنی آن را در زبان پارسی بمن بگو تفسار او را آغاز سطر اول لفظ لا اعلم بود
از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده در خشم رفت
و گفت ای بوالفضل برای تو چندین رنج بردم و طارفت و قلیل که داشتی همه بر باد دادی
یک سخن که پرسیدم بگویی نمیدانم چو بی برداشت و گفت زد و بگو که فارسی لا اعلم چیست
گفت ای پدر بگویم که نمیدانم و هر چند بطور خود می فهمید آن نا جنس هیچ نوع قبول
نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانم پس بیچاره داشت

که او را در انت نام چار چوب بخورد و بخور خا و تسلیم چاره نمیدید

لطیفه

در شهر قزوین قاضی بروج مستدین و متقی چون وفات یافت از و پسری ماند جا بل و قاضی
اما بلا حفظ حقوق پدرش او را قاضی ساختند و در مجالس از و لفظهای عامیانه و حکایات
جا بلانه آن چنان سر میزد که اقربای قاضی از آن افعال میکشیدند آخر گفتند شخصی بخوبی
ناید آورد تا این پس پیش او میقدّمات نمود رایا و گیر و زنند و کسی برای تعلیم وی آوردند
روزی بخوبی در آشنایی خواندن گفت ای محذوم زاده این ترکیب رایا و گیرید که ضرب
زید عمر ا ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است که بزید عمر را
قاضی زاده گفت زید چاره مگر عمر گنای کرده بود و صدی بر او لازم شده است و گفت
این مثالی است که در نحو آورده اند تا به آن قاعده معلوم شود نه آنکه زوید و کشتنی واقع شود
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیارید که و دستقی و صلح گواهی میدهد
که او عمر از ده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا تیا فرید و این عمر از ده
مستول شده قاضی زاده در قهر شد و گفت غالباً تو از زید رشتوت گرفته و میخواهی که منم
را و در آن پیچی اطمن میگردد کم در و در قضای من اشالی این ظلم با پیش روی و در پس کران
را گفت این را بر ندان برید اما قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچاره را از دست
او خلاص کردند

لطیفه

طریقی همواره در محافل سنوکیه میگردید و زاهدی او را گفت ای بدبخت همه عمر خود را
در سنوکیه صرف کردی چنین مکن که در روز قیامت ترا سگ گون بدوینج بیندازند گفت
آن نیز سنوکیه دیگر خواهد بود

لطیفه

آورده اند که تو گری و اعطی را در مجلس عظمی گشته این اثار نمود که گن نه است
عظمی و عاگردید اعطی بر زبان آورد و اعطی بر زبان آورد که خدا یا این تو مگر را
عظمی بدیده که سقف نه است باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و طیفی نیز بالیان بودند شعرا اشعار خود بخوانند
و صد یافتند پادشاه به سپهر گفت تو نیز شعری بخوان گفت من غریبم غایبی ام
که بتابت شعر آمد ام کما قال الله تعالی الشعر اریبهم الله غایب و پادشاه
بخندید و او را جائزه داد و بخشید

لطیفه

سکندر از پیش عری برنجید و او را اخراج کرد و مالش را برشاعران تقسیم نمود سبب
آن پرسیدند گفت بجزی که کرده بود او را براندم و مالش را بشاعران بخشیدم تا
او بخشد

لطیفه

فیلسوفی از گمانان تو بهر کرد و همان زمان ریش خود را بر استیغ گفتند چرا چنین کردی
گفت از برای آن که در مصیبت رسته بود

لطیفه

مردی را به جهت زنده ترم نزد ماریون رنشد بزندان ماریون پرسید که ام ملت و آگفت
مسلمانم ماریون فرمود بزندان ویران که اقرار کنند آن مرد گفت این عم تو پیغمبر خدا مردمان را
بیزد تا به اسلام اقرار کنند و تو منیرت را که بزندان مقرونند ماریون بجل نشد و او را راناکرد

لطیفه

شیخه پیشین قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید ندعی عزا بیل را بگو ای
آورد قاضی پرسید که بیچ سکه میدانی گفت آن قدر که شریح نتوان کرد پرسید که قرآن
بخوانی گفت بده قرائت پرسید گاهی مرده شوی کرده گفت آن خود من و پیشه آبا و
منست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن نه بیچی و در تابوت بگذاری چه گویی گفت
گویم ای مرده خوش باش که بمردی و جان سلامت بر دی که ترا پیش قاضی رفتن و گواهی
دادن نشد

لطیفه

خفاش را گفتند چرا بر زبیر و نیا می گفت من در روستای شب عادت کرده
و ظلمت روز را استحقاق نمی توانم شد

لطیفه

لطیفه

اعرابی سر یافت منجمی گفت آفتاب که در برج عقرب است این سه ماه از تائید آن است
گفت لعن امه العقرب فانها سوفیه فی الارض کانت اثم السماء

لطیفه

یکی از یاران در حالیکه سرست پاوه تاب بود بر در سجانه بول سپید و به آب
بول روسی خود را می ریخت گفت اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين

لطیفه

در بغداد مردی بود که دام بسیار داشت خر خوانان مجتمع شده پیش خاکم وقت ناش
که دنده قاضی فرمود که او را بر خری سوار کرده از صبح تا شام در گشت بگردانند و چنان
رندادی کنند که زنبار کسی باین مهمل حاصل نکند و چیزی پاوه دام نبردند بعد بجای آن
رسانین اجرت خرمین از او بدانند خلاصه او را در تمام محلات شهر بگردانند و آخر
بر خانه اش آورده رها کرد چون از خر فرو آمد صاحب خر در وی آویخت که اجرت خر
بده او خند کرد و گفت ای خرق از صبح تا حال در چه کار بودیم این قصه چه بود ترا بخند
خبر شد عجب الهی بوده

لطیفه

شخصی دختر خود را بشوهر داد و تضاد آن دختر نا دختر برآمد و اما در پیش رفت
او گفت که دختر تو نا دختر است گفت مگر پس است گفت کسی داده است گفت نا

مگر کون میدید گفت کسی بیکانه داده است گفت مگر بیکانه را بدید گفت در اصل
مهر خداوندی ندانم و گفت خدا بر این قبیله ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

لطیفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه و سبزی برا
من نمیکرد و مرا در جایگاه تنگ نشاند است از من جهت من از دست دی تنگ ام
قاضی گفت شکایت کن که جایگاه زنان چند ان که تنگ تر باشد بهتر است

لطیفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با غلامی در گفتگو بودم ناگاه او بر من غضب شده
گفت که کوه مخور قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بکاه خود باش

لطیفه

فقیهی از سر کوه میگذاشت ناگاه از میراب قصری آب گنده بر سرش بر نیت میخیزد
بطرف بالا نگاه کرد دید که زنی بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جلد را
آلوده نجاست کردی زن گفت بای نیست که آب عرض ده در ده پاک می شود

لطیفه

یکی از سلاطین عرب در لشکرا نگاه از لشکریان دور افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بخیمه آغوش
رسانده و از تشنه دبات چینی طلبید آغوشی نشسته بر آبی آورد و با دلت خون ساغری از آن
فرمود بر خوش کردین با آغوشی خطاب کرد که هیچ میدانی که من ستم آغوشی گفت منبرند ارم

من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشیدند روبروی اعرابی آورده گفت مرا می شناسی
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب اغرا
متوجه شد و فرمود مرا می شناسی گفت آنچه گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمینم اغرا
نشسته و ساغر از پیش برداشت سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر
و دیگر بیات می دعوی نبوت یا خدا می کنی متقارن این حال لشکر پادشاه با من را از اطراف
جوانب رسیدند بادشاه اعرابی را بجای خلعت فاخره سفید و از فرمود و کیسه نهد و این
طلایه ای از این داشت اعرابی بسیار خوشتر شده بمرض رسانید که ای بادشاه اکنون
گواهی میدهم که تو راست می گویی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی

لطیفه

شخصی محتسبی را دید که بیچاره را آونجه تازیانه میزند پرسید که چه کرده است گفت الت
شباب کشیدن با خود وارو آن شخص که طرف بود الت تناسل خود را در دست گرفته
مرا تازیانه میزند که الت زنا با خود دارم محتسب خجل شده او را رانامود

لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گزرا نید خلیفه گفت در جائزه این سه
دینار میخوای یا سه کلمه حکمت که در کلمه از آن بعد هزار دینار می ارزد و شاه عاز راه خوشامد
گفت نعمت باقی بازد دولت فانی است گفت کلمه اول آن که چون سوزه تو کینه گردد سوزه
نوبت پیشی زیرا که سوزه کینه بارخت نوبت باست شاعر گفت اگر همین کلمه حکمت است و احسنه که

دینار و بسوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کلمه دوم اینست چون عطر بر نشین خود بمالی نیز بر نشین
مرسان که گریبان چرخین می شود و گفت درینجا دوصد و نینارم ضایع گشت خلیفه بخندید و خواست
که کلمه سیوم بیان کند شاعر برخاست و گفت ای پادشاه بخدا که کلمه سیوم را ذخیره نگاه
د و صد و نینار بایقی بمن بسیار که آن مرا بهتر است از هزار کلمه حکمت خلیفه بخندید و دوصد
و نینار بر آن سه صد افزوده بوی بخشید

لطیفه

شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود پیادگان عسس بر سرش ریختند و دستش گرفته
گفتند بر خیز و بسوی زندان بیا گفت شما عجب احمق هستید اگر من راه رفته ام تو ایستم
بجانه خود چرا نمیرقصم که بسیاری شما بزدان بروم

لطیفه

وزیری در خانه نظریه را بدزدی برد طرف صبح چون از بستر خواب برخاست در خانه
ندید برقت و در سجده برکنده بجانه خود آورد و مردم گفته چرا در مسجد را برکنده گفت در
خانه مرا بدزدی بردند و خدا لعنه خانه دزد را بچشم شناسد و زور آئین بسیار و در خانه خود ستانده

لطیفه

درویشی بد در خانه رفت و پانزده نان خواست و دختریکه در خانه بود گفت نان میا نیست
در این شستی نمک طلبد و دختر گفت موجود نیست باز چه می آید میگوید که گفت سقا نوز آب نیامده
پرسید ملذذت کجاست گفت بجزرت کی از غولت و ندان رفته است در پیش گفت چنین که من

حال شمار می بینم باید که ده خونی و ده دیگر تنگت نشمار آید

لطیفه

فقیهینی را پرسیدند که چون در صحرای قیاح غسل افتد و طرف قبضه معلوم نباشد ره بکدام جانب
باید کرد فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا دزد و نهبر رو

لطیفه

ترک پسر بی دریا می پرسیدند و این صبح با انگ میخواند صبح است و خراب بودم و ده مجنم
لوطی نشید و گفت آه من گردن گسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایها القاضی من جوانم و آرزو دارم و این
مرد با حال منی پرواز و وراثتی نمی سازد مرد گفت ای مسکون ناترا نان این زن دروغ
میگوید و زنی سه نوبت خدمتش بجای آمدم و تخم محبت در مزرعش می کارم و زیاده برین
قدرت ندارم زن گفت من کمتر از پنج مرتبه فرسندی نمی یابم و تا این را قبول نکنی پیش تو نمی آیم
قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد طریقه
بود گفت و اعجب حالتی است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سه آن نباید کرد اکنون
نیاز بر قطع خصومت شما آن دو باره دیگر را بر دزد خود گرفته اند و بچانه تمام شود و زن از میان رفت

لطیفه

باو تاجی را ختم برد و داد طبعی را طلب فرمود او حاضر بکف پای باز نه مالیدن گرفت و خواجه را

گفت ای طبیب چشم بادشاه درو میکند و تو خنابر گفت پامی مایله پارا با چشم چه رساست
گفت آن مناسبت است که خصیة ترا نزد خان تو که چون آن را بریدند و دیگر مورخ خان تو پیدا
بادشاه از آن سارضا نمکته بدو طبیب را انعام فرمودان بخشید

لطیفه

حافظ بسیار قریح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که بدم حاجت هست گفت تا سه باز در همراه من بیا و منستی بر من ثابت کن حافظ همراه او رفت
وزن ویرا جز دو کان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی نمکندید حافظ متحیر
شده از نقاشی سبب خند پرسید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
می کند که صورت المبین را برای من نقش کن و فرود وافر از من بستان من میگویم کسی را که دیدم
ام بر چه نوع نقش کنم گفت با خنثی را برای تو متشالی بیایم این بود که تر از من آورد

لطیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و درام در صحبت مولوی جایی آمد و رفت سید آقا و قلم
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت در دوان معابر و ده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خویش ویدم اند
دیدم اکثر شعر بالیش را یکی معنی نداشت	راست میگفت این که معنی بالیش را در ویدم اند

و این قطعه شهرت گرفت و مستم طرغیان پیش ساغری خواندند ساغری بجدت مولوی آمد

گلّه آغاز کرد که این قطعه شمار را بر سواي خاص و عام ساخته و طرف نشوري در شهر انداخته
بر لويي گفت من گفته ام تا عري و طرف ناي شهر از آن تصحيح شاعري ساخته اند

لطيفه

روزي ميرزا ابراهيم او تمام تخلص در مجلس اميرزاده که جمال با کمال داشت و او به بلند ناگاه خوان
شفا که در بيان آمد ميرزا گفت يك شفا که عانيت شود و شفا که با صلاح سلطان بود که گوشت
اميرزاده گفت بگيريد مرزا بر عاسته بر عاسته شش و او اميرزاده خجل شد کار و شي
پشش زو مردم او را از مجلس بر داشته بودند و او بعد چيني تند رست شد باز در مجلس وي
اميرزاده چون او را پديد تبسم کرده گفت چگونه مرزا شفا که گوشت بگيريد گوشت بگيريد کار و شي
و کار و هم قسمي است از شفا که

لطيفه

شخصي بنشين چگهي آمد و گفت که اندام من هميشه بچگي و خشک و گري و نري ميباشد عليم مر و طنز
بود و گفت اي مرد کاشکي اين چارعت که تو داري نصيب کس زن بپاره حکيم ميشد

لطيفه

جمعي بر عاي باران ميرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند و طرقي پرسيد که اين طفلان
را کجا ميبريد گفتند تا دو عاکنده که باران بار و زير که دعاي طفلان مستجاب است طريف گفت اگر
دعاي طفلان مستجاب بودي یک معلم در همه عالم زنج نمادي

لطيفه

روز بی ماسون رشید در حال که ویکی پیشش پر خود ماسون سله ادبی نمود ماسون در غضبش
گفت تنه یا این الزانیه یعنی دور شوای پس زانیه ماسون بدیدم چهل و دو الزانیه لایکها الا ان
ماسون از ان جواب خجل شد و او را بدل آتشین مشرد

لطیفه

خراسانی در کاهه انی خر خود را گم کرد و خر شخص دیگر را گرفته بروی بار کشید صاحب خر مطلع
شد و دید و باری پیداخته خر خود را گرفت خراسانی غرغامند و فرزد گرد آمد پرسیدند
خر تو زبویا ماده گفت خر من زبویا بود گفت پس این خر از تو نباشد تو چرا که ماده خر هست خراسانی
گفت خر من هم میدانم نبود

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود و او را نزد ماسون رشید آورد و ماسون از قیادارش دریافت که در حال
مگر نیکی و اخلاقی چون کار کرده است فرمود که او را در باور چینیانه نگاهدارند و هر چه در غلبه خاش
باشد بدیند به چینی خلیفه و اطبلیه و استعار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بی همین که ممکن
باشد از او چینیانه خلیفه بپوشان و خواهی رفت خلیفه بخشید و او را روزانه مقرر فرمود

لطیفه

دور و اند که دو مرد ادب برای شریفیتندی بگری گفت تنها دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گز
گردانده اما از لیشم دشیر در غله منفعت بگیرم و بکوی خود ان فایده کثیره بدارم و بگری گفت
من سیزدهم که حق سبحان تعالی را هزار گز و درین بهر دآن همه را در گله تو سه و نیم تا یک

گو سپندت را بخواری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گو سپند ان گفت از خدا شنیدم
 ندادی که چو گرگان را در رزمه گو سپندان من سر سیدی و مال مرا بغبت ضایع میکنی طریقی
 یاری و نه یاری مقتضی چنین سحر و تی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شنیدم بنده ایست
 که این همه شیر و بره و بزغال و میخوری و بر گز باسن رعایتی نمیکنی صاحب گو سپند ان گفت
 تو برهن واجب نیست و مافوق عیال و اطفال و دیگر غولت و دندان ادا کنم به بیگانگان چرا
 پروازم صاحب گرگان گفت چون تو باسن طریقی بیگانگان سلوک داشتی من نیز با تو
 ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سر و روی همه بگریختند
 و خاک در چشم و دمان یکدیگر انداختند و برین آنا مرد پیری خیسکی پراز عمل نفیس بر روی
 و در رسید دید که آن هر دو دست و گریبان شده اند سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیر مرد را بر خاکی
 نشان غصه آمد کار و پر کشید و خیک و استیاسه بر رویه و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت
 ای احمقان خون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما هر دو ابله نباشید

لطیفه

یکی از باشندگان شهر غور در هرات آمد چون در بازار رسید دو کان قنادی دید پیر از جلوی
 رنگارنگ دست دراز کرد و دستپا از آن برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری لبیکستی
 جلوارا در دهن انداخت و گفت اکنون نه ترا شد نه مرا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد و اگر گرفته پیش مارون نشید بر دهن مارون از وی پرسید کیستی

گفت بن پشیمانی ام پرسید مجزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم باو شاه گفت
اگر راست بگوئی بگو حال در خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من دروغ میگویی
باو شاه بخندید و او را برانمود

لطیفه

قرضی خواست که باز من خود جمع شود و دید که بر پشت زبانش سویی دراز است بر پشت او
ای خانم این چه سویی دارد که دستی در زیر دامن ترسانی من خود نموده ام سهل است اگر
بیکه بپزد و چنین بر سر کار آید ترا حیات و شرمندگی با آید

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای می کرد مردم او را پیش خلیفه بردند که در فریاد چون پیش
خلیفه رسید پرسید ای خدا ترا رس چرا دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسا شخصی دعوی
پشیمانی کرد و او را بهزار خوار می کشند گفت بسیار خوب شد که من او را نفرستاده بودم

لطیفه

در صورت خانه چین سه صورت کشیدند ادا با ای مختلف یکی نوشته و سه بجهت کز زو
و دیگری دست بر سه میزنند و نشین میکنند و سومی در رقص و نشاط است و ضحک و خنده صورت
بله آن که در فکر اندیشه است و در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند که زن کم یا کنم و آن که دست
بر سه میزنند زن کرده و پشیمان شده و آنکه میرقصه و خنده میزنند و میخورد را طلاق داده و خلاص

لطیفه

شخصی باغی در آمد دید که انگورهای شکری و فخری رسید است چند خوشه انگور و زرد و در
سبد کرد ناگاه باغبان در آمد و گفت چربی اذن من باغ آمدی گفت من بخود نیامده ام گرد
با دی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا با دانه اخت نموده باشی انگور که چید
گفت از آن تند با من بشاک انگور چیدم چیت که خوشه چید شکسته باغبان گفت
سبد که انداخت گفت درین من هم خیار نم

لطیفه

ماسون عسید فوتی برده فروشان را خبر داد تا برای وی کنیز جمیده بیاورند اول دایله
کنیز یک بیاورد بعد عتی و لال و دیگر کنیز یک حاضر گردانید ماسون هر دو را بقتول طلب فرمود
سبوی آنها مخاطب شد که از شما که ام کی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود و گفت الباقون
الباقون اولک المقرون کنیز و هم گفت والاخرة خیر لک من الاولی ماسون را لطف
آنها خوش آمد هر دو را خرید نمود

لطیفه

روزی اصمعی از بازار بند آمد میگذاشت ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زن جمید
در سبوی صاحب دو کانی نشسته و آن دو کان باصناف قمر که در مرغان نشین آراسته بدیده
آن جمید اصمعی خجسته چون بگوید باز آمد این آیه را خواند و گفت مای خیر و نولم طیر
و ما شیتون و حورین کاشال اللور الکسون آن زن فی الفور در جواب فریاد بجا آورد

لطیفه

آورد و آنکه سلطان میرزا حسین با جمعی از شورشهاشته بود و از هر جایی میگذاشتند ملاها
گفت که جایی در پیچیده گویی عاجزست درین اثنا ملا جایی هم رسید و دریافت که از وی سخن می گز
میرزا مختار مجلس فرمود که امروز شعر بدیده بگیر گفت و بوی ملا جایی منحا طبعه فرمود که من
اسم چهار چیز می برم شما در سبک نظم آید گفت چراغ غریبال نروبان ترنج ملا مجروحان بدیده

منظوم

ای کشته چراغ دولت بد منیر	غریبال شهنسینه آهوات به تیره
بر پله نروبان ممت نه پای	از اوج فلک ترنج دولت برگیر

بعد از آن وزیر از بوی ملا بنائی کرد و گفت از تو نیز شعر بدیده در چهار اسم دیگر میخواهم منتقل
خلاص شرح شمسیه نه کلاه بنائی در بدیده گفت

منظوم

چون منتقل بگریم دو دایره داریم	بر طاس فلک نه کارگاهای داریم
با اسفنجی ز شمع شمسیه کمو	مانیز ازین نه کلاه ای داریم

میرزا هر دو را بانعام و اکرام سه هزار فرمود و صد طمعه و المته کشته سخن پروردند و سخن حضرت
سیدنا و مولانا ابوالنظر مولا الدین شاه قدس غازی الدین حیدر بادشاه غازی خاندان طوب
المحصلین بشارت انوار و اثار عمیدین المستفیدین محاسن تاج انوار و انجمن طبعه
وزن بلاغت اقتباس دارد که سخنچان زمان لطافت و لغیر او را بر بیاض دل گاشته
و انگیسی دوران از نکات جانفزای اذ فیض ما برداشته ضمیرش ابریست گویبار که

که در کتب مستبره علم بایست مثل شرح خمینی و دره المناجیح و کتاب ابو مشرعی و کتاب التفتیم لاجل
التبیین ابو الریحان محمد بن احمد البیرونی و رساله لانا نظام الدین نیشابوری و شرح زیج النجاشی
من تصانیف عبد العلی بن محمد بن حسین البرجندی و رساله تحقیقات عیالت الدین حبشید بن محمود بن
حمود الطیب الکاشی الملقب بغیاث الحسن و دیگر رسائل تفرس و تجربه دانشوران انگلستان
اینچنین قائلند که عالم سبعة سدرج است برنجی از آن که بدان احتیاج بود و برین باب مرقوم نمود و از احاطه
الباب طالت بر روی زمین گمان نکشود و واضح باد که حکیمان دقیقه شناس و داناتان خود اقتباس
سطح ارض را بچار حصه تقسیم نموده اند سه حصه از آن در آب مغمورست اما یک حصه شمالی که آنرا
ربع سکون گویند مغمور و مسکون است ناحیه شمالیه از جذاب سیاه شمالیه است بر روی ناحیه جنوبیه
بر اساسه احرار و در این ناحیه نسبت بارتفاعی که آفتاب بر آن مقام بسبب قرب زمین است شعاع
و حرارت چندان که اشتد باشد جذبات بر طوبات بیشترند و بلکه هر چه که از نشان حرارت جذبات
چنانچه در چرخ و فتنه این نمیشود می شود و نیز مخفی نماید که بعضی از حکما بر آن رفته اند که از ربع
فوقانی هم که در جهت جنوب است متصل باین ربع سکون ظاهرست اما بدان جا عبارت اصلانیت
و بعضی گویند که است اما اندک است و بعضی گفته اند که باقی اربع نیز مغمور است و در عجب الخلق است
و تحقیق القرائن و منتی الادراک و مسالک الممالک و الباطن الغیب و غیره مرقومست که چون سکون
بمالک ربع سکون را مستوحش خواست تا معلوم کند که بجز این مغموره معینه هم مغمور است یا نه
باین غرمت جمعی از مردمان را بر گشتی نشانید و ماکول و مطبوس نماید آنها سه انجام داده و محیط
گردانید هرگاه گشتی اینان شش ماهه راه طی کرد و روزی گشتی در پیش چشم آنها نمود و اگر

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب بکند غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفتند
 پیش کشیدند و در نزد چون زبان ایشان کسی را مفهوم ننشید هر یک را زین به گنج آورده و
 و فرزندان ایشان بوجوه انداختند و آنها بهر دوخت سخن میکردند و کینه را از آنها استفسار تحقیق
 حال نمود گفتند پدران ما میگویند که ما با دثانی و استیم که چون بلاد و بی زمین مستحوا شد
 او را داعیه استعلا امحال محوره دیگر دید و ما را بجهت دریافت این امر تعین نموده بود و چند
 ماه بروی آب سیر کردیم تا آنوقت که گرفتار شدیم و اکثری از اهل سیر بر آنند که این سخن غلط است
 ندارد و ما فی زمانه اکثر از محققین میگویند که این سخن راست است و آن جماعه که اصحاب بکند
 آنها را اسیر کرده آورده اند از متوطان بلاد امریکا بودند که خارج از تقسیم اقلیم سید و مثل
 این رنج مسکوت و در مقام راتم حرف نمیکوید که از عجب و غرائب قدرت الهی هر چه
 قابل اعتبار و تصدیق باید پنداشته و آن اعتراض بر آن بنایکشا و چرا که حکمای محقق و
 تجربه کار در هر قوم بوده اند و هر یکی بر وفق عقل و دانش خود بی تحقیق بر دعوی بر آن دلائل
 و بر این آورده چنانچه هر کس که کتب حکمای و انوار انکس تلک مشتمل بر تفسیر و تجربه این
 عالمیتان ببیند بماند که مسئله غیره ایشان چه قدر اختلاف با تجارب حکمای متقدمین دارد
 در محسین قوی که مخالف قول دیگری است و از تحقیق حال سخن از و شغال هیچ کس خبر ندارد و
 چنانچه حافظ شیرازی میفرماید
 چیت این سقف بلند سازه بسیار نقش زین محتاج عاقل در جهان آگاه است

اکنون شروع در بیان اختلافات سبب اعمارت نموده می شود و مخفی نماند که از منتهجان بعضی
سبب اعمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد از شش ماه از آن مبدأ در جهت توالی بروج
باشد و بعضی از جانب شرقی تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و نه در آن سبب اعمارت را از جانب
شرقی از منتهی گرفته اند که از آنرا کنگ و نیز بعضی کنگ در پیش خوانند و بعضی از خبر ابر خالده است
و بعضی از ساحل دریای مغرب و اگر نیز آن سبب را طول را از کربین و پنج که از لندن بقاصد حبار
اکبره واقع است میگویند اکنون باید دانست که جمیع حکما معمره ربع سکون را موقت حد کرده
اند و هر حصه را اقسیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از مغرب تا مشرق
و در عرض چند آنکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

اقسیم اول

و آن بر محل رفیع محل شلقت است و چون رگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام
سید جوده میگویند مبدأ این اقسیم که از خط استوا است اینجا درازی روز و دوازده ساعت
و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسطش از اینجا
که طول چهار سینه ده ساعت باشد و عرض بلند شانزده درجه و نصف و ثلث از جمله پیش
اکثری از ملک کن مثل مدین و حیدرآباد و ساحل سیلبار و جزیره بنجی و اکثری از بلاد
بین بر چین و حبش و بلاد توبره دارم و غیره است گویند ارم شهر است که رفته او این عاوان
بناکرده و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و در مدت پانصد سال
بنای آن با تمام رسید و برای اتمام این کار هزار کس کار را تعیین نموده بود و هر کار فرما را

نائب و در اطاعت بنائب بنابر کس صنایع تیز دست و سپهصد هزار قصر و لغیر و در آن
بناکرده اند و خشت مای آن جمله از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران
و در اینها آن عوض سنگین و پاره مای یا قوت و زمره و الماس انداخته بودند و دیگر انواع
تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نمیکند باطله چون شهر ارم با تمام رسیدند و آب سید
بنابر کس توجه آن شهر شد همین که بر در آن شهر وارد گردید صیحر از آسمان آمد و نشاند و
مردمانش را هلاک نمود و حالا آن شهر از چشم مردم پنهان است و راقم حروف و یکی از کتب
تواریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت معاویه یکی از یاشندگان بلاد عرب که نزد حیات
پیشته بود بدان مقام رسید و چیزهای از یا قوت و زمره که با خود آورده بود و معاویه بدید گذراند
و حاضران تصدیق نمودند و یکی از علمای یهود که نسبت اسلام شرف شده در آن مجلس
حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آنکه یکی از امت پیغمبر آخر الزمان بدینجا خواهد رسید
در تورات مذکور است المهدی علی الراوی

فائد

محل که بر فلک هفتمی است و اقلیم اول سحر است قطری چهارده هزار و چهارصد و سی پنج
فرسج است و حرم او یکصد و شصت و دو و برابر زمین است و او را تا شیر حسن اکبر است و خانه
اصلی او جوی و دلو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و دلو و دی محل و سه طان و جزا و
اسد و از روز ناسی منتهی گانه روز شنبه بنام وی متعلق است و او تقیر با درسی لایک و در تمام
اقسیم دوم

در آن شبستری متعلق است و چون رنگش چندلیست ازین جهت مردم این جا گندم گون می‌شوند
 پسبد این تقسیم از آخر تقسیم اول است و نههارا طولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض
 سبست درجه و ربع و نهم و از جلد شهر نایش سائر ملک عرب و ملک پیکو و آتاشام و ملک بخال
 و قدری از هند و سورت و ناگور و طیار و غیره تحت گویند بقاصد پانزده روز از طیار جزیره
 خوش آب و هوا و اکثری از کنانش ماه طلعت و خورشید لقابدان مقام زنان برهنه
 سیگرند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهری گیرند و رسم آن جاست
 که یکی بخانه دیگری رفته باز وی مباحثت کند و شوهرش چون بخانه میاید و کفش بچانه را بر
 سینه باز کرده و اگر بنید بخانه در آید

خان

سنتی که بزرگکشتین است و تقسیم دوم سحر است قطری چهارده هزار و پانصد و نود
 و شش فرسخ است و حرم او یکصد و شصت و شصت برابر زمین است و او در تاتیر بعد اکبر است و خانه
 اصلی وی قورس و حوت و خانه شرف وی سرطان و خانه و بال و خضیض وی جزا و سنبه و
 جدی و از روزهای هفته گانه روز شنبه بنام وی متعلق است و او تقریباً ده سال یک دور
 تمام کند

تقسیم سوم

و آن بهرام خون اشام متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردان این قسیم
 پوست می‌شوند و منید آن از آخر تقسیم دوم است و نههارا طولش سیزده ساعت و نصف ربع
 ساعت باشد و عرض سبست و بیغت و نیم و از جلد شهر نایش وسط ملک چین است و ملک

و ملک بت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق و عجم و عرب بسیاری از ملک خست
بر بر که طرابلس و اسکندریه از آن است گویند اسکندریه شهر است مشهور در بلاد مصر بقول بعضی
بانی آن اسکندر بن فیلیپس رومی است که تاج گردارست برده و بعضی گویند اسکندر نوادۀ القرن
و میان این هر دو زمان رازی گذشته است با لید حکمای کاملی در آن شهر بسیار بوده اند و شاه
بطلمیوس که ارتفاع آن یکصد و سیست ذراع بود و در آن جاست و پیر آن مناره آیینی بود
نصب کرده بود که چون لشکر و مردم نوبت جنگ ایشان بیرون آمدی و در آن آیین مری شد یکی
از دانشمندان روم و لید بن عبد الملک را فریب داده که خزان تو کم ماضیه و رزیرین
دفعن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا مناره را از پای در آورند
خریده بر آردن چون نصف مناره را شکستند رومی بگریخت آن زمان دانستند که این بکر
فریب دی از برای شکستن مناره بود و باز چندان که آزاد است کردند تا باقی مر آن بیا

فائد

میخ که بر فلک پنجین است و اقلیم سوم سواد است قطروی سه هزار و هفتصد و نود و پنج
و خرم اوسه برابر زمین است و او در تائیر بخش اوسط است و خانه اصلی ذی حمل و عقرب
خانه شرف طلوع و بی جدی و اسد و خانه و بال و میوط و بی سرطان و تور و ذر و از رز و
سهمگاه روز شنبه پیام دی خلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ماه یک دوره تمام کند

اقلیم چهارم

و آن بافتاب خلق است و چون رنگش طلایی است ازین جهت رنگ مرومان این ملک است

و کل نبروی باشد و مبدأ این اقلیم از اخر اقلیم سوم است و منها را طولش چهارده عشت
 در ربع ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جده شهرتیش بقیه است
 و هند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ بحر جان
 و از بایجان و کیلان و مشردان و دغستان و تبرستان است مخفی نمائند که تبرستان نام ولایت
 بازندران است وجه ششمیانش اینک یکی از ملک عجم را در زندان کنه کاران بسیار جمع شدند و نیز
 بمصلحت چنان دید که آن جاع را در بیابانی و ستاده شهری آباد نمایند و با اطلاع ملک هم چنین
 بعمل آورد و هر یکس از آن گروه یک یک تبر حواله نمود و تا اشجار آن بیابان را قطع نمایند ازین جهت
 آن مقام تبرستان موسوم گردید و عرب از ابلاهی حلی نویسد یا لجه تبرستان در زمان سابق
 بسیار مسعود آبادان بود و درین خبروزان آبادیش روی آفوده اما از کثرت اشجار سیوه دار
 و طراوت بسیار تا بهت بملک بنگاله دارد و حاصلش همیشه تبر برنج و ابریشم است و در زمان
 آن جانشین اهل بنگاله ماهی و برنج را بغایت دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 سخت بی مهر و دست پیمان و تحصیل اسباب معاش متنازع از مردم هندوستان

فانرج

اقاب که بزرگان چارمین است و اقلیم چهارم سحر اوست قطری نصف هزار و پانصد و سی و شش
 فرسخ است و در جم او سیصد و شش و شش برابر چارمین است و او را تا تیره سحر است و نه بخش
 اصلی بی اسد و خانه شرف دی محل و خانه بوط و مالی دی میزان و قوس و دلو و از روز تاجی
 هفتگان روز کنیند نام دی تعلق است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقسایم پنجم

و آن خبر به تعلق است و چون گشت سفید مال بسبزی است ازین جهت اکثری باز مردمان این
 سفید پوست مال بسبزی میشوند و بعد از این اقسایم چهارم است و چهار طویش چهارده
 ساعت و نصف در پنج ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و شصت درجه باشد و از جهت
 بقیه چین که یکمین پایی تخت در آن است و قدری از ملک با چین و بسیاری از ملک روم که قسطنطنیه
 در آن است و قدری از ملک فرانس و اسپانیول و پرتگال و ولایت کاستیل و مورتیه و مالدوراک
 و بلج و بخارا و اندلس و خوارزم است که مینه خوارزم ولایتی است سه و سیصد و سی که اطراف آن میان
 و چین از زیر قلمه اش مردان محسوب آبادانش با چین نوشته اند که یکی از ملک پاستانیان
 بر جمعی خشم نموده بر مریخی که از آبائی آن بلاد دور بود فرستاد تا باها سخن توطن اختیار نماید آن جهان
 در آن سوزین رفته دل برافات نهادند و غیره و دست بجاری بردند و چون یکی ملک تفاح
 آنها نمود حاضران جواب دادند

منظوم

معلوم باشد که سه انجام شان چه رفت و در تلخ و شور و در قحط و جام شان چه رفت
 ملک ناز و حرکت کنان بی دریافت احوال آنها و ستاد چون که انوضع رسیدند و دیدند که مردم بسیار
 گریه و آواره اند و اوقات بگوشته بپای بریان میگذاشتند چون بران آن قوم خوانم گشتند
 و زرم نام نیریم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم استبشار یافت ملک چون بر کیفیت حال ایشان
 مطلع گردید چهار صد زن ترک برای ایشان فرستاد و نوید آن که گریه نیز چرا چنه نفر بودند و

بسم الله و تسلسل از آنها حاصل شدن عدد دنان از حد شصت در گذشت

فاین

زهره که بزرگ سیومین است و اقلیم نهم است قطروی هند و شصت در شمس است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تائیس سعد اوسط است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حوت و خانه وبال و سبوط وی سنبل و حمل و عقرب و از روزهای هفتگانه روز جمعه
به نام وی متعلق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن نوبطاریه متعلق است و چون رنگش اصفر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفر اللون
میباشند و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم نهم است و بهار اطلش پانزده ساعت و ربع ساعت
باشد و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمس و از جهت شهرتیش وسط ممالک تاتار چین و ممالک چین
و بقیه توران و مردم و اکثری از ملک فرانس و جزیره بلاد روس است مخفی خانه که اکثری از قوم
روسی عیسوی المذهب اند و گروه ایشان از همه گروه نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روسی بن یافث بن نوح علی نبیا و علیه السلام اند این قوم را بار و میان عداوت نمود و تی است
چنانچه لشکر کشیدن اسکندر روی و مردم کردن وی با آن طایفه در سکنه نام و میگفتند تیوانج
مردم است با مله قوم روس همه معروض مملکت بلاد اسپید اندام پهن بینی و تنگ چشم و فراخ سینه
باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حقه تا از طلا و نقره و چوب ساخته از بد و نشو و نمای بلوغ
برستان بزند تا بحال اعتدال مانده و کلان نشود و ازین جهت لیسان بای زنان اند یا رعایت سخت

مدور و هوش ربای بنیادگان باشد در رسم آنچه است که تا شهر صاحب هزار و دینار نشود بخش
 طوق طلایی در گلونه اند و دینار در آن و دینار نیست بر پیمانه وزن غلامان نمایند و پادشاه این
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسیار بلند و قدیم است لبه بر روی گاهی از تخت پادشاهی نگذار
 و هرگاه اراده سواری بنماید اسب را پیش تخت بیاورد و او را بالای تخت بر اسب سوار شود و وقت
 خود آمدن پستور بالای تخت فرود آید و هم چنین در حمام و بیت الخلا و غیره جانا از تخت بر سوار دارد
 شده برود و وقت او بگذرد و قیمتی و بسیار بگلان باشد که سه چهار صد زن و خلعت و سینه و سایر
 پادشاه بنشینند و چهار صد مرد سپاهی روز و شب برگردان تخت بر پاسبان بنشینند و دور
 پاسبان سیر بخوانند و با هر یک از این پاسبان کنیزی باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد
 رو بروی میوه مان با وی نزدیکی نماید و با وی دینار و نیز سرگاه و رخت کند باز آن خود قریب شود و درین
 کانیز و آن قوم حجابی نیست و پادشاه غیر از مقاربت با زنان و شب خواب خوردن و لذت بازی کردن
 با استقامت ملکی و مایه سود کاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ مستبره مرقوم است که هرگاه کسی از
 عوام آن قوم بپای خود او را از شهر بیرون می برند و از ماکولات و مشروبات پیش او می گذارند و باز
 انبوی خبر نگیند اگر صحبت یافت بپای خود بچانه می آید و اگر ببرد و وقف و خوش و سباج میگرداند اما
 هرگاه یکی از عوام بپای خود برسد و او را بیرون شهر در خانه شخصی بیاورند و از مایه تهاج و بی غافل
 و چون میسر دارد باز آن او را آتش بسوزند و تفضیل این روشن که مرقوم را بر حیرت افزایند بدین
 که نقش مرده را در روز در قبر می گذارند و مال و بی راسه حصه می زنند یک حصه از آن برای درگاه
 و یک حصه برای لباس دارالش زنی و یک حصه برای شراب و ما حضره که درین ده روز خرج آن

بود و درستان در خانه دمی جمع آلود میخورند و زن آن برده که خواهد سوخت و زین ده روز خود را
 به لباس غیری مکرر آرایش میدهد و در محفل بالغانه و بنگانه شراب میخورد و اقربای او درین مدت
 ده روز برکناره دریاکشتی از چوب بسیارند و در وسط آن کشتی کنبه‌ای و اطراف آن قبه‌های
 مختصر بسیاری نمایند و درین ویرین آن قبه‌های باطلس و دیباخرین می‌اندازند و روز و هم علی‌الصباح
 بآرایش تمام لبه قبر آن مرده رفته مرده را از قبر برآیند و برکناره دریا آورده و نقش را در میان
 آگند و وسطی برشته گذارند و از خورشید و لعل و دروز و یک در قبه اطراف بنشینند و دیگر خلایق
 بسیار از مردان و زنان بالاکشیستی و کناره دریا جمع شوند و ساز مانوازند من بعد آن زن بآرش
 و بتجیل تمام بالاکشیستی برآید اول پانچیش نشویر خود را برسد من در یک یک از آن قبه‌ها
 و طواف درآید و انالی قبه بیای تو اضع بر خاسته اول حامل و در گولش سیدانند و قرقی از شراب
 بنوشند بعد از آن با دمی مقاربت نمایند و بعد فراغ از مباحثت نام آن مرده را با دمی
 گرفته بگویند که ای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردم چون زن را ازین دوره
 فراغت دست برد خورشید و اقارب او یکی را دو باره کرده در میان کشتی و فرود سبی و نیم
 کرده پسین و یک کشتی بدیدانند بعد از این یک نیکو با آن زن مباحثت کرده اند از قبه
 برآید بر ساحل دریا فرود آید و هر ده دست خود را فرس راه سازند تا آن زن بکرفت
 دست آنها گذارشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان ماکیان در دست دمی و سهند در خمیان
 پا بکرفت دست گذارشته بالاکشیستی نرود و سهند ماکیان را بریده بدید و ماکیان را که کشتی از
 و تده می‌نشد و پیچید و هر چه گفتنی باشد بر زبان بگوید و هم چنین سه بار از کشتی فرود آید

و با برکت دست آن جماعه گذاشته بلا کسی گشتی و دو و باه سیر می و در قیاس
 شهر خود و در آن قبه شش کس از خویشان و فرزندان متوفی از پیشتر
 موجود و همیاباشند همین که آن زن در تون قبه در آمد و دستش را گرفته برابر
 مرده خوابانده روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن شش نفر تنگی
 بعد دیگری و حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنی از قوم خلاد درون قبه فوت
 بچاکس از آن شش نفر بگوید تا دست پائی زن را حکم بگیرند و خود چاقوری کرد و
 طول سه راج باشد و در کردن زن افکنده بدست و کس و در انتخاب نور تمام تاب
 و نه تا آن زبان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از گشتی فرود آید گشتی را
 آتش رنده و در آن وقت اگر باد تندی برخاسته آتش را مشتعل گردانند و کشته
 پریشان سالاد آن مرده را با اعتقاد خود بختی دانند و گرنه از جمله انبیاء شمارند و دیگر
 آن قوم است که هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم بزرگ و بزرگ تابه
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب اوست چه اعتقاد این کرده آلت که غلبه هر یک
 حق نباشد اما اقامت حروف از زبان محققین قوم لغاری چنین دریافت نموده که این شعار
 قوم زوس جایم پیشین بود و درین زمان نظریه طعنه و طعنه بسیاری ازین مراسم

نامه

عطار که بر فلک دیدین است و اقلیم ششم سوار است قطری بکشد و نه فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نه قصد شصت و نه بخش زمین است و او در تاسع

روز سید است و نه نخس و خانه اصلی دوی جز از خانه شرف او سنبه و خانه و بال و دو بوط
دوی جوت و تو نخس و از روزهای میهن گانه روز چهارشنبه بنام دوی متعلق است و او نیز
یک سال یک ووره تمام کند

اقسیم

آن تقسیم متعلق است و چون رنگش ابضی مائل به صفرت است ازین جهت رنگ مردمان
این اقلیم در صفرت و بیاض می شود و مباد این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و چهار اقلیم
پانزده ساعت و نصف در ربع ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و دوشش جایی بود
که نه بارش تا نوزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و نهم و آخرش نزد
چهار جایی بود که نه بارش تا نوزده ساعت در ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و دوازده
اقسیم هجده ساعت است چنانچه مکه است و سه شهر و دو کوه و چهل و نه دریا و دین سوزین و اقلیم
از آنکه بسیاری از ممالک و دشت قبیاق و نصفی کمتر از ولایت قلماق و شروع سرحد جنوبی
ملک و دوش و ملک ایلمان و ولندیز و قدری از جزیره الخلیج است اما برابر باب دانش و بنشین
خجسته نمائند که سواهی این هفت اقلیم مکه نامی بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکیمان را اعتقاد
نه نموده اند بطریق شش و که این اقلیم اعتبار آن از کدام جهت بوده است چنانچه زمین شش
اقسیم هفت اقلیم که طول نه بار و پنج ساعت تا هشت و نیم ساعت است و بقیه ملک ایلمان
و ولندیز و تمام ولایت دنیا مارک و باقی جزیره الخلیج و دیگر جزایر بسیار است علی آنت و دیگر ملک
جنوبی اقلیم اول که این نام داخل تقسیم ربع سکون نکرده اند و در آن آتشی جزیره اند

و تمام جزیره کلباویپ و دیگر جزایر غیر سرود و بسیار است و دیگر مالک زیر خط استر که تبس
 روز در آن جا بار بار است و در هر سال دوازده سال و دو بار فصل میوه باشد و در آن اکثر جزایر
 نامی مثل جزیره سلیب و برنیو و جزیره تادی و جزیره مورث و اکثر دلات حبش و در بند
 و قدری از بلاد فارس است و دنیای نو موسوم با مرکا که سی و دو تنش حکمای فرنگ پیدا شده خارج
 از هند اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین نزدیک فرضا اگر حجاب از میان
 بر خیزد کف پای مردم بحف پای مردم آن جاعصق کند و احوال آن کسبی از حکمای
 سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی نسیم کردند که این مقابل سطح این زمین سطحی از آب آید
 باشد بالحد اگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بدو میگویند نام حکمی بوده است و در
 اول کسی است که بر خواص سنگ متفلسف سطح گردید و قطب نما ساخت و در سال پنجم
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیولی در امریکای رسیده و از بلاد آن انچه تا اکنون تبار
 آمد بقدر دو حصه از سه حصه این ربع سکون نشان میدهند و چون درنگ مردم آن دیار و
 درازی کوتاهی قامت و کمی و بیشی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر اقلام غر و قرا که
 و تا پنج صد نجات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و امثال آن همه مانند این دنیا است
 و از جمله شهرهای امریک که بگو و جیر و خیلی و بسیارند و اسپانیوله و برازن و کنا و است
 و درین شهر نابا و دیگر بلاد اطراف و اکانت آن دخل صاحبان انگیز از روی استیصال است
 و در انیس و دندیز و پرتگیز هم قدری از مالک امریکا تصرف خود دارند و باقی ملک
 هنوز در دست مردم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اند اما حالا کم کم درین

فائدہ

قمر کہ بر فلک دنیا است و اقلیم ستم سنجر او است قطروی مقصد و سی و یک فرسخ است
 و جرم او سدس سبع جرم زمین است و او در تائید صحران است و خانه اصلی وی سیستان
 و خانه شریف او تهر و خانه وبال و بوط و ی غفر و از روزهای سیستانی روز و وقت
 مستحق است و او تقریباً در بیت و ثنت روز و ثنت روز یک دور تمام کند و فلک ثواب
 بقول بطلیسوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و به قول ابن علم بیت و چهل هزار سال
 و در بیت شال یک دور تمام کند و بقول خواجہ نصیر الدین طوسی بیت و چهل هزار سال یک
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و در بیت و در برابر زمین است و اصغر ثواب مرصوده
 بیت و در برابر زمین واقع و اعلم بالصواب

فائدہ

بر مطلقین جلالہ کرہ ارضی و سماوی مخفیہ و مخفیہ فائدہ کہ بعد مقعر فلک القمر از مرکز عالم حل و
 یک ہزار و ہشتصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محب فلک القمر کہ مقعر فلک عطارد و
 از مرکز عالم شش ہزار و ہشتصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محب فلک عطارد کہ مقعر
 فلک زہرہ باشد و ثنت و چہار ہزار و سیصد و شش ہزار و شش ہزار و شش ہزار و شش ہزار
 فلک زہرہ کہ مقعر فلک شمس است و چہل و ثنت ہزار و سیصد و شش ہزار و شش ہزار و شش ہزار
 و بعد محب فلک شمس کہ مقعر فلک مریخ باشد بیت و ثنت لک و ہشتصد و سی و چہار
 فرسنگ است و بعد محب فلک مریخ کہ مقعر فلک مشتری است یک کرو و چہل و ہشت لک

و نسبت هزار و سیصد و دو فرسنگ میباشد و ایندو ب فلک مشتری که مقعر فلک است
 باشد نسبت و سه که دور دوازده ک و دوازده یک هزار و دوهصد و پانزده فرسنگ است
 و بعد از این فلک زحل که مقعر فلک است و ابیست سیصد و سه که دور پنج ک و دوازده هزار و
 یکصد و شصت و شش فرسنگ است و بعد از آن فلک است که مقعر فلک است اعظم باشد سی و
 سه که دور و پانصد و سی و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد از آن فلک
 فلاخیمه الا الله تعالی و هر عالم بجهاتی العالم

فان

باید دانست که محیط هر دایره سه مثل قطر آن میباشد و کسی که اقل از ربع است و برابر
 تسهیل ربع قرار داده اند پس اگر قطر کوکب یا ارض را در سه ربع قرار بکنند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سه و سی و شصت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فان

بدان که حکما محیط هر دایره را ب سه و شصت قسمت مساوی قسمت کنند و قطر دایره را
 ب صد و شصت و بر قسمی را در هر یک گویند و بار هر یک را به نسبت قسمت مساوی بخش نمایند و هر یک را
 و قیقه گویند و هر چند نمایند و آنرا پس محیط و این محیط را بر زمین فرض کرده آنرا نیز صد
 شصت قسمت مساوی قسمت نمایند و هر یک را در هر یک گویند و از روی حساب معلوم کرده اند
 که در هر یک بیست و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطلیوس است و بقولی است و دوازده
 و بالاتفاق بمشهور علماء و اهل تجربه نیز ده فرسنگ و دوشش فرسنگ باشد پس در پیشودت

خندق دائره عظیمه ارض نشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطروی دو هزار و چهار صد و چهل و پنج
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین نشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و شش هزار و سیصد
 سی و شش فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و شش هزار
 سیصد و چهل و پنج فرسنگ است اکنون بر واضحین حال و مطیعین صبق متقال و انصح و لایح میباید
 که اگر چه بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق بر ناحیه از بلاد ربع سکون مملو از عجایب گوناگون
 و غرائب بقولن است اما هیچ شهر دیار بر نرسد و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود و باقی نماند و لیکن باز کسب نظام
 انگیزان آنقدر خرابی دارد که در دیگر بلاد مستیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از بر داشتن بارها کولات و منته و بات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم نیست
 احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب نای خوشگوار و خور و نهیای نفیس و محل نشین
 مسافران و مصلحتها چار پایمان موجود و همیاست دوم آنکه در طرق و شوارع خوف از فرود آمدن
 و راهزنان نیست و سلسله آمد و رفت مشروطین از صباح تا شام منقطع نمی شود و سیوم آنکه
 در تالستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر باعتبار آنکه کوکازندگی است
 چهارم آنکه انبه و کعبه و اناس و کوکاز و کلبی نو که دیگر چنان آتمار لطیف این چهار است که هیچ
 شری از آنها جدا نماند عالم به لذت و حلاوت آن نرسد پنجم آنکه شهرنش از عمارت و کشت و باغ
 نای روح افزا طرب خیز و برقریر آتش از حبه نای سیراب و فرو دعات تا دای رحمت
 انگیز غنیمت آنکه طعام نای نفیس و خور و نهیای لذیذ در هیچ بلاد و تمل هندوستان نمی شود و ششم

آنکه پاکیزگی لباس و نازکی اندام و گرمی احتیاط و نفاست قراح آنچه در خوبان نهند
نزد اوست و در دیگر شته و دیار از آن خیر بادست

کمال الشاعر

چو کبر نام نغمه سیاه و خسلخ	بیه مغلوب خشم اند و ترش رخ
حتای تگ چشم و لبست سینچه	منزل را خشم و بینی خود نه بینچه
لب تانار خود خنید آن نباشد	ضیق را هم تک چند آن نباشد
مجد و دروم هم سپین خندانند	ولی چستی ز جالا کی نه انند
شرف خوبان سندی زانین است	که در هر موسی شان صد ملک چین است
اگرچه پیشتر نه درستان ز او	لبیزی مسینه نه چون سرو آزاد
ولی رنگ نکوتر رنگ سینه است	که زیب اختران ز او رنگ سینه است
لب زیب کنیز سینه زام است	که صد چون سرو آن او شش علام است
برنگ سینه رحمت را سینه است	که رنگ سینه نو شک نیست است
بهار است ابرچه صد رنگ اندر ایام	بهار سینه دار و در جهان نام
ک آن کز خال فسخ خیره جویند	لبیزی سندی و غای خیره گویند

حالیار بر باب بصیرت مخفی نمائند که چنانچه درستان در قالب ربع سکون مسینه
روح در وان است و در السلطنت کهنه با کمال شرف و جمال خوبی حسین است نه بد و تان
چه اگر شته درم سوا و کهنه از نور پاشی و ضیا بخشی تیره شیب هندی را روز عالم اخسود

خفته و نه فطرت نصیب از سیاه ختی همواره بزرگ خال رخساره رنگی می بود و حبه
 این دارالسلطنت و لشکرین و غارت این خطه محسوب شد برین که برایش شطراکین است
 و خاکش غیر بر نهفته زار گردون در پیش مجرای پر نهفته اش خار و نخل و سبزه زار سپهر
 و در بار خرمیای مرغزار او شیرینند و منقلب صبحش بدکشی بزم پیشانی از روشن چنان
 شود و تاش لب سبزی مانند زلف غیرین نازنینان سطریش کهن پایه قصور را می کشد
 و قهری می نشست برین معترف به ظهور و حوران جنت از نظاره رنگش نیم باز گیتی خستیش
 تا ابد سرشت جام سرور لالت نک خوار حسن سبزه خطاش صباحت گسسته بکفت
 در حال سده زغالش در هر طرف پاره های جاودگهای جلوه گر و در سرچایش کجای
 آنم سپاهی در نظر گذار نیست از روضه حسن نشان روایتی نه زامت برگ گل از صفی
 رخشان کنایه تا میحان سبزه دام لکنو علم شهت بخوبی برافراخته صبحان عربت هم
 در قمر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

براقشه

<p> گلستان خبت همین است و بس بود از گل خسر بی تازده تر بهر بر زش یاسین و گل است بهر سو بر و رنگ و بو از معن و زود و بالیده بر فراشتن </p>	<p> چنین شهت دلکش ندیدت کس بر آن کل که در زوی کشیده بهر که چایش ز کس و بسبب است بهار از چمن بای این بوستان و در دست نشو و نما را وطن </p>
---	---

<p>درین شهر کس نهدم ناله نیست غباری ندارد و درو سیند بود نام اندوه زمین ملک کم بهر کوشه اش سایه خوشترام حراجی یکی سر و این کلشن است کسی کو در آید بدین سر زمین بویخت تخت و اقبال رو آورد ملک بگذرد از سر داوریست</p>	<p>ز داغی اثر بر دل لاله نیست صفا است هر سینه گنجینه مگر خاک این صفت از لای جسم بجستیم ز نیل ساغر می دام که در سایه اش عیش را سکن است شود با تنهای دل منشین طرب نروده از چار سو آورد کند اخترش کار نیک اختر</p>
---	--

و برای کسب و تالیق علوم هر کج و در بر زن این شهر و پذیرد لبان دانش افزون
و بی دریافت حقائق فنون برگشته و محله این بلد حجت نظیر مکتب خرد آموزیست
علمای این دارالسلطنت در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و شرایع
این بیت الخلافت از بلند پایگی دستگاه سخن در انجمن شاعران عالم سرافراز تا طبقه
بیانان پارسی زبان و قوت سخنرسان عربستان لبش و ثنای این ارباب فضل و
بهار عزیمت قاصد و صدق این دعوی باز نهایت این معنی کاالشمس فی النهار
ظاهر و بابر اما این همه فضیلت و وقار و جاسیت و اعتبار شهر سواد لکن که خام
در حق نگار و قلم نشره نثار مقصدی گذارنش آن گردید اگر غور و تامل بکار رود و بدید
تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابر کات حضرت شاه و الاضافات

صفت فیوض و حسنات گوهر شاه در یاسی خلافت و کامکاری نخل بر و مسند حدیقه
 دی و جهاندار بی شمع جهان افزود قصر عظمت و جلال سر و سرافراز جو مبار دولت بی زلف
 قبله سلاطین شکر آئین کعبه خاقان باغ و گلین صاحب گلین و تاج و تخت خداوند ظالم و
 اقبال و نجات حضرت سیدنا و مولانا ابوالطاهر مزار الدین شاه زمین غازی الدین حیدر شاه
 غازی است

منظوم

بقیت و عین ابد تر عاک دائمی و لازمت فی صدر الخلافت قائم
 ز بی شهباز کا بکار و خشت خسته بلند رتبه عالی و قمار که وجود با جودش آیه رحمت پروردگار
 و ذات بابر کاش سایه حضرت آفرید گار تا قهرمان قضا چار بالش غاصر تکیه کاه اجسام
 بوج و چنین صاحب دولتی سیر عرش نظیر شهبازی را بنواخته و تا صدای پنج نوبت
 سلطان قدر غلغله اقتدار و نشش جنت انلاک انداخته پیچ شاهی مانند دی و در عرصه
 عالم علم خردت نیز افتخار کجف محاب آثار و ریا بار نقش کرم حاتم و یحیی را از صفی برادر
 شسته و ازین شیوه بگزین برگز آوازه و شهرت نبسته از سلاطین ماضی و یکی خزان
 از دهم پیاخت و سخاوت بدین بخش بوجولات آن پرداخت یعنی حاصل بجزوگان را
 مستحقان عنایت فرمود و از متاع خیر و نیکی ذخیره آخرت فراهم نمود الحق هر که مثل این
 صادق و عقیده مستند و اثن و فرمانام و کثرت بخشش آن حضرت عالم نظام را بختیم خود مسامحه
 نموده میدانند که این کلام صد اقیق نظام از شاه غلو و اغراق بری است و موعود از خلفات

منظوم

نروغ صبح اول چون دروغ است	چو شرح صبح گاهی مغیره و غ است
چو صدقی است صبح راستین را	بسوزد میکند روی زمین را

اسید از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان است که این خسرو دور
و نحر زمین در زمان خداوند طبقات انسان را با عرابی و سلطنت سرمدی از جبین
عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش را در آتش یاس و ناکامی بتلای سوز گدازد و در
حکمت البقی و اله الامجاد

لواهی حیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران و
تعب بدین فتنه و فتنه ضامرو الاکمان بگدازش عجب
غرائب ممالک محروسه حضرت خاقان سکنه شان و
و برنجی از نوادر بلاد و امسار و و ران

شرف نگهان دور بین و دالان نظر این دانش آیین که بدین اعتبار نیز جلال
مصنوعات و تمانی جلوه عجایب مخلوقات و خجسته سیدانند و بر وجه احسن می
که دست قدرت الهی بنجامه ارادت و کمال مشیت چندان نقوش غریبه در قوم عجب
بر لوح امکان نگاشته که دیدن تفکر نگار گیان را سمرمه آلود حیرت میخیزد و چشم
بیانی صاحب نظران را کجیل الجوارح تحقیق بر نور و خیالی افزایش دهد اما کوناه نظران تیره

بناش که با صره دانش و حقه ادراک نشان از نور و ضیای کفایت بی سبب است چشم
اعتبار و تبارع جمال این تبار که انجمن آفرینش نکشودند و یک چند درین نشان را فایه
سرخش باوه غفلت و نادانیه بوده بر بستر عدم غنودند

منظوم

نبرده به حقیقت از بختان رستند	چنانکه آمد بود از بختان رستند
نزارش تا به معنی است جلوه گر زده و سو	ولیک بی لعل ان غافل از میان رستند

و نبیدار و لالان حقائق آگاه و رؤسنهیران معارف انتباه برای غنوده چشمان
شکرین خواب لطلب و لیاظ خواب آلودگان فرس جبال از نواده بلاد و امصار
بجایات ساخته اند و کتب سطوح پر و انخته

منظوم

کودیه که بهر نظر عیسی تا تل بر دره خاک آینه مهر غایبی است
اما آنچه در تالیفات پیشینان از عجب و غراب اتفاق فرقوم و سطوح است چون اکثر
از متاخرین در مصنفات خود آنرا اعاده نموده اند ازین جهت لبب کثرت شیع و نشسته
شهرت نه مستمعان را سحاب بجزت و گذر ت بر ساحت ضمیر می بار و نه نشسته کان را
مگوشش پوشش کشوده بهر تعب و حیرت می آرد بلکه در رنگ سائر افانه نامی نسون
طراز پنجه کران خواب غفلت شده در عیرت بین را از ممانت سی آثار قدرت و شوم
حکمت باز میرا و الحق راست گفته اند

منظوم

مکر که چه سحر امین باشد طبیعت را طلال انگشتر باشد
 ازین جهت مصنف این نامه محبت نگار یعنی اختر خاک را که چشم اندیشه و دین و فکرش
 پیوسته بر جمال آن عجب به بای قدرت این روی باز است و پست این دل و جسم اخلاصش همواره
 بر زمین عجز و غیا از با خود چنین قرار داد که چون شاه زیبا طلعت این کتاب فرخنده القاب
 نیز یور محمد و مناقب خسر و عالیجناب خدا گکان عالمیان مآب تمبک کون و مکان سرشته الهی
 ایمان سر یار ای هندوستان حضرت سیدنا و مولانا ابوالفضل مولا محمد بن شاه زین
 عابدی البین حیدر بادشاه غازی دامت دولته بنیر النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکرم
 زیب ابدی عز و نیت سرمدی یافته اولی و النوب چنان می نماید که اول آنچه از عجب و غرائب
 هندوستان از زبان تعلقات کجاستش خود شنیدیم و نخست خود وین ضبط تحریر در آورده و از آن
 به تشوید برخی از نوادر دیگر بلا و امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست بهر گمارد
 تا دانیان آن عجب به کارخانه ابداع را بر تعجب افزاید و نظار گیان این طلسم خانه اختر آرای را
 کمال حیرت رونمایند

منظوم

فریاد حافظ این همه آخر سهرزه نیست لبس قطعه غریب و حدیث عجیب است
 بدیهه
 مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از صلحای دار السلطنت کهنه بودند روزی از زبان والد ماجد

خود پیش را تم حرف نقل میفرمودند که در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابوالمصنوعان
 جعفر جنگ بر دافعه شراه درین شهر ارم حوا و متصل سرای سالیخان مکتبی بود و بسبب آنکه
 جمعی از سیران کل انعام و سی قد آن شمشاد خرام آن دلبستان را بمقدم خود در تنگستان
 و شیرک زو خد رضوان میداشتند اکثری از نگارگران حسن و جمال بی دروزه انشراح
 بران مقام دل کش می آمدند اتفاقاً روزی نوفاخته سردی که شمشاد و تاشمشن با کمال
 پاکیزگی وضاحت از دلیقه جانی رشته بزد در آن مجمع وارد گردیدیمین که نظرش برست
 عارض این نگارگران پیش ربا افتاد مانند آدم از خفت سلامت دل بر محنت آباد ملات
 بنهاد خراب اضطرار بدامن دلش او سخت و خوار خاشیعی شک پیروز بر پشته جانفش
 منظم

باز دل جایی کل دیوانگی بکرده است و این امر نگری آینه تازه در جگر دشت
 آن دل شعله خرد باخته را چون تلقی خاطر بهر سیه هر روز جزو کتاب گستان در
 بغل گرفته بستان می آید و نه بهانه خواندن سببی آفات خط و قال از مصحف خسار خویش
 با غنچ و دلالی سطلانه میشود و کوکان دلبسته ای او را دل و تنه ادا نمیداد اما بی غرض
 و حرکات عجیب نسبت با دخترا بهایه محنت و آن مجروح تیغ محبت را از تنه سپهرام نزل کرده
 صید دلش را بسیران نگاه می افراختند و هرگاه کسی از مسکن و حال آن سروریده احوال
 سوال میزد جواب میداد که در حوالی شهر چارباغی و دل فراخی دارسانی روزگار بیزیر
 با دونه نشاط ایامی دارم قصه مختصر خیزد بر آن تیره روزگار بدین و تیره بگذشت

روزي سلم ولبستان که ميرودن کرد و شهبهستان علائق بود و بر رخن هاشمي برانشال و
 اتوران فائق بطريق مزاج و طبيعت آن نوسبق در سگاه عشق و محبت گفت که اهل مکتب
 ميل گلگشت کستان تو دارند و براي تماشا اي باغ ولبستان تو چه شود اگر اريان را نابه
 منزل و مقام خود ببري و زمايند باطن باطن بکسب تری جوان ازین مسقوله اظهار
 سبوت دشت اودمايند نموده گفت فردا که روز آوينه هست اگر قدم رنجور نمائيد همانا کلمه
 مرا بقدم زحمت نروم بوسفستان نمائيد

منظوم

گر قدم رنجور کنی جانب کازستانه ۱
 رنگ فردا رس شود از تهمت خانه
 روز ديگر سحر با طفلان سپين برستم ايجاد و کردگان پري بر پیکر عورت او بفرم تماشا
 منزل گاه جوان قدم در طريقي مقصود نهاد چون از شهر یک فرسخ راه فرستاد
 اتري از باغ و عمارت ظاهر گشت ياران ستم غرلعت از رنگه يله آن يکمينه گيرد را
 زير سگباران علامت گرفتند و کوه سر زشش بر فرق حال او رنجيدند اما آن جوان
 صافيه نها هرگز غبار آلود ملال نشد و سبقت عجز و پناز زنگ کمال از مرآت خاطر
 رفيعان مي زد و تا آنکه صحراي دوستي نبطلد و در آلود جهان قديم چنين پيشش نشسته بود
 چه پله مهر سنانيد و خود تارا بجايي دوباره و در زمين شامخيد و کي را بر بالايي هر دو
 کنده شده صورت دروازه نمودار کردند و رفتار از ان در و آورده شهبهستان
 حيرت رسانيد يعني مین که قدم بدرون در گذارستند و ديدند که حصار بلند عي پيد است

و کشته در آن طرفه مستحق بودید و در بانان و حارسان بر در نشسته و باب در آمد و بر آمد
 بر روی جهانیان نسبت جوان را دید پیش و دیدند و شتر ابط خدمت و سبکی تقدیم
 رسانیدند چون در سه کاهی پیش فرستند بسته بازاری در نهایت وسعت و دولت
 مری گشت و بهر دو جانب آن عمارت عمارت و منازل روح افزا آن قدر بنظر در آمد که
 مستند آن تخت خاک از شمار آن قاهر آینه و محاسبان و دفتر خانه افلاک از تعداد
 آن بجز گماند یاران بهر منزل و مقام که می رسیدند بعد جان مایل و مفتون شده چون
 مردم چشم قدم از آن خانه بپزدن میگذر استند و جوان باخون و افسانه و نیک نامی و با
 اعتبار از بهر منزل میگذراند تا آنکه بی باغی رسیدند که در دل پایش بر روی سواد آن
 بزرگ گل شاو آب همه تن باز و چمن های جانفزایش بسجری با سبزه نازک و در غرض
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران لباس مست و انبساط کسترانده آلات
 سرور و ادبایت کمر و در همیگر دانیه کیطرت غلامان حور ترا و و پری سیکران کرشمه بجا
 حاضر آید که خجسته استند و یک سو مطربان لاله عذار و ساقیان خورشید رخسار باز
 طرب و جام نشا طرناوی تراضع نشسته بخاد و بخور و باده باغ بهر اوجید و بهیم شک و
 عنبر شام فلک را مسطر کرده اند و کوه که کوه لاکون از حد و شمار افزون و نان خورشیدهای
 نفیس از آئینه و هم و قیاس بپزدن آنچه در اندیشه آید موجود و پیدا بکله هر چه در دم
 گمان نیاید آماوه و همیایاران در آن قصر پر انبساط و ادعیت و نشا ط داده غبار غم از
 ساحل و تیار نشسته و قانعان خود را خیر باو گفتند جوان داشت که بپزدن آید اینها را

منزل از خود متعذر است چیدمان ساخته و نیز رنگ با پر دانسته از آنجا برگرفته و خود
چو پیری از نظر غائب گردید یاران چون از آن شهر حجت نشان برآوردند از دور حصار
خبری یافتند و از آن قصر و گنزار اثری ناپدید و تحیر و تعجب طوف غمانه بای خود مراجعت
نمودند و سالیانی در آن حیرت زده بر الهی بای قدرت الهی بوده و ریاضات آن مکان محسوس
روضة رضوان طریق حسرت می نمودند

بدیحه

بزرگه نقل میفرمود که ما را به ارباب سلطنت که به آن شخص جهان دین برین سکون کردید
اتفاق ملاقات افتاد و دیدم که در بازوی راست او از ترخمی مانند حلقه نمایان بود و نشان
آن جراحت شگرف چنان حیرت در کلمات و دلم افروخته گردید و میاوریدی عقل و درود و
تفحص و تامل بکار بردم هیچ پدیر یافت نیامد ناچار از وی استفسار احوال نمودم و هر چه
گفتم در گزلب کجواب بخشود و این سنی زیاده تر بر حیرت و استعجاب من افزود تا آنکه بستم
و در مجلسی که چون خلوت کرد باطن ارباب حال از خسر و خاشاک اغیار صفا بود و ما را
با آن غریبه صحبت دست داد و از طرفین بسی لای نکات و جواهر کلمات از دریای ضمیر
نطق افیتاد چون زلف حجاب بلند و مشکامه مشکامه گرمی پذیرفت من کجوابش بسیار در غمت
بیشمار از آن زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این کجواب خبیله غریب است و شکران
بر سر انکاری آرد و ازین جهت زبان را به جان آن آشنا کرده نمی شود اما ترا چنان در کشف
این اسرار اصرار بسیار می نمودم که از شش چاره نداشت

مصباح
لشترنای جویای اخبار شکرست

که ماد و برادر بودیم و بهاره اوقات لشکر تجارت حرف می شنویم نوبتی سفر دریا
اختیار نموده شد و در آن سفر عجایب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه بحسب خواست
تقدیر کشتی ما به تند باد حوادث تلاطم امواج بتای شد ما و چند کس از اهل کشتی بحسب
بسیار از غرقاب هلاک نجات یافته بخیره افتادیم کذبمان مستحقان آن خیره
مارا و چند دست پادشاه آنجا بودند و پادشاه یگان یگان را می طلبید و از حکمی که در
سیاهی می شبسته بود می پرسید که این شخص کجای می آید یا نه حکیم انکاری نمود تا وقت
که برادر من رسید و حکیم چهره او را انور دید و پادشاه گفت که این جوان سزاوار
آن کار است پادشاه برادر مرا خطاب داشتند سزاوار کشتی را رقم آزادی داد
و مرا در خلوت طلبید و بهر پای بسیار فرمود و گفت اگر رضای منی و از زوره نکردی برادر
ترا برای کاری اختیار نمایم سکه از حقیقت حال مطلع بودم رضا و اوم پادشاه خوش
شدن ز را می بسیار و جواهر بسیار به اسن امید من رنجت و برادر مرا حاکم نمود
و حکیم تا چهل روز با غنای غریبه و داد و بخشید و در این روزش داد و درین مدت پادشاه
هر روز مراد خدمت خود طلبید بگونه کوزه تقدیر از نداشت و ساعت ساعت بمرامت
احوال من می پرداخت چون یک از من بر این منوال گذشت حکیم در خدمت ملک
حاضر آمد ظاهر کرد که آن شخص حالانده کار شده پادشاه مرا طلب فرمود و در

انواع الطاف و اقسام مهر باینده نموده گفت که برادرت را امروز میکشتم باید که
 قرین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بخاطر جانمایی که در چند روز باز دار از زن
 خواهی دید و از گلشن و مالش گل آرزو خواهی چسید من ازین مقوله را بیت تحب
 افزاشتم اما خبر سکرت طریق رضا و تسلیم چاره اندازشتم بالجمله پس از ساعتی حکیم برادر
 را همراه آورد

منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته بر دلم داغ جدا سینه شوخته
 و باشاره سلطان نطیعی انداختند و تیغ و طشت حاضر ساختند و برافروختند و خواجگان
 به تیغ بید و گلولش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون وی
 ضایع نگردد و پس جدا او را در نطیعی سچید با طشت پر خون از مجلس بیرون بردند
 و مرا طر فحالتی دست داد که نه طاقت و یارای خموش بود و نه قوت و قدرت خروش
 گاه با بخت نیک بد در ستیز بودم و گاه با طالع قوی ضعیف در ادب تراوشه هر لحظه
 متوجه احوال من شده با انواع دل جوئی و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان
 شفقت میگذاشتند که در آنک دلت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در پیای
 حیرت میشدم و به بجزانیش نمی رفتم که آیا چگونه که هر مقصود بدست آید و مرده را
 زنده گانیه چنان روانه نماید قصه مختصر چون یک اربعین ازین حادثه گذشت باو شاه
 فرا طلب دانسته فرمود که اگر سیل ملاقات برادر داری باین سیاسن بستمای این نوی

انوگینه دل نزار دل شمع پای طلب در راه شوق نهادم و چون سایه بدنبال حکیم
 و پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر برآمد بجای رسیدند که بدان مقام عمارت
 بزرگی برپا بود پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و همین گفتند که بزرگوار
 تو درین خانه هست اگر سخاوی از بیرون و راهه ای بین اما اندرون خانه پاکگذار و گرنه
 زحمت بسیار خواهی دید و رنج بسیار خواهی کشید من از رخساره در چون ملاحظه کردم خانه
 دیدم مملو باقسام جواهر و انواع نفایس که در وسط آن خانه کرسی صحرایی نهاده و برادرم
 نشسته بر روی دست بر آن تکیه داده از دیدن جمالش ناله شوق در کانون دلم
 مشتعل گردید و هوای اشتیاق در امتزاج آمد در آن حال پراشطراب خواستم که خود را
 بدو رسانم پادشاه و حکیم زبان بانداز کشودند و از در آمدن بدر درون خانه مرا منع نمودند
 و چون دلم بکشته زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز و الحاح فرمود
 بکار بردم آنها را چار شده رخصت دادند و در نای نزاران محنت بر روی حال کشیدند
 و من همین که در آن طلسم خانه در آمد تمثال برادرم که بر کرسی زر نگار تکیه داشت نشسته علم
 کرده بر من حمله آورد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من بهر ترس و شرم
 خود را از آن خانه بیرون کشیدم و چون مخفی نیل بهل بر خاک هلاک افتادم و بی طمیدم
 حکیم دست برین مرا از توی خانه برد آورده بر بازوی من وصل نمود و روغن بر آن مالید
 بپاچه محکم بست و در کمره استخوان و گوشت پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر حجاب
 حاضر من تافت

مصرع

این زخم تیغ آن سه نامهربان ماست
و پادشاه به چینه زدن سال سفر ترتیب داده مرا خلعت رفعت ارزانی فرمود و هیچ
را همراه من کرد تا در عرض یک ماه که نای و شکار گذار پیورده و نشیب و فراز بسیار
منورده بعضی از دیار مغرب رسانیدند و از آنجا بهر دور دیور برین ناحیه رسیدیم

منظم

کاریکه مراقت و بایار حسد نیز
لبقعه شکل است و لبس حرف عجیب

به یوه

علا بر ابراهیم عتوطن متهمه که از اناضل زمان و ادبایی دوران بود و در او اهل حال بر قفا
حضرت خنت آرا مگاه البر المنصور خان بهادر صفدر جنگ نبر و اقدی سفجیه پی سپرد و در
آخر انزو و اگرین متوکلانه میگذرانید و می در سواخ خودی نویسد که در دی گنیزم در وقت
شیخ میرک افتاد و در آن هنگام مجلس از علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت
تا گاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه کهنه بر سر و او رفته شیخ میرک در اکرام و احترام او
مرا تباط و طبعه برسانید و آن عزیز با عقی لکمه رفیقش شد و شیخ هنگام رفعت تا
بخال نشایت نموده او را در اوج فرمود و حضار مجلس این همه توجه شیخ در خور قدر و توجیه
دی نند انسته استغفار احوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است و
با خبر و پادشاه اجنه او را سخر است و زمان بر من این سخن بنگ نشنیدند و در آن مجلس

خبر فرماستم و در راه خود را بگذرمت و بی رسانیدن نیاز مندی تمام ظاهر ساختم آن عزیز از
 منزل خود نشان داده و بنده جان آورد و که هر روز که خواسته باشی به غرب خانه را بشن
 مدم و مشورت سازید تا تعریغ بال و جمع خاطر محبت داشته آید من بعد دوسه روزی
 با سید انکه شاید از عجب و غرائب چیزی دید و شنید شود بخانه اش رفتم و او خبر شنید
 از قصری که غفلت کند اش برود و آمدن تو اخص بسیار نمود و التماس کرد که بنده کاری
 بدارم شما را بالای بام رفته بنشینید من چون بالا برآمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند
 و در بر روی اخبار بسته مرا دیدن برخاستند و استقبال کرده و تعظیم تمام در صدر مجلس دادند
 و شخصی از انجمن کتاب مطول در میان آورد و اتفاقاً در آن دوسه روز طالب علمی که
 پیش من مطول نگرا میسر کرده و بر ملا سعد الدین اعتراض قوی داشت آن شخص مطول
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و میناطره بطول انجامید و من نیز مناسب
 مقام و دخل می کردم غرض تحقیقات از جنبه و نکات و پسند از آن جماعه استماع نمودم
 و در پنج ساعت نجومی پنجاه مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدایشه و این جماعه
 برای استقبال از جای خود برخاستند و من از کمال نیاز مندی بسبب عت از همه پیشتر
 شیخ را در بامم نشین گفت خبیه قصد نکشیدید و تا ویرزی انتظار برید گفت باری
 از صحبت این عزیزان حظ دلگرا ندو ختم و از انوار صحبت ایشان چنانچه قصود از خود
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و اینستولی نشسته را
 بلرزه و دوازد خوف و بهشت قریب بود که طائر روحم نفس مغری را تپانید که شیخ

تبسم کنان ماز در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طلیح و عابر آن دم کرده
بر سر روی من پاشید و از آن دوسوسه و خوف نجات فکشید

به لیمه

یکی از دوستان را قم حروف و رسوخ خود می آرد که در بهنگام طالب علمی با خوش نسبه
سری داشتیم و سواره کیم آمد روی او در غرر عمل میکا شستم و دل آتشوب طلب چنان بود
تعلق گرفته بود که اگر ساعی از قرب وصال محروم گردیدی چون مرغ نیم سبل در پیست
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم در راه امین و حله گذاشتم هیچ فراق صبر و
طاقت نداد و اع نمود و در و جدایی تاب و توان را خیر یاد گفت افتان و خیزان چون
مبزل می شستم از کار بیگار و از خود بخود شدم روزی و در سقاری لبیک دید و شهادت نامه
ناروی قضا و درویشی دوچار من شد و او چون در روی من نگرست گفت ای عزیز
مگر مایل که ام شیرین شتایی که این همه از خود غایبی من بخیر ای اینک

مصراع

عاطفی نبود ز دربان در و نینان داشتن

ماجرای خود یاد می گفتم و در باری اشک در استیقب ترکان سقتم در ویش از جای اقامت
من پرسید گفتم در فلان محله و فلان مقام فرسودا و در چون کاکل عنبرین است به نقب نیم آب
شود منتظر قدم فقیر خواهی بود من اگر چه این سخن را از هر خرافات پنداشتم اما بخیر ای
الغریق تهیست بکل خستیش و التسلی بالبلبسته و چه النجات من کل غیر نزد فیل

بر خست نو عین وی در خانه خود را بزرگ دیدن مشتاقان باز داشتند چون غم از تنب
درگزشت رفیقان همه مست و مخمور باده خواب شده چادر غفلت بر رو کشیدند و حارسان
و گزبانان بمقام خود آمدند اما آتش متوقم همچنان از کانون سینه آماده تحریک
بود و دل سیاه بر آن شده سپید آسگرم چیدین

منظم

چشم آن دم شده رفتن نمود	چنان تیر میزد ابرو را نشان بود
طوفان شده تنگ جوش میزد	سیلاب جنون خروش میزد

تاگاه دری از غیب کشود و در روی شایه مراد بمن نمودند یعنی آن درویش نورانی
کبیش چون نال غم از دور در آمد و بچپ و راست نظر انداخته نفیض از من نمود
مسکه بدین جمال با کمالش را بی بگو چه امید یافتم خود اقدم از سر ساخته به استقبال
وی شتافتم و به تقطیع تمام آورده بر جای خودش نشاندیم و در و بر وی وی را زوای اوب
نه کرده شستم درویش را بر حال ندارم درم آمده فرمود آیا میخواهی که دولت وصال شوق
در همین ساعت میسر آید و زمان دوری و ایام مجوری بسراید من ازین نوید حیرت افزا
متعجب شده التماس نمودم که ای که گشت ای سینه کاران چگونه میتوانی که شخصی از
فاصله صبر کرده راه در یک دم برین مقام حاضر شود و فرمود مگر خلاق عجب و غرائب را
بر چنین کارها قادر نیستد ای که حرف تعجب و حیرت از لوله نادانی میخواستی این سخن بر
زبان بود که آن ماه خورشید بر رخسار که دلم زده صفت در هوای وصال او بشیر و از بود

و درین در راه خیال وی فرشت پانده از باروی پر الوار و کامل مستکار از مطیع خانه
 این خاک رتیره روزگار طلوع نمود و در دلش از مقدم او اظهار شایسته خرموده بپایست
 ترا ضحی چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از یاکم کرده
 سپرد و خود به پناه استنجا از خانه برآمده مانند پدی از بنظر غائب کردید و آن مهر سپهرین
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده به بر تو رخسار مطیع الاوار خود کاشان
 تناسی و انور داشت و شبانم طره تابدار تمام جان و دماغ آرزو را مسطر چون سپهر
 سحر و نیندان آغاز کرد آن یار غمگین بر زبان مشکرا گزید و نید که از بیداری ناگهانی
 فرج خواب بر پیشهستان دماغت مستوی شده الشب که یک دو دم سبز به بالین رحمت
 گذاری ای بیخ بر زانوی من تکیه زده و عمر آرزو از نخل حیات برداری من به فریب آن دلبسته
 خشن ساز مانند بخت خود در خواب بغم و بعد زمان در از چون از طلوع مویک سلطان
 که اکب بیدار گشتم از آن ماه مهر آثار اثری دیدم و نه ازان من نفس شنبه ای تاری خبری
 شنیدم سه بگر بیان تا امل بر دم و در بحر تفکر فرو شدم

بمنصع

کمان یار که منزل کرد و امل تقب غم اوست

پی رخصت من کجا رفت آیا در حال جوشن شوق و طغیان آرزو و ادای قاجاری از من دید
 بر توبه و راه منزل خود گرفت یا پی تعویج طبع گلگشت از خانه بیرون شتابان رفت
 سناطه گشت که چون بکوچه و بر زن این مقام پزنا بدهت مباد و راه غلط کرده در تزلزل

داشتند نو در از لبتر بر فاستم و قدم در دادی تلاش بنامم اما چند آنکه جستجو کار برد
 اشتری از وی در تمام شش روزم قلق و اضطراب بر من غلبه آورده بسیر و پاره و طن گرفت
 چون بعد چند روز بمقصد پیوستم اول سبزه منزل آن یار وفادار حاضر شدم مردمان
 گفتند که آن کل این زمان پرستبر آب لیش غنوده است و هنوز مانند غنچه چشتم از خواب
 ناز نخشوده زمانه توقف نمودم و بپای توفیق راه انتظار میروم ناگاه اوج و کبر
 چون هر درختان از مطلع خانه پر شکفت و دستان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار
 افتاد و دیده و کجمال محبت هر دو دست خود را حائل گردن من ساخت و گفت ای
 تنگ دود و پادشاه عتیقه حرف برفانی از مستوفان شنیده ام نه از غافقان و نشیوه دل
 از آری از دلر بایان دیدم ام نه از دل دادگان تو با این همه دعوی محبت بی هیچ از من
 کماره گرفتی اخبر که چندین مدت کجا بودی و با کدام نازنین جام وصلت پیروی همانا
 در خبر نشنیده بودی باز من برگزیدی که بگفته که بگفته آن غزال رحمت چون آبوی خوشی از من
 رسیدی نگفتم جان من اگر چه باضطر از لی اطلاع شما بسفر رفتم اما صد طمعه که در آنجا نین
 بین توجه صاحب کما یله بیدار فائز الانو در شما شرف شدم و آن شب که در محبت با
 بیعت شما بحسب قبل طمعه شست کیفیت آن نازنده اینم فراموش نشوایم کرد و شکر
 الطاف و عنایات شما را یکی از هزار ادائی می توانم نمود پس باستماع این سخن متحیر شده
 گفت ای دردمند چه میگوئی و ازین افترا ما چه فایده میجویی من از حین رفتن تو تا امروز
 هرگز قدم از خانه میران گذاشته ام و هیچ طریقه لوامی غرمت نیفرانسته طرا ازین

مقولہ کمال ثجب دست داد و حلم در طرفہ گرداب تحیر افتاد

منظوم

عقل حیران کہ این چہ بازی بود	بہر حریت چہ کار سازی بود
دل پذیرای سہ بخود یے افتاد	رہنمہ عقل و دانش از کف داد

بدریغ
 میر محمد حنفی شوستری مرحوم کہ از سالکان کلمہ پو بودند روزی بار اقامت حروف از
 زبان و اند معذور خود نقل میفرمودند کہ نشی در طہران الغبل خانہ سہلی من و جمعی از
 منصب داران صحبت داشتیم کہ ناگاہ بزرگی از اولاد امجاد شیخ مبارک علی
 کہ در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاہ سلطان سلاطین آفاق برسم محمود خود نزدیک
 بخوانگاہ مقدس آمدہ کہ واکردہ بنماز ایستاد چون از تہ تبریز بدو پاس گذشت
 بر لب حوضی کہ من و یاران بدان مقام نشسته بودیم تشریف آورده تجوید طہارت نمود
 و خواست کہ بجای خود رفتہ بعبادت مشغول شود ما مردم بنیاز سندی تمام التماس نمودیم
 کہ ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور بزرید و از انعام عالم خود اراوت کیشان را محروم
 کند از این شیخ از کمال بزرگی زمانہ بر کنار حوض نشست و با سخن دہر بیعت ناگاہ
 یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خیزہ در میان آورد شیخ متنبہ شد فرمود کہ درین موسم
 کہ نشانی از خیزہ بعالم پیدائیت عجب کیار ان میل تناول آن دارند و تخم تنفای
 آن در حررہ خاطر می کارند حاضران اہلانیہ بسیار سندی نموده زبان بہ ہادفتنا

گفتند و شیخ بفرشتی اشاره نمود و تا یازده عدد میزدنش را در پارچه مخمل بسته
در جوی بنیادخت و مجروحان صدای همی برخواست. و تیرکش غریبی در آن جوی
پیدا شد شیخ دست به آب رسانید و یازده خرزهره کلان و خوش رنگ بر آورده بر کنار
جوی گذاشت. و از صدای تیرکش آب پاشید. از خواب بیدار شد استغفار با جا
نمود و خواجهمه ایان برای دریافت خیر میروان دویدند و برین مقدمه حیرت افزایی
یافته حقیقت حال بعضی رسانیدند بآتش ده شیخ گفته فرستاد که ازین ترس خفا
غیب نصیب نمینماید و او شیخ التماس نمود که حضرت خود تشریف آورده آنچه خواست
ازین میره بآتش دارند بآتش از خود خوابگاه بیرون خراسین بر ساز میزند و تمام شیخ
را دریافت و شیخ دست دانه خرزهره بآن حضرت و چهار دیگر شاه زادگان و چروکیان
حیرم دولت و سه عدد و بجا قرآن مجلس و یکی بفرشتان قسمت فرمود

فان

طلسم صفتی است مرکب از قوت سماوی و احجام عنصری و آن اظهار امور باشد
بر خلاف عادت و در بعضی طلسم اختلاط است برخی گویند طلسم سنی اثر است و بعضی
گویند این طلسم یونانی است و بعضی آن عقده لاسخل است و درین فن کتاب بنوری است
از سکا که حقائق و دقائق آنرا از آن کتب دریافت باید نمود

راقم غرض و یکی از کتب تلویح اهل فرنگ نوشته دیدار نویی نیز و یک ولایت

غریب ساخته روزاد و طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتشی طویل در بعضی
 در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و بمجرا افتاد آن آتش فراش نقیب پر طلسم
 در پیش طاق سپهر سبزه افتاد و رالیض روز زرده خورشید را از میدان آسمان برین
 تاخت

منظوم

شب تیره بر چرخ لشکر کشید / علف چادر قیصر بر سر کشید
 و بیک دم در هر گوشه آن ناحیه برف بارید گرفت و گرمی فراز روزگار از دم سوز
 هوا نفس دزدید

منظوم

آب را باد ساخت بومان ساز	دشت را برف کرد قاقم پوشش
شد فندره ز شدت سرما	خون که در بجر سینه نشیند دشت

و نامه روز حال برین سوال ماند و مردم غریق بحر حیرت شد چاره کار خود نمیدانستند
 بازمی بر روز چهارم آن شب بطلانی چون زلف تباران بند و ستانی لبه پرتیابی سبزه آمد

منظوم

پیرانه افتاب میگفتی امندوز / بیک سوشت نقاب از چهره روز
 اما ازین نبات ناگهانیه نمود و لاینا سوده بود که ناگاه شش غریب خلقت و عجایب
 که زوی و دست و سینه وی مانند آدمی و دیگر جسم او مانند اسپ بود و ظاهر شد

پنوز آخر گذشته یک غم دل	غم دیگر بد با گشت حاصل
ازین دوران چه سان کاری شاید	که ساعت غمی بر غم نراید

طول قاشتش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود آئین بر سر و چلقه نواز سنجی
 در بر و دو ترکش بر آتش تیر مقابل سیند اش در کر و در ناوی که از نیت صفت وی بر آید
 چون خندگ خار انگاه غره حوایان از سینه چندین کان گذر کرده بغاصه یک فرسخ راه
 افتاد وی و همه روز برین سوال و زلزل و قتل مردم پرداختی و شب در کوه رفته ناپدید شد
 مردمان آنجا به چند ارباب تیر باران گرفتند یک تیر هم چون آه پله اثر عاتقان در دلش کارگر
 نیامد و در مدت پانزده روز و دوازده هزار و سیصد و دو کس مراکشته اکثری از قریه های پرتقال را
 ساخت و زنگیان از مقابل او خارج آمد پیش جادوگری که در فن جمیع و نیز پنج مهارت کامل داشت
 آفرده چاره چکشند و اخذتی در گذرگاهش تیار نموده بر در باز وی تدبیر خوان سوزی را در آن
 حفره تنیاخت و اهل فرنگ او را مقید یافته بزود غریب بسیار اسلحس جیش از یاد راند اخنذ و مردم
 آن دیار چیر و رقی او میگفتند بعضی را گمان بود که این غفرت منظر از نوع را گشت که در خبریه لنگاه
 پیکان سکونت دارد و بسی در این جا افتاده و شوگر وی بر آن بودند که این دیو نهاد و انقووم چند و که باین شکل
 شمشیر خود را قتل رسانید و را قووم گوید که از اکثر کتب تواریخ ثابت است که در یکی از خبر از مشرق
 گرچه ای از آدمیان باین بیت ترکیب که قووم گردید سکونت دارند و صفات بسی بر آن غالب است این
 به نام سیرت و سبله سیرت نیز از آنها برود و است که بنوعی در اینجا رسیدن مقول گردید

معراج

هر کسی بر حسب قسم گماشته دارد و الله اعلم با حاسن مخدقات

بدین

در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابوالمصفر خان صفدر جنگ بر دلقه سفید پنهان جای کنیز الیای از مقام
در یکی از مواضع عبور کرده آمده اند و اگر زید و راه سی و ترو و بر خود مسدود گردانید بر پشت طریق توکل بقدم
بست سپردی و در گشت قناعت با اهل و عیال بسر بردی از قضا دوسه روزی گذشت که از قسم کولات
چیزی در خانه نمانده بیشتر داد با متعلقان بفاقرانند و روز چهارم سیزدهم کرد و در حالیکه گوش بر آتش جمیع
کباب بود و خاد طاعت از سیلاب کسنگی خراب مضطرب شد تلاوت مصحف مشغول گردید و در خوش بادل
بر بیان و دین گین از دست فاقه بیابتن پیش پیر آینه نگاه دید که از زیر طلیسان پیر که بر پشتش داشت
دو و بر بی آید و بوی طعم بام امید رسید این منی به پدر ظاهر کرد و مستحجبت به ملاحظه نمود و پدر چهار
قاب پلاو گرم از مطبخ قدرت موجود دست سید به نگاه کار ساز چله نیاز سحر است و در پیش تقدیم
رسانید و طعم عجبی را عیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها تناول فرمود و بعد از آن بر صباغ
مقدار پنج سیر در پنج سفید و پنج سیر گندم و در گشت خانه خود میامی یافت چون این خبر نزد پدراخبار نویسنده
مبارک حضرت فردوس مکانی رسید یکی از خواص حضرت پیر از حکم فرمودند تا در آن موقع رفته برای
مشاهده نموده بناید نامبرده حسب الکلم جهان مطاع بمقصد تنافیه و حقیقت را با واقعی دریافت باز آمد
و آنچه دین بود بخضر مرصداشت حضرت خدا نگاه نظر با عتقادی که با مرکلان و گشت نشینان و گشت
مستحق عطا و روزیانه او را فرستاد و سخت و غیر تر آنکه آنروز که روزیانه برای وی مقرب شد و طبع

بدیحه

تسبیح محمدی سلمه تعالی که در زائر حق رسیده و صلح جهان دین است در بخارا بار آتم حروف نقل میفرمود که
 از بی تغییر سی مدام سفر کامل پیش آمد بعد آن بلخ مادر لوشی که از دنیا داهل آن کنده گرفته سر بران نشهر
 از اوید داشت اتفاق ملاقات افتاد و سی عجایب و نواد از وقت به آمد از آن جمله بمنزل دی کنز مردم من
 از بعضی اسد غریبه دیان آمد و در لیش بر خاست و دست مرا گرفته بدرون حجره خود و چون دست و چرخ
 در آن نشستم دیدم که حجره یکایک میسختند و آن مضیق فسحت فراوان بهرسانید چون یک تا مل کردم خود را
 در باغ دکل شامی و فضایی زینت پسری یافتیم و در وسط آن قصری دیدم رفیقان و عمارتی
 بنیان و اکابر و اعیان شهر در آن انجمن غائبترین جاف و هر یک بر روی اوردان پری حساس و دویا
 در کنار ناظر بره حبیبان خوشنیت را از ششم شک بنیز حریفین خود با شام آورد و در باغ تنهای
 مجلسیان را در صفا فخته و باید نوایان شیرین گفتار بر آه های دلغیر بر ایات غمز و کشتی تالار
 جل و غارت شمع ایمان بر افراخته و تمام روز این محفل طرب افروز و شکار پر ساز و سوز بهر پامان و کجا
 شام آن در و لیش عباد گیش دست مرا گرفته به بهانه تجدید و صفا از ان برم و لغیر بر بر و چنین که نام
 از خوش آن محفل غیورن گذارستم خود را و ایمان زاده تیره و تنگ یافتیم و چند آنکه با طراف و جواب
 نظر کردم نه از انجمن اثری بود و نه از اهل انجمن خبری

بدیحه

بنزیکه که تا حروف در زبان سلبی اکثر سمیت آن شرف انتساب از ای غریب سفر را از دستوان

صحبت بابرکت آن علی مصباح فیض بابر دانسته روزی نقل میفرمود که وقتی در دلی بوسه خوردم غریبی و غم
 عزت نشینی در سینه بای دل جا گرفت که از دستم که در دلی که نه نزدیک مقبره ملک یا در آن باغ و گلستان
 و نشین مصفا می داشت در خدمت التماس نمودم که بنده را کاری پیش نماند اگر اجازت شود چند روز
 در بستان ساری تنهالید بروم آید آن عزیز صراط الطیث ازین سخن اظهار مسرت و انبساط نموده باغ را با من
 من گذارند و من در دو دیوار خانه را که در وسط آن باغ واقع بود بر آب شست و خود داده بر عاتق
 شروع در بعضی گل منورم نزدیک اولین گنبد شده بود و یک امر فاعر از بنیان خانه غیب ببارگاه نشسته بود
 ظهور نمود از آنجمله نقلی است که روزی من بطریق سبزه و بر صلاخی حمیر شسته و در خلوتی را از بیکانه و بیکانه
 مشغول سبزه روانی بودم ناگاه بعضی از بستر در طلقه جنبانید من و در آن محل وقت گذشت هر حرکت برداشتن
 نهادم و لب لباب بخت دم افزیز را دیگر آواز داد چون جواب نشنید گفتم میدانم که باب اجازت بر روی من
 را نخواهی کرد ازین جهت من خود فتح باب میمایم این گفتم و از رخه و در عقل دورانیش در آمد باور از آنجا
 محال می نمود دست بدرون کرده و خمیر و انمود و خرامان خرامان آمد و در گوشه مصفا می نشست و از خود
 غیزی بود که گاه کاهی در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش گلشنی انبساط
 می دیدم بالجمله در آن حال سبزه هزار وانه در دست من بود او از درازی سبزه بیگفت آمد و آنرا از دست
 من گرفته بر صلا گذارند و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سبزه زد و آن یک ناگاه آواز
 تشنه گردید و بخشش در آمد برق او کار حشمتش حشمتی آغشته نمود و متعلقه نزد وانش و لهار خستن
 مرا بدین آن شکل سیب غریب عالی روداده طرفه اضطرار پیش آمد و از بیم عرس نزدیکی آن نشسته
 بر عقل و بخشش زائل گرد و روح از بدن مفارقت کند و در ویش تغییر حشمت و پیشانی بی تنه نمرود

بنه‌مان چوب پاره انت رت کرد تا اثر و تا در حرکت آمد از رخنه دیوار آن خانه بدر رفت و خود را بر زانای
برده‌نمسته از همان شکاف دیوار با تنه‌مندی و جسامت در رنگ برق و با و گدشت و بعد از آن راه گرفت
تا بود سبزه در دست گرفته باز آمد و بر مصلای من گدشت و روزی چند با من نماند بوده و تقصیر بعضی روز
و اسرار نموده روانه مشهد مقدس گردید

برای
مکتب تواریخ متعبد و مرقوم است که نسبت مشفق در ولایت آچین منصب پادشاهی زمان اسلام است
و مردان را اختیار می‌نمی‌باشد و تا که آن زن بر سر سلطنت نه نشسته بمانی که مایه و پدر داشته اند و سوسو
در هرگاه بر تخت خلافت می‌نشیند باج العالم سورت می‌شود و عادت مکه آن دیار چنان می‌باشد که هر روز عباد
قیل سوار شده بر کوه قومی آید و لشکر را پاکر کوشش میدهند و بخبر پدر و دشمن گرفته کسی را در خیال نمی‌آورد و در
امرای پادشاهی زیاده برده روپیه نباشد و سوا چوب پاره گیر پیاده و از علیا در وجه زراعت و کشاکش تمام
خارج سالانه میگیرند و باران در آن ملک تمام سال باید و غدا از چوبی زراعت هر سه و از آنرا فخر
به پیشکش از می‌شود از این جهت هر یک در آنجا صاحب ملک است و چنین کسی که محتاج بکری باشد
و آن ملک پیدا نیست و درخت آن در آن دیار تمام باریدند چنانچه بر هر درخت یک شاخ نه می‌تواند و در درخت
دیگر از نه شاخ می‌کند و در وقت خورشید و بار نموده و سکن آن دیار بسبب اعتیال هوا کمتر بار نموند
و اما اگر گشت از داری شود و در حالی شهر نه نیست همین که در آن غوطه‌نزد فی الغور نرسد بر آید
و کافر خیز از خبریه آچین جایی دیگر نمی‌شود و از آنجا در ملک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود
فان

حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی دادن کار خرد و مندان نیست چه
 او بسبب نقص عقل و دانش فزونی مرکب آن چنان حرکات شود که ناموس و عفت بر او
 رود و ملک و ملکوت از پای نظم و نسق برافتد و عقل را از پنج طایفه زنان احمق از واجب لازم
 خانه منانۀ انانۀ کیت القفا خضر از الدمن خانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته
 باشد و ببال این شوهر پدرش آنها نماید منانۀ زنی باشد مادر که ببال خود بر شوهر است نمند
 انانۀ زنی است که شقیقه ازین شوهری داشته باشد که بر عزم او بهتر ازین شوهر بوده است و پستی
 از حال این شوهر نکات کند کیت القفا زنی که بر چادر عفت استور باشد اما پیش مردم در عفت
 شوهر بدگفتار او داغی بر قفا می شوهر نمند خضر از الدمن زنی باشد جمیل اما با اصل و برگ بر
 و تشبیه و بسجده فریب کرده اند

برای

خزیره ایست طرف شمال ملک اچین بقاصد چهل دوزخ راه و سکنای آسمانی که چو آویند
 آدم را میخوردند شرح آن برین سوال که چون شخصی در وضعی جایز شود مردمان آن موضع
 او را پیش جماعه که بآنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مردمان
 و رنگ واقع شده آن کرده پیغام فرستند که در میان ما هم اگر کسی جایز خواهد شد نزد وی نخواهیم
 فرستاد و آن طایفه ازین ملاحظه محرومان کسی را در دست حاضر شود همان لحظه او را میفرستند
 و آن جماعه مردم بخار را پاره پاره نموده میان خود تقسیم کنند و سبب جایز نیست آن موضع
 تلقین دارد و او را شوهری از آنجسته تناول نماید و استخوان های کله را در زمین کشتن و بسجده

و این آرم صورتان و پوشید با هم قمار می بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت
 آغضا را که در می بندند چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از جسم پست برین میگردد و حاکم
 ششده و دیگر انالی آن ملک در سال روزی همین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از
 واجبات میدانند و در آن روز بندگان حکم شخصی را غافل میگردد و بجز گرفتن دست بر پیشانی
 میگذازند تا نفس بر نیازند و اگر فریاد کند یا حرف زنند او را ناکرده و دیگری را بهمان طریق گیرند
 و آن شخص را کشته از گوشت او کباب کرده بخورند و در آن ولایت رسم نای غیرست و
 کار نای عجیب از آن جمعی که این سنت که دختران و پسران آن ملک چه از خواص و چه عوام با هم
 نردوش بازند و خود را با اختیار بدست تیر تیر کنند و کسی بر آن نایزند و بندگان او و اول نشینی
 که عاشق و مشتوق با هم ملاقات نمایند پدر و مادر آنها به کو تو ال ششده خبر کنند و او حاضرند آن
 روز و پنج رات بیناید و تا شش ماه هیچ کس ندانم احوال آن دل و دین با حاکمان نیکو
 روزیکه ماه ششم تمام شود صبح آن غمش بر درو گرفته پیش حاکم میرود و او از حکم عدالت
 حکم تعقل آنها صادر گرداند و وقتی که بر درو در قتل گاه ببرز غاشق و مشتوق در بر ستاده شوند
 و احوار متعانه بخوانند آنگاه مردم از اطراف و جوانب سنجاران نمایند و آن مجروحان سنگ
 بیدار الفت و جان بازند گان مگر محبت در آن حال پراختلال از غایت و لیرج و مردگی برگز
 چین چنین نیارند و میل خون چون بر خواره ناردان شود و از اگلونه چهره عاشقی پیدا کند
 رباعی
 عاشق که غم از دل خراشید نرد و ... تا جان بود و دل تب و تابش نرد

خاصیت سیاه بود عاشق ۱۰ تا کشته نکرد و اضطرابش نرود

لرزش

کسی که لبه تر آک عشق است	انفیس مقبل و چالاک عشق است
سیر خرق عشق اگر باشد ز غم لا و	نیار و تاب ز خم تیغ بیداد
بکدی عشق را با بسته گران سنگ	که گر بردار و نش گردن شود لنگ
اگر چه عاشقان انواع باشند	بجوب و زشت عالم جان خراشند
یکی از عشق کرده حلقه در گشتن	یکی با عشق گردید هم آغوش
یکی را کرده جانزده در ول	یکی در اوج شادی کرد منزل
یکی در هوشن با ترک قصب پرست	یکی با وقت دل سپرد هم آغوش
ولی نیک است فن عشق باز یه	بود عشق تحقیق یا محباز یه
مگر بید و عشق در دغا می	که بشنوا این سخن از عشق بجایه
تساب از عشق رو گرچه مجاز لیت	که آن هر حقیقت کار ساز لیت
عشق را پایی سروت استوار است	ترا عاشق چو قمری صد هزار است
اگر فرزند و نشن با کوه و منباز	نقوی کویت و ده بانقنه آواز
اگر مخزن صفت محب اگر یه	چو یه صد هزاران بند بینه
بود هر کار جز عشقت زیان بخش	مکن کار یه جز این شغل روان بخش
نذار و زو فیقه بازار سپله عشق	نذار و زو فیقه گفتار یه عشق

چو آتش گشتوی از عشق روشن فضا رسیده بینی دشت اسیس

بدیده

و دیگر نقلی شکر فی ازان دیار سوسیت که عقل دور بین در زو و قبول آن راه سرد بود
گویند در ایام پیشین سیدی از بخت شرف در آن سرزمین رسید بسیار را در
تسلیت و عطف ارادت خود کشید که تاجی حاکم نیز طوق اطاعت و گردن جان خود بکند
از دستا جان او گردید چون حاکم ملک عجبی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت
روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید شجب نشد از کیفیت آن
استغفار نمود و حاضران حضور سر و صدا شنیدند که این کوه بجماعه پریان تلق دارد و هرگاه جماعه
تجار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا
که سحر پریان در آنجا فرام آمده پری نیای خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می کند
خود آمده و پریه بآن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرین پرتشید بنازل و
مقام خود می روند سید بر این متولد عجیب اطلاع یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب
تنها بر سر چشمه رفته در زیر درختی پنهان گردید و نگاه نمود که جماعه از پریان بخیل و شادان
نشسته در جانشیت و صد جالبات آن ملو پریان بسعت تمام پیرین ناحی خود را گرفته و از
منوذه اما یک پیرین بدست لیلیتاد و صاحب آن پیرین که در آب بود رسید دست و پا
گرفته خود را از آب بر آورده در خانه خود برد و پیرینش را در صندوق متغفل گردانید و او را
در مسلک از دواج خود کشید و در تله باوی رسم خاکی داشت و چند غریز را از او بر جو آورد

قتضار اسید روزی بسیار رفته بود و پیری با پیر زیاده که صدوق پیر این حواله او بود و عجز و
الحاح بسیار نمود و بسبب این خطیر با داده الهامش کرد که باری آن پیرین را بدو نماید پیرین
در خیال آورد که این پیری فرزند آن پیر سائید و با بسبب الفت تمام گرفته اگر اکنون پیرین با او
نموده شود با کی نیت باین تصویر صدوق را نکند و پیری بسبب کستی تمام از آن پیرین برگرفته
در بر کرد و بر بام قصر بر دوازده روزه در بفرزند آن آورد گفت جانان ما در مدتی در قید بدست
ماندم و هنگام فرصتی جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من
باز گردانید اکنون و افراق شما خردی شد زیرا که پیر زار با او مندا و کشتن لفظی میباید
لازم کرد در جدایی من صبر کنید و بخت بد بر بزرگوار خود بسلامت و این پیرین حال از بخت خود

لرا قیسه

باز با غم بچران چو اخیسته در لیش کر نقد و حصل بدامی هیچ کس ندیده
این گفت و سپرد از آن از نظر غاب گردید و پیرین از ترس این و تقیه بخت و طفلان
صدای آه و ناله تابه چرخ آتیر رسانیدند و تقارن این حال سید هم از شکار در خانه رسید
و باستماع این سانحه چندان خرن و طلال بوی رو نموده که بر لبه تالابی افتاده از چنان غالی

بر عیبه

در تفصیح المواجهه که در دست که حکمای دانا دل در شهری که حکما غرور بود و دست
ساخته بودند که قسم عقلا به آن راه نبرند اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و در لب
آن حوض صورت بطی از سنگ تراشیدند که چون بیکان قصد آمدن بدرون شهر کردی

آن لطیف با ملک برآوردی و شهبان از حال خودی تفحص کردند و دیدی که هر کس را چیزی
گفته است در دست بر آن بلبل زودی و از آن آواز برآوردی و در دوران آن وادی سپهرم آینه
برینار می نصب کرده بودند که هر کس را دوستی و غیره می در سفر بودی و از حال او خبر داشتی
در وقتی که همین بود و بر سر سناده رفته و آن آینه نگرستی بر کماهی آن سفر کرده مطلع شدی چای
خوشی بود که نمود و در سالی میزد بر کنارش طرح حسن انداختی و از دسته در باب مثل خمر و کلاب
و کس که در شیر آب و آن ریختی و نمبر را مخلوط کردی و از زمینان و شمشیرینان هر کس لطیف
که قبح در آن خوش می بود همان چیز در آن قبح می آمد پنجم غدیری بود که بر اطراف آن صورت
بلادی که در قلم و نمود بود نقش کرده بودند امانی بر طبع که نافرمانی می کردند آب آن غدیر
بجانب آن بلبل روانه کردند و در ساعت آن شهبان غرق شدی ششم درختی در بارگاه
ویشانی بود که هر قدر مردم در صحن آن با گاه جمع میشدند بر سر او در سایه داشتی هفتم
از سنگ بخیر و شهبان ساخته بودند که مانع در آمدن حشرات الارض و جمیع جانوران و زنده و زنده
بود سبحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر کشتی اختیار نمود و حق سبحانه جل
بشهر را بر و تسلط گردانید تا بزخم آن هلاک گردید

و بعد از این

حقیقت و خمر نوشید و آن و طلسه که در انجاساخته اند داستانی دراز دارد و اگر
بفضل نوشته آید رساله جدا گانه ترتیب یابد اما و طلم که نبات نادریست در قیام و در بنام
اول آنکه در صحن و خمر که که به ملک که عظیمی از نواحی در آن واقع است چهار سو است و شهبان

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید بقوت تمام بر دو حمله نمایند دوم اگر چنان
 شمشیر بر دروازه دخیل آویزان است و شب در در حرکت آمده شد دار و نقودیه که هرگز بر بار
 آید و پاره شود مامون رشید مبدایت پیر مودی که خدمت و خمره بانی داشت و دفع ان طلبه است
 سید السنت در آن و خمره رفت دید که آن بادست و طول بر مثال دوم زن بر تخت و صحنه
 و جدا اعضایش سالم مگر لباس که بنا بر کشتی از جواهر نخیته بود مامون لباس تازه درو
 پوشانید و باقیم عطرات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشته روان لوجی است از
 طلا چون آنرا ملاحظه کرد و روی نوشته بود که یکی از بنی اعمام پشیمان از زمان نبرایت ما آید ما
 لباس تازه پوشانید و مسطر ساز و اما چون در آن هنگام جان در قالب ما نباشد بضیافت و بی خانگی
 باید قیام ننویسیم نمود اما در پیروی این و خمره بطلان مقام سه گنج بخت ضیافتش و دریت نهاد
 ایم آن گنجها را و تصرف آرد و ما را معذور دارد مامون آن گنجها گرفت و گوید که دوستی عباس گنجها را

بدلیه

نوبتی حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا
 اقسام خود و یه همیا نمایند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در چند ماه از غله و صوبات غیره
 توده یک گرد آمدند بعد از آن نوبتی سلیمان بزرگ در پای که این و خمره بر ساحل آن گرد
 آمده بود در فتنه پیدا و ای دو گلانه مناجات کرد که الهی مخلوقات مرا در ضیافت خانه من حاضر
 سازنی الحال دریا بجنبش در آمد و جانوری عظیم از انجا سبز آورد و در و در باز کرد
 دیوان از هر قسم غذا و حلقش میرختند و او فرمودی بر دو باز و مان میکشاد اما آنکه از آن

اخبار با هیچ مانند پس زبان فصیح گفت که ای سلیمان ابرو ز قوت مرا حق تعالی تو جو اله
منجوده سینه دهن تو ز نیم سیرم نیمه قوت مرا زود و نه رست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش
شعر این نموده شعر این است خفا ز کجا آورد و آن حیوان بآب فرو رفت

بدریم
را تم حروف در سفر دکن با سپهرین سایه که عالم گرد جهان پیا بود و سیاح با بحر و بر آشنای
الفاظی ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر منیش بنج بیامی نمود که در غنچه آن باب
از بی چیزی باستین کهنه لب می بزدم و شوق طواف عتبات عالیات مرا بی صبر و آرامش
تا چارپای زاده در حلقه غمیت آن طرف نمودم و ابواب محبت بر روی روزگار خود کشودم چون
در بندر سورت رسیدم تو جبهه یکی از اکابر آن دیار مرکب جواز میسر آمد از قضا تشیی دریا بشو
آمد و از کشتی نشینان شور و خفا بر فراست و فریاد و فرخوش از نهاد و مرد و زن بلند گردید
و قریب بآن رسید که کشتی حیات بالغرقاب فنا فرود و در ذوق زندگانی بگرداب عدم فرو
ناگاه بازاده جناب و مل الیاح با تو ندی در حرکت آمد و جهاز را بر خبریره از خبر از رنگ
انداخت و در آن خمیره مرغان پر نقش و نگار که هیچ طایری با آن حسن و زیبائی و دلبری
و رعنائی نداشتند پیاده منظر درآمدند و عجب تر آنکه هر جانوری را یک بالی و بجای بال دیگر
قلای وجود که زو ماده هنگام پر زدن بر یکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند و هرگاه برای
طعمه جایی فرود می آمدند قلاب باز می زدند و اگر ده یکی بر آن چیدن مشغول نشدی تو دیگری بیای
البتی و چون از چیزی میسیدند و یا از جانوری میترسیدند زود و یکدیگر پسین قلاب مارا

محکم گردانید و در نزد او می‌نشیند

بدیه

آورده اند که قآن را در آن زمانی سفر عارضه دست داد و آن مرض استنداد بسیار نادر و ایامی در آن
بغایت مضطرب و سراسیمه شدند و امر او حکمای ترک با اعتقاد خود بر کاسه آبی افسون بخوانند و بکار
اینکه هر که آن را بپاشد در آن مرض بد و اشتغال نماید مقدار این حال تو نیز برادر کوچک
قآن که او را از جانب دوستی بر بالین خودی آمد چون برادر خود را در آن حال دید گفت

منظوم

تو خفته لبان خشم و دهن چون ابرو با قد خمید بر سر بالینت
پس رو بآسمان کرده بتضرع و اتهمال مرض خود و شفای او در خواست و آن کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قآن نهضت یافت و تویی بمرد

بدیه

در تاریخ دادوی مسطور است که نوبتی راجه از راجگان جو در پور انار نامی نفیس برای
سلطان بسکندر برسم بدیه فرستاد سلطان چون آنرا تناول فرمود بحیرت رفت و گفت انار
ولایت با آن لطافت و سیرا چه نام که دارد و هرگز ندانم نمی‌رسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل بسیار
جای است اما نمی‌دانم که در همین جو در پور چه رسیدن انار را با این لطف که نظیرش در هیچ سرزمین
نتوان یافت باعث چه خواهد بود وکیل راجه بمرض رسانید که از پیران سال خور و چنان نشیند ام
که در زمان قدیم صاحب سیم در جو در پور آن صنعت عجیب و غریب ظاهر شد تا آنکه در خدمت راجه

مشغول نفس داشت که اگر بغیر باغی در یک روز باغی بدر کمال نزاهت و لطافت قریب کنم و مردم از نهال
 بر خیزند راجه خورشید نشد زین می که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد اول در آن زمین قلبه را باغ
 کرد و من بعد از خات محاوره نموده مردم را افاق حیل به بر آورد و خود بدزدن رفته باغ را ترسید
 انگاه قات را از گرد آن مقام برشته دیدند که باغی چون جمال مسوستان در نهایت طراوت و بزرگی
 آراسته و در خنانش مانند قامت مسوزن قدان همه بایلید و پیرایه راجه بخاطر آورد و چون
 باین باغ طلسم هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از حرمان استارت نمود تا او در کس
 آن شعبه باز آید شمشیری برگردان دی چنان زد که بیک ضربت سرش از تن جدا گردید و آن باغ
 تا امروز باقی است و این اما از آن باغ است با جلدی آن شعبه باز که درین فن مانند پدر خود بود
 چون خبر قتل بدیدند که با تمام سببه جانب جوهر پروردان شد و وقتی که معطل پیوست بر راجه
 خبر کرد که شعبه باز دیگر رسید و میگوید که اگر راجه بغیراید خرزهره در غیر موسم بکارم و بخورایم
 راجه گفت سپید باشد و سپهرم بدوش پر زمین را سوار گردانید قات گرفت و خرزهره لطیف
 میدانست و تمام اهل مجلس را نشانید پیش هر یک خرزهره و کار و نهاد و برهان خود را اند
 نمود تا هر طرف آورده شدند بعد از آن رو بر دنان آورده گفت که همه یکبار کار وید خرزهره برانید که
 چنانکه پیشین بقیه همین که کار وید خرزهره رسید راجه با سه باغی جلدی دم بریدند

بدین

با جانوریت غریب و طاریت عجیب و نقل با ازان بر زبان مانده که در حکایت باور کتب مطرو
 جهان نوردان غرائب دان میگویند که تپا و نوع می باشد یکی را ساجی ملکی نامند و دیگری را ساجی

کوهی فلکی روز و شب در پرواز است و آسمو میگفتند اند و در عین طیران نرو ماده با هم
 جفت می شوند و ماده بر پشت نر بنشیند و نر گاه خود را سبکدوش خواهد گفت خود را
 گفت ماده منضم ساخته باندک حرکت بهیضه بر پشت ماده گذارد و بهین پنج پرواز سبک
 احتیاج بهیضه بر پشت یکدیگر نمهند و بعد چند روز چون بچه بر آید بر پشت مادر و پدر پرواز آورده
 و به پرواز در آید و این سوار زنده یکدیگر برگزین زمین دارد و نشود و از بعضی سیاهان عالم گرد
 شنیده شده که هائی فلکی پاندارد و مشهور است که این طائر جایون قال بر سر هر صاحب
 اقبال که افتد مرتبه سلطنت و فرمان روائی فائز گردد و هائی کوهی در کوه هائی بلند آنتیان
 سازد و برای طعمه اکثر اوقات در سیر باشد بکام پرواز سواره نظر بر زمین دارد و در جاکه
 استخوانی سینه بخار گرفته بلند رود و از بالا بروی سنگ اندازد تا بشکند و ریزه ریزه
 شود و آنگاه فرو آمدن بر چسبند

منظوم

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد که استخوان خرد و طائری نیاز دارد
 و شمه خان بر لعل اقبال نامی نویسد که در چنینکه جایگیر باد شاه غریمت کشید داشت
 در آبنای راه خبر یافت که در این فراچی جان نری میبایست که آن را سوار شوند و طعمه اش بخوار
 به پیوسته در آسمان پرواز کنند بنظری آید درین گفتگو لا بد که جمال خان و اول آنرا
 به تفنگ صید نموده محصور شاه آورد چون زخم بپاشن رسید بود زنده بنظر در آید و شاه
 فرمود که چنینه دانش را ستاقت ملاحظه نمایند تا خورشید از معلوم شود چون آن را ستاقت کنند

از خود جدا شد استخوان ریزه تا بوزن چهار صد و پانزده توله برآید و در جمیع الخراب و
دیگر کتب توانیخ مرقوم است که این ساهی کوی در جنبه ترکیب بعقاب مشابیه ماده آن است
بسیضه در آشیانه نهد از یک بیضه یک بصورت مادر و پدری آید و از بیضه دیگر بچه مار طام
می شود و از بیضه سومی بچه بسکلی سنگ پیدایی گردد و کاینکه از آشیان او خبر دارند هر
چند بار میگردند و درش باقی که بچه مابری آید بچه را که بصورت سنگ است برداشته بنهال خود
پهرند و پرورش نمایند و یک دست از او شکسته و باز محافظت نمود و بیک میسازند گویند
سگستن دست او از آنست که او بنایت تند و سریع السیر می شود و در پی شکاری که او را در دهان
در ظرفت الحین بآن رسید باندک تردد و در ترانز و برود و بواسطه تیز روی در گرفتن
شکار محنت بسیار شده بنا بر آن یک دستش می شکند تا از تیز دیدن باز ماند جاسایه شکار
گیرد و کاینکه این سگ را وید اند نشان میدهند که رنگش کبود است و پش مانند فیل و
کاو میشه و نداد و از زیر بغل تا سه پنجه اش اندک پشت زرد می باشد

بدیه

وید در آن جهان که در کتب از آن نقل شده است همان را برین نوع و در حجب آورده اند که
در نواری کاکل که کوهستانی است که در آن کوه پیدایی شود بنایت خورد و هر سحاحی که از گشتی بخت
راه گم کرده بدان جای رسد و از پایی خود پا افرازد و در آن کرم در انگشت پای او حسیه گزیدند
آغازه کند و هر چند آنرا بدست یا زنجیر بقوت تمام و در کنند هرگز جدا نشود و ساعت ساعت بخت
گردد حتی که انگشت آدم را فرو برد و در ظرفت الحین مقدار موش کلان گشته پای انسان تا بزرگ شود

و باز فی القدر برابر یکی خسته بهم پاشیدن هر دو پاشا نصف تنه آدم را فرو گیرد و در حین آن را
 با سحر و جبر بر تنه هیچ بر دکان کنند و باندک فرصتی قاتلش در بزرگی از تنه تجاوزه نماید و آدم را
 تمام قد خورده رو بچو اند و از نظر نا غایب شود

بدیه

آورده اند که عیج بن عقیق بسیار طویل قامت بود قدش بر دوازده نبشت و شش هزار و صد
 و سی گز و عمرش سه هزار و پانصد سال و در طرفان نوح آب و ریانا نصف ساق او بود و از
 موسی علی نبینا و علیه السلام حیالش و قاتلش و قاتلش و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد هلاک او
 کرد او پاره کوی را که در طول دو فرسنگ راه باشد برید و بر سر گرفته در محو کافر گردید تا بر
 لشکر موسی بر نهد موسی عصا را بر کعبه وی زد و بکشتی در حال بغی او و جان او کوفت استخوان
 نه انومی ویرا بر و ریای علی ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بهایم با نیل از بالایی آن

میگذشتند

بدیه

یا حجاج و ما حجاج که از نسل نایب بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند گروه ایشان القدر کثرت است
 که از آدمیان تمام ربع سکون ایشان را بنده بزرگفته شود و دیگران را یک جز و در یکی از این
 به چهار صنف و در شصت و هشتاد و نه صنف در آن که یک نفر از ایشان تا هزار نفر از نسل خود به بند تمام
 اینان سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از ایشان را صد و بیست ذراع طول قاتل
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست ذراع
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم که شتر خوانند و فیل در کردن با ایشان مقاومت نتواند کرد و در خورش ایشان برگ درختان
و ماهی دریا و خرجه ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

بدین

در خبریه سراسر پتومی از آو میانه که آهسته آهسته شکل انسان با دین کند زارع و زبان فصیح تکلم نمایند

بدین

در خبریه از خبر پیر صید گویی اند از آو میانه که سراسر پتومی آهسته آهسته شکل آدم باشد اما در بال پرواز و از نه بالانش
و پیران قوم بقدر قیامت بکودک مادر می مانند

بدین

در یکی از خبر از شتر قیومی از آو میانه که بصورت از سه تا پانزده آدمی دوم دراز مانند طایوس دارند و
با آو میانه انس گیرند و با جان و آو میانه شبیه و مانند طایوس دم را سبب آن کرده رقص نمایند

بدین

در یکی از بلاد غور قریه ایست که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری یک شصت و این سخن را
پیش از ابو العباس و ابی خیران بیان نمودند گفت من درین عهد و روزی لشکار بر آن بودم که ماده یافتیم
در دست او پاره طلائی بود غالباً از آن ترکان باشد

بدین

آوردیم که قومی در نواحی عرب می باشند که در دویله از اسپ تازی می پی برده اند چنانچه نقل می کنند
که در سال چهار صد و چهل و شصت هجری مری از باوید عرب برآمد که در از قندهار و لاغرانه ام و سبک حرکت بود

روزي براي غسل در آب نذر آید و اسب او را برب دریا استاده بود ناگاه وزوي بايد و سپید
سوار شد راه فرا گرفت و آنی بود از درون دریا میدید و هیچ تشنه نشی نگزده لغزاع خاطر به
تست و شو پرداخت و آنرا از آب برآمد به جام پر کشید و دید در چند دقیقه خود را با آن
دور رسانید و اسب خود را ازوي باز گرفت

در حد و دمنوب جانوزي است بزرگ جنة که چون آفتاب بر آید بر آید و بچه را در آفتاب نهد و خود
بمیرد و آن بچه در یک روز بزرگ شود و بدون جفت آلتین گردد و در دیگر که آفتاب بر آید بچه بزرگ
و بمیرد پس عمر دي یک شب و یک روز باشد

عشق بفتح عین که آنرا در فارسی سیرخ گویند جانوزي است توي شکل و وجهی است که سیرخ
که حتی سبحان تعالی او را زور و طاعتی جانوزي جنة عطا فرمود و او فیلی را با سینه را باید
رویش را نذر وي آدی است و بعد از سال میفشد و در بیت پنج سال برون آرد و او را دانه
طیور است زیرا که هرگاه صید کند بقدر کفاف خود خور و باقی دیگر حیوانات بخارد و بر سر نیم خورده خود
نزد و در این صفت پادشاهی است و عمرش چهارده مصلحت سال باشد و از فیلی بن احمد بعدی منقول است
که آنرا عطا بن سبک گویند که برگردن آن خط سپیدی مثل خوشی باشد و در عت آنرا عطا سرب
گویند اما منسوب به سبک چون همین سبک و کس را می مصلحت زیرا که هر چه را او گرفت آن چیز ناپدید می شود
کردی و این عطا در عهدی امیر ایل و روانی است المقدس پیراسته بود چون بجانوزی دیگر از آن

ایضا میسر نیست این زمان دعا کرد با حق تعالی و برادر جزیره از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا بشمار
و از آنوقت غایت شد کسی او را ندید پس میگویند که وجود عفا اصلی ندارد و این سخن غلط است

بدین

در عهد شاه عباس ضعی در نواحی مشرق و خوری را بحال کج و در آورند و شنب فان نیت زمار خارتی میزدند
و از محل مخصوص علامت بروی ظاهر شد و مرد کامل و تمام عیار گشت و زن خواست

بدین

در تاریخ الکبری در قریب است که ابال بنده صد و نود و هشت هجری در وی شخصی را از خم چینه برست و بن
رسید در آن نزدیکی زن وی پسری زاید و پنهان چهار برادر آن پسریان بود مردم ازین اجوابه
باو شاه خبر کردند او گفت که بیادری توت خیل اکثر چنین چیزها صریح می بند و غالباً بختش وقت
نقطه در رحم خیال زخمی می شود داشت و قوت مصوره هم چنان نقش برست بعد از آن احوال خود
بیان فرمود که مردم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود غزال چند سبزین نقش میکرد و مردم از آن
پرسید گفت آرزو آنست که یادگاری در پای سپهرن باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من
موجود بود و ساق پای خود را کنده و بر دامن سمانه گردانید اقم این صحنه بلاغت اثر محمد صادق اختر از به
احوال خود که مناسب این مقام است مرقوم می نماید که جدا مردم حصارم اندوختند و جدیدین زمین محمد خان
بهار با سبب جنگ تنهاده اند و بفرمانده اسکندر فیروزیس خبانه که قاضی القضاات بکار بودند بر پای
خود سوار یک الف ستمعلین سبزین نقش نموده بودند چون دامن از عالم طرین بکوه گاه پستی آمد هم چنان
دایره پای من آن دروغه من خوش بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم سولوی غلام آملی داماد من که

مسنده خود را رسیدیم با هر دو برادر آن نقش را در پای خود منقوش یافتیم و قره العینیه مولوی محمد متقدر که در شهر
گیتی از نخل زنده گانیه خود بخود و ارباب و قبیله که استیش چهره بر از دست همان نقش در پای او هم نایافته شد

بدیده

چند سال قبل ازین در نواحی اگر آباد طیفی خانه شخصی پیدا شد بود که بر چهره اش به شکل گوش بود و در سنگ
آن عجیب آنکه گفته کن را به تفاوت می بینید و پنج سال زنده مانده ازین جهان فانی بهار جاودا انتقال نمود

بدیده

در آثار الباقیه قوم است که باو شاهی از برای فرج منصور شاماسی بطریق ارعان فرستاد که در دست او در دیار بود
و بهنگام فرستادن او از کمان دریافت

بدیده

در سال پانصد و هشت و شصت هجری در توابع رینه پری بیار و نعل یک نیمه که می خاند از فرق تا بقدم می دریا و

بدیده

در زمان مامون رشیده در عید زینیه بود که هر دو دست داشت و کارهای که مردم بر دست او بسته اند بهر تالیفات می خوانند

بدیده

عصا حبه بجا رب المخلوقات می نویسد که در ولایت میمنه زینیه و خراسانی را رسید نیمه زیرین ماسینه بنوشه که یک
دوازده سینه تا فرق بشکل خوزن و همه کارهای که در کجای بخت رسید و بشهر رفت و صاحب اولاد شد

فان

در صورت لیکن فرزند در هر جمعی روز شنبه و اکثر آن چهل روز و اقل مدت تمام شدن صورت سی و پنج روز
و اکثر آن پنجاه روز و این نیز مقرر است که بهر مقدار که صورت فرزند کمال نبرد و چون دو چند آن بگذرد

دو زخم جنبیدن گیرد و چون سه مقدار بر آن جنبیدن رود مستول شود چنانچه اگر فرزند در سی روز
صورت گرفته است بجز هفت روز جنبند و بعد هشتاد روز زدنش ماه بانه از این تا اقل مدت محل را
زدنش ماه گفته اند

بدین

بر خورده و اما آن عجب اخبار و نکته سیرایان غراب آنرا مخفی و محتجب نمائند که درین سال فرخ خالی که از
چهارم سنیت ناموس حضرت شهباناه جم جاوید سلیمان سپاه بهرام صلت کجند و در حقیقت و ارادت سکندری
مکتب زلف از نای او رنگ خلافت پنهانی خازن کجور حقایق تا تنهایی نقش گین خاتم جهان آرا می طراز
کسوت غیر در پی فرمان رانی الودید فی الممارک و النازیه حضرت سیدنا و مولانا ابو لطف مراد الدین
شاه زن غازی الدین حمید پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته سال سی وین و در هجرت مقدسه
نبوی علیه و آله افضل الصلوات و السلام تمام هزار و دویست و سی و هفت و در گذشت آنچه از آن عجب و در آن
دور از دنیا حیرت افزای ارباب بصیرت گردید طفل در اربعی است که در تیره از قریه های ممالک محروسه
نستایشی بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از ششمه عدم بجلوه گاه این عالم خراسید نیم تنه زیر زینش
آن شکم بر شیشه یک مردم و از شیشه ناسر و غرضش مانند اعضای دو آدم و هر دو کلام الشیء رود
در مقابل هم چون این خبر غراب از بگویش عالم بیوش حضرت فضل سبحانی علیه خلیفه الرحمانی رسید
حکم عالم صلح جهان بر خور با حضرات آن پسر شرف نظار یافت و در اندک مدت پدر و مادرش
با پدر حاضر آمدن چنین ارادت پراستان خلافت سرور سلطان چم سیر و شهر آید سکندری نظیر آن
عجیب را بچشم قدرت بین معانیه نموده پدر و مادرش را با تمام کیران و احسان بی پایان که در

مکیال قیاس آستگاهی سنجید و در حوصله حرص و آذیشان نمی بخنجد سر فراز و فرو نهد
و بکار پردازان سر کار فیض و از علم اقدس آعلی شرف نفاذ یافت که از مصوبه دار الحلافت
عالی شکل این حیرت افزای زدن و نادره دوران را بقلم تصویر بر رسم نمایند و آن آخوند بزرگوار
بجمال احتیاط در مبداءش پرورش دهند و دقیقه اند قاتل احوال گیری حمل و نامرعی نگذارند
اما چون نقد حیالتش در خرینه هستی چندان بود که حرف نشوینا می خود می نمود و بر و چند ماه کاش
از دفتر ارباب خزان زندگانی سترده گشت

اکنون بر عقلای خبیر و عنای بصیر که عالم آثار کو اکب فلک سیر و عارف اسرار بهمان طایفه
تقدیر اند واضح و لایح باد که بر غریب از افراد این عالم عظیم العیال است و شخصی از اشخاص بی انواع آدم
بنفق و انطیع

منظوم

کو دین که بیند بنظر ثایه تا بل هر ذره خاک آئینه مهر غایت
اما افسوس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام دل ستم است و نه آتش و آسودگی
روزگار پس اعتبار را تبات و قرار غیج کل که بر شیر خوار کفایت آماده قدم بر افراشتن است روزی
از پهلوی بر شتر نرود و یک گذشتن و گوهر آفتاب که بجز چون یدر بنیا از آستین برسی ظهور نموده پشاه
داسن و لشخون تحقق آوده است

منظوم

هر چهار سیاه را خراسینه در پی است	هر طلوعی را غنچه و پله در قف
هر حیال را حایتی در عقب	هر بقایه را بود آخر فضا
است هراحت قرین صد الم	خند تا برگز نباشد نیل بجلا

<p>آنکه بقرعه سیله بوده است جبر بادوزیر خراب آید مقام</p>	<p>آنکه باشد خواب کاشمش بوری یا ای در لیس ازین مقام سیله و خا</p>
<p>چون رسم داده دنیا می دون دعوت زغانه بوطون چنین است که گفتیم که گوهر آید از حقیقت بر قلم سفیدیم پس مرد عاقل و شخص کامل آنست که زود به بی کار یا بی یک نشاید و مسامت کند در عا که رضای حق بدان آید بران پاید که عمر در گذشت و ایام در شتاب و رج در سرعت و زنگی با در کار منظم</p>	
<p>خافل شود کار که فرمت غنیت است سایه کریم داده مصفا و جام پر</p>	<p>دل سویی حق به ار که فرمت غنیت است خوش کن این عمار که فرمت غنیت است</p>
<p>نور زین باد بسط گفتگو پس از ادای ه عا و پس پس در منزل خوشی رسیدن سفیر خام مضاجت اندوز لاغت اساس بنگرید و سپهر سپاسی تعد و لا تحصی بحجاب فراز ز این سپهر میانه آید و آید ساخت بسط غیر اخذت بخش سلاطین کند آیین نیرنگه افزای پاوتشان سلیمان گنن منظم</p>	
<p>کز و دستنی یافت خورشید تابان وز و تیغ شان شده بر تیغ فاشند</p>	<p>وز و پیر از اختر شد و چرخ گردان وز و چرخشان سایه انگن بدور این</p>
<p>که بپاسن الطاف و عنایات و سوا سب فیضان و عطیات او سحانه جل شان با فرید انکار در دوش پشیا رخسار این صدف نقش و نگار ز نور تمام و پیرایه اختتام در گرفت و با مقاصد و عطا</p>	

از چند مقدمات دل آویز و کلمات دلش آسین بر زبان ابرار پذیرفت

منظم

خوشتر آن باشد که سر و لب بران
گفته آید در حدیث و یکران
اکنون ترا سر گذاری در خوش کامیاب آرزو شوم هر دم یزید و زاری
در خوش کامیاب آرزو شوم هر دم یزید و زاری

راستی

بشهادت یار اسد اسد و را	خداوند کارا جهان پر و را
تویی پادشاه ماکین بند ایم	سداوز تو ماسد انگشته ایم
تو خورشید و ماه و ایم اختران	تو شاه زمین با همه چاکران
در لب من در جهان نام و کام	که این نام در دم بنامت تمام
همه تو شد کرم بگانه ایم	چون نام تو مشهور شد نام من تمام
شد این نام ما بی تو در ایام تو	بود تا جهان در جهان نام تو
بزرگان حیات از سخن یافتند	بلک بقا زد وطن یافتند
بجای زشته نام تا هست نام	بود نام محمود غایب مقام
به گیتی اتر تا که از نور نیست	خروج دل آوازه سینه نیست
اندر آید آن سخن بسخن نژاد	که آید بسخن او ستاد
رقم زد و چرخ فلک از اسلان	بود تا کنون ذکر او در میان
چو این نام را خسته بنام تو گفت	کل خیر نامت بعباس شکفت

نشانم تو این نامه آمد تمام	زمن نامه یاقی بود نور تر نام
کنون بر دعایت کنم اختصار	که صفت برون یا فتم از شمار

و عاصیه

خلافت پنا دلیت شاد باد	تن و حانت از راحت اباد باد
به تخت از دست از چنبد می بود	بستانج از دست به لبندی بود
کار بر دل از کس غباری مباد	بجز شهر باریت کار سیه مباد
شب در در و بزم جان پز و زنت	بود مهر ساقی و سه سا قزنت
ز عدل و تهاق معسور باز	ز ایلم رسم نستم دور باز
خاند ز اندوه غم در جهان	نشانید مگر در دل و دشمنان
سیر و شود دشمن به شکار	ز تنب تیره گردد بر و دزگار
بود تلور ایوان گردان سپهر	منور ز نر این خسته و ماه و مهر
جهان چاکرت باشد و بخت یار	بهراختی سال عمرت هزار
ملک بانیا ز ویر ستند گه	کنند بندگان ترا سبند گه
بنیض اندیشه عمر و دولت مدام	نخ می جنب شد علیه السلام

تم الکتاب بحون الملک الوطاب و استب طبه نه بار الاخذ غرة شهر جهان الکلام
 سده ثمان و ثلاثین بعد المائین و الالف من الهجرة النبوتیة یدار الله طنت لکنوا الحود و الحمد
 یتدب الصالحین

مسالم
ن



۸۹۱۵۰۲۱

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۸۹۱۵۵۴۲۲
 ص ۱۱ م
 ۳۵
 ۳۰۴۱
 محمد شمس الدین

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----